بسم الله الرحمن الرحیم

در
موارد احتیاط
و تامل و اشکال رجوع بفتوی
مجتهد دیگر میتوان نمود با مراعات الاعلم
فالاعلم والله الموفق للصواب والتوفیق بالعمل

کتاب اداب التجارة از مصنفات حجت الاسلام آقا باقر بهبهانی نور الله مضجعه که بسرکار حجت الاسلام آقای فاضل الشاهرابادی مدظله العالی محشی فرموده اند

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ربنا وفقنا لما تحب بل خذ بنا صیاتنا الیه و نفع جمیع المؤمنین و المؤمنات بما فی هذه الرسالة و غیرها علی حسب ما انت اهله **اما بعد** این رسالهایست در احکام تجارات و مکاسب الناس برادران دینی که مراعات ایشان لازم بود تالیف شد امید که جناب اقدس الهی نفع دهد همه را باین رساله و بواسطه ایشان حقیر را مع والدین و معلمان و خویشان و منسوبان جمیعا امین بمحمد و آله المیامین **بدان** ایدک الله که کسب معیشت هرگاه مدار معاشی نداشته باشد از واجبات و اقرب قربات و بهترین طاعات و عبادات است چو هیچ طاعت و عبادتی میسر نمیشود بدون آن و همه موقوف بر آنند هر چند دوری خداست چنانچه فرموده و قسم بر آن یاد کرده ولیکن امر نموده ما را بتحصیل آن بعنوان اجمال نه بعنوان حرص و جد و جهد بلکه حرص و جد و جهد را در تحصیل آخرت و عبادت که محبت با خداست در حق او اهتمام تمام فرموده است و تحصیل اجمال در معیشت را که امر فرموده بجهت مصالح چند است اول که نظم امر دنیا و اعانت نمودن همدیگر را دو تمیز

۳ شکسته نفسی کردن و با بنده خدا اعانت کردن و غیر ذلک و عمده در آن حلال را از حرام شناختن و از حرام گریختن است هر چند که حرام بسا هست با سهل وجهی بهم میرسد و بیشتر حاصل میشود و حلال را بسیار بمشقت بهم میرسد و کمتر بهم میرسد و شبهه بین بین است پس عمده امتحان الهی در تحصیل معاش است و غالب هالک که مردم را هلاک کرده از زمان حضرت آدم علیه السلام الی الان از اینجهت است که برای معیشت اختیار سلطنت یا حکومت یا ریاست دیگر با انحاء فجور و اقسام معاصی کردند حتی آنکه بسیار از اسباب کفر و الحاد و خلل در دین و شرع و فتنه و فساد از این جهت شد و الحال چنین و چنین نیز خواهد بود چنانچه مخفی نیست بر هوشمند بلکه از اخبار ظاهر میشود که کسب حرام بدترین چیزیست و وارد شده است که کسب حرام ظاهر میشود در ذریت و نسل یعنی لقمه های حرام خورده میشود و فرزندها از لقمه های حرام بهم میرسد که این یکقسم از حرامزادگی است که آنکه گوشت بدن بلکه کل جثه که از حرام و لقمه حرام بهم رسیده غیر جهنم جای دیگر جای او نمیتواند بود و بهشت طیب است و داخل نمیشود او را مگر طیب و غالب فتنه ها و فسادها که در زمین بهم میرسد از قتل نفس و نهب و غارت شدن اموال و بی ستر شدن عرضها و ناموسها و اسیر شدن عیال و اطفال و خراب شدن شهرها همه از حقوق ناس و تحصیل اموال ایشان بغیر وجه حلال است چنانکه وارد شده در آیات و اخبار بلکه مجرب شده و مشاهده گردیده و ظاهر است که حقوق ناس میکند آنچه میکند از بدیها هم در دنیا و هم در آخرت و اما حقوق خدا تعالی مثل نماز و روزه پس باین تشدید نیست زیرا که خداوند کریم است و ارحم من کل رحیم اما حق الناس پس عدالت و حکومت الهی مانع از عفو و بخشیدن است غالبا پس باید اهتمام تمام نمود در شناختن حلال و حرام و سایر شرائط و احکام و مراعات نمودن بگریختن از حرام بالتمام و در حدیث از ائمه علیهم السلام وارد شده است که نه نشیند در بازار البته کسیکه نداند خرید و فروش را و تاجر فاجر است و فاجر در آتش جهنم است مگر آن تاجری که حق بگیرد و حق بدهد و فرموده اند

در بیان حکمت امر بتجارت

که اوّل باید فقه تجارت را یاد بگیرند و بعد از آن تجارت کنند و البتّه اوّل باید فقه تجارت را تحصیل کنید و بعد از آن تجارت کنید بخدا قسم که ربا در این امّت حرکتی است خفی‌تر از حرکت مورچه بر سنگ سخت صاف در شب تاریک و فرموده اند که یکدرهم ربا بدتر است از هفتاد مرتبه زنا کردن بمادر و خواهر و عمّه و خاله در اندرون کعبه و تهدید و تخویف از ائمه علیهم السلام بسیار وارد شده بحدّی که حدّ ندارد و در باب حرام خوردن و حرام تحصیل کردن و حقّ النّاس را مشغول ذمّه شدن و نامقیّد بودن و مراعات نکردن و امثال اینها **فصل** در کسبهای خوب و کسبهای بد است بدانکه تجارت کسب بسیار خوبیست در احادیث وارد شده که نه عشر رزق در تجارتست یعنی خرید و فروش کردن هرچه باشد بشرط آنکه مانع شرعی نداشته باشد و یکعشر دیگر در سایر کسبهاست و وارد شده که تجارت عقل را زیاد میکند و ترک تجارت عقل را برطرف میکند و احیاء زمین نمودن و درخت کاشتن نیز کسب خوبیست چه وارد شده که در آن اجر و ثواب است و هرچه از ثمرات آنها را اگر میخورند ثواب صدقه دادن دارد و زراعت کردن نیز کسب خوبیست بسیار خوب و احادیث بسیار بان وارد شده و در خصوص فلّاحان و برزگران وارد شده که رویهای ایشان مانند ماه شب چهارده خواهد بود در روز قیامت و مواشی گرفتن و نگاه داشتن نیز خوبست همچنین عقار یعنی املاک و مستغلّات گرفتن و نگاه داشتن نیز خوبست چه وارد شده که در اینها برکت است و فروختن عقار مذموم است چه وارد شده که ثمن اینها تلف و برطرف میشود البتّه و برکتش میرود و برطرف میشود مگر آنکه همان ثمن را بدهد و عقار دیگر بخرد و اینها همه را که گفتیم خوب هستند و واجب کفائی نیز هستند زیرا که نظام معاش و معاد باینها است خصوصاً تجارت و زراعت و غیرها و همچنین بسیار صنعتها و پیشه‌ها که نظم دنیا و آخرت باینها میشود واجب کفائی میباشند مثل بنّائی و نجّاری و خیّاطی و کله‌پزی و کارزی و نویسندگی و غیر اینها با آنکه اکثر اینها کسب و پیشهٔ

پیغمبر

در کسبهای حرام

پیغمبران است و اغلب اینها از پیغمبران سابق بوده است و بالجمله هرچیزی که زندگانی بدون آن دست بهم ندهد یا آنکه مشکل باشد یا آنکه شرع و امر آخرت توقّف بر آن داشته باشد یا آنکه بدون آن حرج شدید باشد واجب کفائی است هرچند مثل جولائی باشد از چیزهائی که مکروه است شرعاً و ظاهر آنستکه کراهت آن رفع میشود در صورت اضطرار باینها و تعیّن در عمل نمودن با آنکه اگر نکند البتّه فساد عباد میشود یا عسر و حرج با آنکه عسر و حرج در دین نیست و امّا کسبهای حرام یکی گرو بندی و قمار بازیست مگر در تیراندازی و شمشیر و نیزه بازی یا شتر دوانی و اسب دوانی و ملحق باینها شده فیل و استر و الاغ که گرو بندی در همه اینها که گفته شد حرام نیست و در غیر امور مذکوره هرچه باشد گرو بندی حرام است و هرچه برد و باخت در آن باشد قمار بازیست مثل چناق بستن و تخم بازی کردن و امثال اینها و حرام است البتّه هرگاه عوض بگیرد یعنی آنکه برنده از بازنده چیزی بگیرد امّا اگر عوض نباشد بلکه همین گرو بستن و بازی کردن باشد بدون آنکه عوضی و چیزی ستانده شود علماء در حرمت آن خلاف نموده اند و احوط اجتنابست از جمله کسبهای حرام یکی از آنها رباست که شنیدی حال در زجر از آن و تهدیدهای شدیده و تخویفهای بالغه در آن بسیار وارد شده است و از آنجمله وارد شده که در بلدی که ربا در آن خورند و گیرند آن بلد خراب و ویران خواهد شد و لهذا می‌بینیم شهرها و بلدها را که خراب و ویران شده و میشوند بسبب شیوع حیلهٔ ربا که بعضی از غافلین آن را تجویز نموده اند و راه خوردن ربا را برای مردم مفتوح نموده اند و سدّ نموده اند باب قرض الحسن را که حرمت ربا برای فتح باب آن بوده چنانکه در اخبار بسیار تصریح بان نموده اند و این حیله مطلقا حیله نیست بلکه عین رباست توهّم غلطی نموده اند چه هر نفعی را که شرط نمایند در قرض دادن همان ربای قرضی است بنصّ اخبار صحاح بسیار علاوه بر اخبار دیگر و شواهد ظاهره و مؤیّدات متکاثره و از آنجمله اتّفاق همه فقهاست بر آنکه نفع را هرگاه شرط نمودند در قرض دادن حرام میشود و فاسد و افاده نقل ملک نمیکند با اینکه بعضی نقل اجماع کلّ مسلمین نموده اند و مشاهده از حال ایشان در اعصار

و امصار

وامثال همین بود و بعضی از ایشان تصریح نموده اند که نفع حرام شامل معامله محاباتی نیز هست و دعوی اجماع بر اینمعنی نموده اند و از انجمله علامه ره در مختلف و غیر آن و عبارات فقها تماما دال بر انکه اجماع بر این معنی که دعوی نموده اند هست و اخبار صحاح نیز واضح الدلاله اند بر اینکه نفع هر چند بعنوان هبه یا عاریه یا بیع سلف یا غیر اینها باشد مثل مطلق بیع حرام است هر گاه شرط شود در قرض و اگر شرط نشود باکی نیست و همان شخص متوهم توهم نمود که هر گاه نفع معامله محاباتی باشد بانکه چیزی که قیمت کمی داشته باشد قرض ده بفروشد بقرض گیر بقیمت بسیار یا قیمت بسیار داشته باشد که قرض گیر بدهد بقیمه نازل و هم چنین اگر هبه نماید نفع را بقرض ده یا عاریه دهد بان هیچ ضرر ندارد هر چند قرض دادن بشرط همان نفع داده باشد و انرا اسم را حیله گذاشته و ندانسته که حیله انست که تغییر و تبدیلی بشود و اینجا هیچ تغییر و تبدیلی نشده چه نفع جزما نفع است لغة و عرفا و شرعا و شرط در ضمن قرض دادن شد پس نزد نفع حیله شده و نه در شرط در ضمن القرض و نه در قرض همه تماما بحال خود هستند و عوض بدل نشده اند و کاری هیچ ننموده الا انکه نفع را دو قسم کرده یکقسم ان نه هبه نه عاریه و نه بیع محابات باشد و قسم دیگر انکه یکی از اینها باشد و توهم نموده که نفع حرام همان قسم اولست و بس و نفهمیده که هر گاه چنین باشد حیله نشده اصلا چه حرام هر گاه مخصوص باشد بقسم اول قسم ثانی را حیله گفتن و حیله کردن چه معنی دارد و مع ذلک دانستی که اخبار و کلام فقها شامل هر دو قسم هستند بعضی بعنوان اطلاق و عموم و بعضی بعنوان تصریح و نص با انکه هبه لغة و عرفا و شرعا نیست مگر دادن چیزی بکسی خواه بعبارت وهبت و خواه بعبارت اعطیت و خواه بعبارت هذا لک خواه بعبارت دیگر که ادای همین کلام کند و عاریه الا انکه عاریه در منفعت میباشد پس لازم متوهم میامد که ربای قرضی تماما حلال باشد و حرام نداشته باشد و مع ذلک لازم متوهم می افتد نیز که ربا خوردن یعنی زیاد خوردن بر اصل قرض بعنوان شرط حرام باشد بلکه حرام همین لفظ بدهی باشد که اگر بگوید قرض میدهم بشرط انکه بمن زیادتر بدهی

حرام باشد و اگر لفظ بدهی را الش نماید ببخشی انوقت حلال میشود با انکه فرق میان لفظ اعطنی و میان لفظ هب لی و میان لفظ یکون لی بحسب لغت و عرف نیست و بر فرض که فرق جزئی باشد فرق نیست میان اینها در باب دادن منفعت زاید بر اصل قرض پس ربا همین لفظ شد بس نه معنی و شکی در فساد این نیست و مع ذلک لازم متوهم می افتد نیز که جماعت مخاطبین بایات قرانیه و اخبار معصومین همه احمق و چیز نفهم بوده اند که نفهمیدند که ربا همین قسم اول است نه قسم ثانی پس بچه جهت وقتی که ربا بر ایشان حرام شد بر ایشان شاق بود و بسیار دست از ربا برداشتند تا انکه نازل شد بر ایشان ایات متعدده در تحریم و تخویف و مع ذلک دست برنمیداشتند تا انکه نازل شد ایه فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله الخ پس دیوانه بوده اند که عاشق لفظ اعطنی و امثال ان بوده اند و بسبب ان دشمنی میان از لفظ هب لی و امثال ان تا بمرتبه که عرب با خدا و رسول را بر خود قرار داده و گوارا نموده اند و لفظ هب لی و امثال انرا راضی نشده اند با انکه صریح کلام شارع است که ربا کمال خفا دارد اخفی از دبیب نمله بر صفا است پس باید احتراز نمود احتمالات خفیه ربا را غایت خفا و لهذا مجرد احتمال زیاده مطلقا صحیح نیست و ربا است هر چند خلاف ظاهر باشد کمال مخالفت و در نزد متوهم ربا منحصر است در چیزی که مثل افتاب روشن باشد که رباست و هر طفل داند و بر هیچکس مخفی نباشد که ربا است و غیر ان ربا نیست و حلال است هر چندان غیر ربا با ربا هیچ تفاوت نداشته باشد باینکه منفعت باشد جزما و شرط شده باشد در ضمن قرض دادن جزما غیر انکه ان منفعت اسم دیگر دارد که هبه یا عاریه یا معامله محاباتی میگویند نیز با انکه ان منفعت شرط قرض دادن شده بعبارت و هبت بشرط القرض و اعرت بذلک الشرط او بعت محاباة و نحوها بشرط القرض باشد چه در این وقت البته ربا نخواهد شد و هیچ خفا در انکه ربا نیست ندارد و در پی ان باشد که حرامی را اگر یکی از مذمتهای ان بود که درهم ان بدتر است از هفتاد زنا با مادر و دختر و خواهر خود در اندرون کعبه حلال نماید بچنین خیال واهی و عذر فاسد این کجا و ان کجا که از احتمالات بعیده و خفیه غایت خفا ان احتراز نماید البته تا انکه در پی ان باشند که انرا حلال نمایند هر چند بدعوی نیز نخوب بوجهی اصلا و در خطبه نهج البلاغه که

در علاج استخلاص از ربا.

جزماً کلام پیغمبر است که حضرت امیر المؤمنین در اینجا بتقریبی نقل نموده مذمت شدید بغایت شدت نموده جماعتی را
که حیله نمایند در حلال نمودن حرامهای الهی از آنجمله حیله نمایند در ربا و حلال نمایند بمجرد فروختن و قریب
بآن در تهذیب نیز وارد شده است با آنکه شارع با وجود اینها تغلیب جانب حرمت نموده تا حدی که جو جو اصل
آن یکو فتی کند بوده الحال در معامله با یکجنس گفته اند که نباید کرد و گندم کم و زیادش باعث حرمت میشود
و نسیها جاها کرده با نیست جزماً بمجرد شباهتی به ربا منع فرموده اند منع حرام یا کراهت و بالجمله رساله طولانی
در فساد توهم این متوهم نوشتم و بغایت وضوح بیان نمودم پس چاره در خلاص شدن از حرام بودن منحصر است
در آنچه فقها فرموده اند که اگر تبرع نماید قرض گیر حلال میشود یعنی بشرط نباشد در قرض دادن چه مستحب
است شرعاً که قرض گیر نفع بدهد بقرض ده و جزای احسان او را احسان نماید شبهه در آن نیست و نزد
شیعه هر چند که مستحب میدانند که قرض ده نفع نگیرد و اگر گرفته باشد مستحب است که پای قرض خود حساب نماید
و معامله را با خدا خود بکند که فرموده من ذا الذی یقرض الله قرضاً حسناً فیضاعفه له اضعافاً کثیرة الی
غیر ذلک پس باید دندان طمع را از شرط نمودن بکند قرض ده تا از برای او حلال شود نفع گرفتن و قرض گیر
دندان بجگر بگذارد و نفع بقرض ده بدهد هرگاه شرط ننموده چه پیغمبر قرض میگرفتند و بعد از آن احسان
بقرض ده میفرمودند و نفع میدادند و گاهی بعضی از ائمه بصیغه مبایعه محاباتی بر خود لازم مینمودند نفع
دادن را که بهر صورت بدهند و چنین نیز تعلیم اصحاب ایشان میکردند و اگر دست از شرط نمودن بر ندارد قرض ده
و اکتفا بتبرع نمودن قرض گیر نکند باید پای قرض را بالمره از میان بر دارد و بنا بر خرید و فروخت بگذارد مثلا
آن کذا را با آنکه جنس را بقیمت زیاد بفروشد تا مدت معینه یا آنکه نسیه بفروشد و آنکه خرید هر جا که خواهد
بفروشد اگر چه بخرد بایع باز پس بفروشد بقیمت نازل و مانعی ندارد هرگاه واقعا فروخت و شرط ننمود
در فروختن که بخودش باز پس بفروشد بلکه بنای ایشان بر بیع واقعی باشد که مال جزماً منتقل شد بمشتری
و مشتری اختیار در فروختن و نفروختن بهمان بایع باید بکری داشته باشد همچنانکه بایع نیز اختیار

چه با این شرط اشکال است نیز عیب

در بیان کسبهای حرام است

داشته باشد که پس بخرد اگر با او بفروشد خلاصه آنکه شرط باز پس خریدن نه از بایع و نه از مشتری هیچکدام
نشود و مثل سایر بیعها باشد در این صورت صحیح است باز پس گرفتن بهر قیمتی که خواهند و همچنین است اگر سلف
نماید از قرض خواه و هیچ قرض پول را نده هد چه اگر قرض دهد بشرط سلف فروختن بقیمت نازلتر از قیمت سلفی
دیگران بجهت قرض و بشرط آن حرام خواهد بود و اگر بقیمت دیگران باشد ضرر ندارد و بعضی اشرفی میدهند
و زر سفید میخرند بعنوان سلف یا نسیه یا عکس میکنند همه از جهت آنکه نفع بخورند غلط است و فاسد
بلکه حرام نیز چه قبض در مجلس در مبایعه طلا و نقره شرط است و اگر خواهند صحیحش را از رشاد هند بعوض
سفید یا سرخ یا عکس کنند که سفید یا سرخ دهند عوض سیاه چه در این صورت قبض مجلس شرط نیست
و مثل پول سیاه است اجناس دیگر غیر طلا و نقره و بعضی از نافهمها اعتقاد دارند که منفعت هر مال
قرض ده است و این غلط است بلکه مال صاحبش است اگر تبرع نماید حلال و الا حرام است و بعضی شرط
اجاره دادن باجرت بسیار کم را صحیح میدانند مثل آنکه پنج تومان اجرت هر است بصد دینار اجاره
دهند و باقی را دست بردارند بعوض قرض دادن این را حلال میدانند و اگر بگوید همه را دست بردار بعوض
قرض حرام میدانند و مخفی نیست که هر دو حرام است و هیچ فرق نیست بحسب قواعد شرعیه و گاه هست که میگوید
همه را دست بردار و یک محمدی بیش نیست چگونه شرط یک محمدی دست بر داشتن حرام است و شرط پنج تومان الا
یک محمدی حلال است خدا هدایت کند و هرگاه معلوم شد اینها پس بدان ایدک الله تعالی که ربای قرضی آنست که
قرض دهد بشرط نفع و نفع هر چه که باشد حرام است هر چند صحیح بعوض شکسته یا بهتر بعوض غیر بهتر
یا عمل یا صنعت هر چند مثل قرائت قرآن باشد از چیزهائی که مالی هستند و بازای آنها مال میباشد و
بعضی گفته اند که هر منفعت شرطی حرام است حتی مثل آنکه قرض میدهم بشرط آنکه قرضم بدهی یا چیزی را بمن
بفروشی بقیمت خودش و امثال اینها و احوط ترک است هر چند حرمت چنین چیزها معلوم نیست و حرام آنست که نفع
عاید قرض ده شود و اگر عاید بقرض گیر تنها شود بعضی این را نیز حرام میدانند و ترک این هم مثل سابق احوط است

این احتیاط ترک نشود آقای شربیانی مدظله نه معلوم

نیز معلوم الحرمه و اما قرض بشرط رهن از برای ان قرض یا ضامن یا کفیل برای همان قرض پس حلال است اتفاقا
و اما ربای قرضی اکر احوط اجتناب است و اما ربای معامله ان معامله و معاوضه نمودن جنس بجنس خود است
با زیادتی و زیادتی هر چیز که باشد از همان جنس یا جنس دیکر یا عمل یا غیر ان چنانکه کفتیم لکن شرطش انستکه
مکیل یا موزون باشد یعنی معامله بکیل یا بوزن متعارف باشد و اکر یکطرف مکیل تخمینی باشد
احوط اجتناب است مثل خرمای چیده یا خرمای بر درخت و کوشت یا حیوانی که همان کوشت داشته باشد و اما
اکر جنسها مختلف باشد مثل کوشت کوسفند یا کوشت کاو یا روغنهای ایشان و سرکه انکور یا سرکه
خرما و امثال اینها پس هر کاه جنس مختلف شد حرام نیست زیاده و کم در عوضین هم نقد و هم نسیه هر چند
در نسیه احتیاطی هست لکن ضرر ندارد و اکر جنس متحد باشد معامله کردن باین نحو که احد عوضین نقد
یا حال باشد و عوض دیکر نسیه یا سلف باشد حرام است مطلقا هم برابر و هم بتفاوت زیرا که اجل را
قسطی از ثمن هست در معاملات عقلا و اهل خبره پس مساوات بعمل نمیتوان امد بهر صورت چه معین نیست قسط
از ثمن و دانستی که جهل در ربا مضر است و از اینست که هر کاه معاوضه نقره بوزن نقره نمایند و در احد
عوضین زیادتی و هر دو غش باشد که ندانند چه قدر است باید ضمیمه ضم نمایند از فلوس یا غیره بهر دو طرف
مکر انکه دانند یقینا که یکطرف البته بیشتر است پس اکتفا میتوان نمود بضمیمه در طرف ناقص و بس و نمیاید
و پسر و زن و شوهر و اقا و غلام یا ادبی و غلامش یا کنیزش ربا نیست یعنی حرام نیست زیادتی خوردن میان اینها
که کفتیم نه اینها با دیکران و اکر شکسته و درست با هم معاوضه خوب و بد بخلاف ربای قرضی که قرض ده شرط
صحیح عوض شکسته اش و هم چنین خوب عوض بدش نماید حرام و ربا است و بعضی مطلقا منع کرده اند چه زیادتی
برای قرض کیرنده را نیز حرام میدانند چنانکه کفتیم و میان ربای معاوضه با ربای قرضی تفاوت بسیار است و اکر تامل
نمائی میبینی و الله یعلم طول دادم این باب را بجهت کثرت حاجت و عموم بلوی ان و از جمله کسبهای حرام
احتکار است و ان اینستکه حبس کنند کندم یا جو یا خرما یا مویز یا روغن را و نفروشند تا کران شود

ب این احتیاط وجه درستی ندارد در اینجا مد ظله

ع غش اکر متمول باشد ضمیمه کافیست اکر چه قدر غش را ندانند میرزا

و کار تنک شود بر مردم بجهت انکه غیر ان شخص دیکری نباشد که بفروشد یا انکه اکر باشد و فانکند فروخت
او و مردم محتاج باشند بفروختن هم چنین کسی ملعون است بلکه بمجرد ارزو داشتن کرانی یاد و ست داشتن
او اثم بلکه ملعون خواهد بود بحسب ظاهر و اما اکر حبس نمودن نه بسبب کران شدن باشد و مردم حاجت بفروخت
او نداشته باشند چه کران باشد که بفروشند بقدر یکه کفایت مردم شود بلکه سبب ان باشد که جنس
او را نمی خرند یا اکر میخرند بتنزل میخرند و نقصانی نماید متضرر میشود در خرید و فروخت در اینصورت منعی
ندارد که رفع ضرر خرید و فروخت را از خود نماید هر چند ضرر ان برابر اخراجات باشد مانع ندارد که رفع این
ضرر نیز نماید بخواهش زیادتی که رفع ضرر و حصول انتفاع او باشد در صورتی که کفته شد که مردم محتاج بفروخت
او نباشند و ارزو و محبت غلا و کرانی نداشته باشد مع ذلک اصل کندم فروشی و جو فروشی
و کذا باقی انچه کفته شد و رنیست که مکروه باشد بجهت انکه درست کار کردن در انها صعوبت دارد
و اینها که کفتیم همه در صورتیست که مردم مضطر نشده باشند چه هر کاه مضطر شده باشند بهر چه مضطر
بان بهم رسانیده باشند او را از اضطرارشان بیرون اورد و اینمعنی اختصاص بمویز و کندم و جو و خرما
و روغن ندارد بلکه جمیع ماکولات و ملبوسات و ادویه و عقاقیر و غیر اینها هر چه باشند و مضطر به
اینها هر که باشد از کسانی که حرمت دارند بحسب شرع هر نحو اضطراری که باشد باید رفع شود البته و
این دخل باحتکار ندارد و از کسبهای حرام رشوه کرفتن است برای حکم کردن هر چند حکم را موافق شرع
نماید و هر چند حکم را بر رشوه ده نماید چه رضا صاحب رشوه در این بود که بکوید که حق با اوست و حکم
برای او کند و حال راضی نیست بخوردن این مال با انکه رشوه کرفتن مطلقا حرام است و همچنین
رشوه ده نیز حرام میکند و هم چنین کسانی که اعانت نمایند و واسطه میشوند در داد و ستد رشوه
و جبر بظالم دادن از برای خلاص نمودن حق خود از او یا از غیر او مانع ندارد هر چند بر ظالم حرام است
که بکیرد و از کسبهای حرام اعمال ظالمین شدن است که در قیامت در سرا پردهای از اتش میباشند تا مردم

در حرمت اعانت ظالم

ازحسا فارغ شوند پس با ظالمین ایشان را در جهنم اندازند و اگر تواند نامشروع بعمل نیاورد و ۱۲
متمکن از امر بمعروف و نهی از منکر باشد مانع ندارد قبول عمل ایشان نمودن با اینکه خدمت ایشان را بکند
چه کفاره خدمت سلطان قضاء حوائج اخوانست باید قضاء حوائج اخوان مهما امکن نماید و هم چنین امر
بمعروف و نهی از منکر مهما امکن نماید و اگر نتواند امر بمعروف نماید بقضاء حوائج اکتفا نماید و هم چنین اگر
نتواند که قضاء حوائج نماید بامر بمعروف و نهی از منکر مهما تیسر اکتفا نماید و اگر هیچ از اینها میسرش نباشد
اگر سبب میتواند شد که ظالم ظلم ننماید باین خدمتی که مینماید ان ظالم را یا انکه باین خدمت سبب تخفیف ظلم کردن
ان ظالم شود مانع ندارد خدمت او کردن بلکه در این صورتها که گفته شد که مانع ندارد ظاهرا واجبست که خدمت
او را بکند بجهة تحصیل این امور و اجر اگر عمل ایشان را نمودن خدمت ایشان نباشد بلکه امور دیوان
باشد اگر داند که خود هرگاه قبول نماید مهما امکن امور را موافق شرع و عدالت انجام میدهد و اگر دیگران بجای
او متوجه شوند ظلم زیاد میشود و مؤمنان متضرر میشوند زیاده در اینصورت مانع نیز ندارد که متوجه شود بلکه
بسا باشد که واجب شود براو چه تواند ضرر بسیار از مردم دفع کند و بامر بمعروف و نهی از منکر نیز بسا باشد
که قادر باشد و هم چنین ظالم را مهما امکن از ظلمش مانع شود و بجالش او دیگر چه هر یک از اینها که باشد باعث
وجوب میشود چه جای انکه همه جمع شوند در اینصورت چیزها که از مردم برای ظالم گرفته میشود بتحت ید خود نیاورد
احتیاطا که مبادا مشغول ذمه شود بدادن بصاحبش و اگر ظالم بجبر رجوع نماید عمال را او هرگاه خوف ضرر
عرضی یا جانی یا مالی یا اذیتی که نتواند متحمل شد داشته باشد نسبت بخود یا دیگری از شیعیان در این صورت
کار ظالم را انجام دادن میتواند سوا انکه پای خون در میان اید مثل کشتن و ماو زخم زدن احتیاطا که
اینها را بلکه در صورتهای سابقه نیز البته مباشر خون نشود بلکه مباشر عرض نیز نشود بلکه مباشر ضرب و اهانتها
نیز نشود والله اعلم چه امر بسیار مشکل است و خصوص صورتها از فقیه باید پرسیده شود تا حکم بر او
ظاهر شود و احتیاط انستکه انچه بدست او اید از جهة کار دیوان کردن و حرام نباشد با برادران دینی بالسویه

قسمت

در کسبهای حرام است

قسمت نماید و از کسبهای حرام نقش نمودن صورت انسان و حیوان یا ساختن انست و غش در معاملات بچیزیکه بسا ۱۳
خفی شود بر جاهل بحال ان یا غافل از ان مثل اب و شیر کردن یا پنبه کهنه در پنبه داخل و ختن و موی غیر در
میان موی زن یا کنیز بافتن حتی در مثل خاک در میان کند کردن که کاه شود غافلی غافلانه بخرد یا جاهلی
بلکه از غش ظاهری نیز احتراز کردن احوط است چه مؤمن غش نمیکند و از جمله محرمات سحر نمودن است و ان
ظاهر است و بعضی فقها طلسمات و نیرنجات و استخدام ملائکه و جن و شیاطین و استنزال ایشان در کشف
غیبها و امثال اینها را از جمله سحر شمرده اند و باطل السحر جایز است بقران و ذکر و امثال ان نه بسحر و از جمله
محرمات غنا کردن است هرچند در خواندن شعر و غیره و در قران خواندن و مرثیه سید الشهداء ع باشد
نعم مرثیه را بعنوان نوحه گری خواندن مانع ندارد و همچنین قران را بصوت حسن و طریق حزن بلکه هم مدح است
و ثواب دارد و حرام است نیز غیبت کردن شیعیان را یا هجو کردن ایشان را و استثنا شده از حرمت غیبت
انکه هرگاه کسی ظلم بر او وارد شود تظلم کند نزد کسیکه امید دفع کردن ظلم از او باشد و هم چنین هرگاه کسی
مشورت نماید در باب مناکحه و وصلت نمودن یا معامله با او کردن یا قرض با او دادن و امثال اینها پس مانع ندارد
که هرگاه عیبی باشد که مطلع باشد انکس مشورت کن مطلع نباشد اگر اظهار ننماید برای او بیم ضرر او باشد
پس اظهار نماید مانع ندارد و همچنین هرگاه کسی متجاهر بفسق باشد که اشکارا فسق بکند غیبتش حلال
است و همچنین هرگاه کسی از اهل بدعت باشد یا اعتقاد فاسد داشته باشد و مخفی دارد که بیم گمراه نمودن
مردم از او باشد با اینکه مطلع از حال او نباشند یا مطلع نباشند که ان بدعت یا ان اعتقاد بد است پس
هرگاه کسی اطلاع بر حال او داشته باشد و معلومش باشد که ان بدعت و اعتقاد باید البته اظهار نماید
تا کسی فریب او را نخورد و از انجمله است انکه هرگاه کسی اهلیت اجتهاد و قابلیت فتوی دادن نداشته باشد
و مردم نماید که اهل ان هست انکه مطلع بعدم اهلیت او باشد باید اظهار نماید و استثنا غیر اینها نیز نموده اند
که چندان فایده در ذکر انها نیست و مع ذلک بعضی از انها که گفتیم خطری دارد و چه بسیار است که شیطان یا

یعنی بقصد نوحه گری
بی زاری

نفس

نفس اماره در نظر انسان جلوه میدهد که غیبت حلالست و حال انکه نه چنین است مثل انکه شخصی مجتهد قابل قوی است لکن حسد او و او امید دارد که بگوید او قابلیت ندارد پس جهاد نفس میخواهد فرق کذارد میان حلال و حرام اینجا و حرام است اجرت گرفتن بازاء هر واجبی که مامور و مخاطب شده ایم که انرا بعمل اوریم و اما واجبات کفایی پس ایشان محض از برای نظم امور معاش حرام است چنانچه اشاره بان شده در صدر رساله پس مانع ندارد اجرت گرفتن بران بلکه نظم معاش بهمان اجرت گرفتن است و بعضی منع نموده اند از اجرت گرفتن بازای نماز و روزه برای میت نمودن بجهت انکه قصد قربت و اخلاص شرط است و کردن نماز و روزه از جهت اجرت منافی قصد اخلاص است و این باطل است بجهت انکه اجرت بازاء حج نمودن صحیح است و همچنین بازاء زیارت و سایر مستحبات با انکه مشروط هستند بقصد اخلاص بلا شبهه و علما اتفاق نموده اند بصحت ان و از اخبار بسیار ثابت میشود صحت انها چه بدن اجرت گرفتن صحیح است انها را برای میت بعمل اوردن بلکه مثل حج و زیارت را برای ادم زنده نیز میتوان عمل اورد پس هرگاه صحیح باشد اصل کردن این فعل چنانکه اخبار بسیار دلالت بران میکند و تمام علما اتفاق بر صحت ان نموده اند حتی همین بعض علما که منع اجرت گرفتن نموده انهم قایل بصحت ان است صحیح خواهد بود اجاره دادن برای کردن افعال مذکوره بلا شبهه هر چند اجاره دادن در ان بازاء اجرت است چه قصد غیر خدا در وقت اجاره دادن ضرر ندارد چنانکه قصد غیر خدا در لازم کردن عبادت بنذر یا عهد یا قسم ضرر ندارد باین که نذر میکند که هرگاه خداوند فرزند باو داد یا انکه فلان مال کذا و کذا باو داد یا امثال اینها برای خدا بتعالی کذا و کذا نماز یا روزه یا امثال اینها بعمل اورد بعد از انکه نذر نمود و متعلق نذر بعمل امد بر او واجب خواهد شد انچه نذر نموده پس انوقت از خوف خدا و از جهت امتثال امر او ان نماز و روزه را بعمل میاورد صحیح است البته و حال اجاره دادن بعینه حال نذر و عهد و قسم است چنانچه فقها تصریح و داخل الملتزم بالنذر و شبهه نموده اند پس حال اجاره دادن ضرر ندارد که بازاء اجرت اجاره بدهد و اما حال بعمل اوردن عبادت پس بقصد امتثال امر و اخلاص بعمل میاورد و حرام است نیز حفظ کتب ضلال مگر در صورت تقیه یا خواستن رد و نقض نمودن بر

در کسبهای حرام است

اهل لشان و امثال اینها از انچه در شرع مانعی ندارد و حرام است نیز خرید و فروخت و تکسب کردن بخمر یا هر مسکری باشد بلکه بخشیدن و امثال ان هم نیز و همچنین بمیته و حرد ار نجس و خوک و سگ الا سگ شکاری و اما سگ گله و زرع و بوستان و خانه یعنی سگی که برای محافظت و حراست انها نگاه میدارند پس اقوی عدم صحت معامله با انها است هر چند نگاهداشتن انها صحیح است و ملک هستند و کشتن انها دیه دارد که باید بصاحبانش بدهند و حرام است نیز تکسب نمودن ببول و غایط ادمی و غیر ادمی از حیوانی که گوشت ان حرام باشد هر چند انتفاع معتنا بها از انها ببرند مثل اهل اصفهان و امثال ایشان که انتفاع عظیم میبرند برای زرع که احتیاط ترک است بلکه احدی از فقها تجویز نکرده اند ایضاً و تراهم و اما بول و غایط حیوان حلال گوشت پاک است و باین سبب مانعی ندارد از خرید و فروخت ان بشرط انکه منفعت معتدبها که عقلا پسند باشد برای خرید و فروخت داشته باشد و اگر نداشته باشد جایز و صحیح نیست چه سفاهت و معامله سفیه باطل است و کار سفها نباید نمود و حرام است نیز تکسب نمودن بهر مایعی که نجس شده باشد و قابل تطهیر نباشد مثل گلاب و دوشاب و روغن و امثال اینها که نجس شده باشند چه پاک شدن اینها ممکن نیست شرعاً الا انکه مستهلک شوند در اب غیر قلیل یا خود بخود بانکه خاک یا هوا یا کرم شوند مثلاً و استثنا شده از اینها روغنها مثل روغن گاو و گوسفند و گاومیش و روغن زیت و روغن چراغ و امثال اینها که جایز است خرید و فروخت انها برای سوزانیدن در چراغ بشرط انکه مشتری اینها را خبر نماید که اینها نجس هستند و در سوزانیدن زیر اسمان بودن ضرور نیست بلکه زیر سقف سوزانیدن نیز مانعی ندارد و اگر بخرند برای صابون نمودن که منفعت عقلائیه دارد احتمال دارد که صحیح باشد و احوط اقتصار بر سوزانیدن است و اگر اینها مایع و روان نباشند و نجس شوند باینکه سفت باشند همان قدر نجس را باید دور انداخت و باقی را بمصرف رسانند و دور کنند احتیاطاً باید که معادت نماید انچه که باقی میماند باینکه از زیر نجس قدری بکنند بنحوی که معادت ننماید با طرف او و اگر نجس روغن باشد ضرور نیست که ان نجس را دور انداز بلکه اگر خواهند بسوزانند چنانکه گفتیم و دنبه و پیه حیوان مرده این حکم را ندارد بلکه ممنوع است شرعاً انتفاع از ان مطلقا

احوط و اولی اقتصار بر سوزانیدن است

چه برای چراغ سوزانیدن وچه برای صابون وچه برای غیر اینها پس صحیح نیست خرید وفروخت انها اصلاً وبعضی
فقها تجویز نموده اند پاکی روغن نجس را باینکه داغ نمایند ودر کر اب یا اب جاری بریزند وبعد ازان از روی
اب بردارند یا انکه در اب قدر کر بجوشانند ومشهور فقها تجویز نمی نمایند پاکشدن انرا مطلقاً وحق با مشهور
است چه یقین حاصل نمیشود که اب بجمیع اعماق واجزاء روغن نفوذ نماید بر فرض اینکه یقین حاصل شود
یقین حاصل نمیشود که در حین نفوذ در اجزاء واعماق ان اب مطلق باشد واب مضاف نشده باشد بلکه اب
مضاف میشود ظاهراً بلکه البته وحرام است نیز تکسب بچیزیکه تحریم ان بجهة تحریم انچه مقصود است بان مثل شکلهای
که میپرستند کافران مثل بتها وخاچها که از امنه دارند وامثال انها باینکه خرید وفروخت شوند یا اجرت گیرند برای
ساختن بلکه ساختن حرام است اگرچه اجرت نگیرند ومثل ساختن است محافظت نمودن وحرمت نمودن ومثل فروختن
است بخشیدن وامثال اینها وازاین قبیل است الات لهو ولعب مثل نقاره وسورنا وسنج وکمانچه وامثال
اینها از چیزهائیکه انتفاع از انها بوجه حرامی باشد وشکسته انها قیمت نداشته باشد واگر شکسته انها قیمت
داشته باشد خرید وفروخت شود برای شکستن وخاطرجمع باشد که شکسته میشود ظاهراً مانع نداشته
هرچند احتیاط انست که شکسته شود وبعد ازان فروخته شود بلکه دست ازین احتیاط بر ندارند ومثل
الات لهو است الات قمار ونرد وشطرنج وامثال اینها ومثل اینها است ساختن ظروف طلا ونقره خصوص
در صورتیکه بخواهند استعمال نمایند وحرام است نیز معامله چیزهائیکه میکشانند بمساعدت بر حرامی مثل فروختن
ویا بخشیدن یا اجاره دادن اسلحه بدشمنان دین ومثل دشمنان دین است قطاع الطریق وامثال اینها وفرق
نیست در اسلحه میان انکه شمشیر ونیزه وتیر باشد از چیزهائیکه میکشند وزخم میزنند یا انکه از قبیل زره وکلاه
خود وسپر که محافظت میکنند بلی اگر جنگ میان دو گروه از مسلمین اتفاق افتاد مانع ندارد که باین دو گروه
زره وسپر وامثال اینها از چیزهائیکه محافظت مینمایند بدهند بفروختن وغیره فاما شمشیر ونیزه وامثال
اینها را ندهند نه بفروختن ونه بغیر فروختن واگر بدشمنان دین یا غیر بفروشد مثلاً برای انکه انها با کفار

دیگر

در کسبهای حرام است

دیگر حرب دارند ودفع شر انها از مسلمانان میکنند واصلاً با مسلمانان جنگ ندارند وضرر ایشان بمسلمانان
نمیرسد مانع ندارد وحرام است نیز انکه تواطیه نماید بایع با ثالثی که مشتری نیست اینکه در حضور بیاید وبگوید
که من بکذا میخرم تا انکه مشتری بان قیمت که بایع خواهد بخرد وهمچنین انکه بر بایع حرام است بر ان ثالث نیز حرام
است وهمچنین است حال اگر مشتری تواطیه نماید با ثالثی که بگوید ان ثالث بمشتری که من بکذا بتو میفروشم
تا بایع گول خورد وحرام است نیز اجاره دادن مسکنها وکشتیها وچهارپایان برای امر حرامی مثل انکه قمارخانه
یا خمرخانه یا خمر بجای دیگری بردن وامثال ان وحرام است نیز فروختن انگور یا مویز یا خرما وامثال انها
بکسانیکه خمر وشراب مسکر نمایند اعم از انکه فروختن وامثال ان برای این باشد که شراب نمایند یا انکه برای
ان نفروشند اما میدانند که خرمای انها را شراب میسازند اما اگر ندانند ضرر ندارد ومثل اینست انکه جمعی
لباس ابریشمی را میپوشند از نامعینی وحرام است میخرند اگر فروشنده داند برای پوشیدن خود میخواهد
نفروشند بایشان تا ممکن ومیسر باشد واگر ندانند بلکه احتمال دهد که از برای زنان خود میخرد مانعی ندارد وهم
چنین است حال چیزهائیکه برای زینت کردن فواحش وزناکاران وهم چنین هرگاه برای الت کار ایشان یا غیر
ایشان از فاسقان وظالمان باشد خلاصه هرچیزیکه معامله ان اعانت بر گناه باشد حرام است معامله کردن
یا بخشیدن ان وامثال اینها هرگاه داند که گناه است واعانت بر گناه است واما اگر نداند باکی نیست اما
در مقام شبهه که بلکه بشود ومظنه باشد احوط واولی اجتناب است بلکه بمجرد احتمال نیز اگر ترک نماید شاید
اولویتی داشته باشد چه مراتب تقوی متفاوت است وحرج در دین نیست وتا گناه بودن واعانت بر گناه بودن
ثابت نباشد مواخذه وعقابی نیست وحرام است نیز معامله حشرات الارض نمودن مثل هزارپا ومار وعقرب
وسوسک وامثال اینها از چیزهائیکه انتفاع چندانی ندارند که نزد عقلا صحیح باشد معامله کردن انها و
ثمن وعوض مالی گرفتن یا حقی گرفتن بازاء انها بلکه معامله در انها را سفاهت میشمارند واما اگر نفع معتدبه
داشته باشند بحیثیتی که معامله در انها سفاهت نباشد هیچ مانع ندارد مثل خرید فیل یا حیوانات دیگر که برای

پوست

در بیان معاملات منهیه

پوست میخرند که قابل ذبح و تذکیه هستند و امثال اینها از منافع از قبیل انکه استخوان انرا منتفع شوند
یا روغن انرا مثل ماهیها حرام گوشت که روغن انرا برای کشتیهای یا چراغ یا غیر اینها میخواهند خریدن
مثل دب یا شاه ماهی و امثال ان برای لهو و لعب خریدن نیست و ممنوع است شرعا و فروختن سباع و درندگان
و گربه مانع ندارد شرعا چه برای پوست و موش گرفتن و امثال اینها از منافع مانعی ندارد و اما در پوست هر
حیوان که گوشت ان حلال نیست نماز نمیتوان کرد شرعا الا خز خالص اما میتوان پوشید چه پاک هستند
هرگاه ذبح انها بطریق گوسفند و گاو نمایند **فصل** در بیان مناهی در معامله بعضی بر سبیل حرمت
و بعضی بر سبیل کراهت خوب نیست که فروشنده مدح نماید انچه را که میفروشد و مشتری مذمت نماید
او را و خوب نیست قسم خوردن در معامله چه راست و چه دروغ با انکه دروغگو ملعون است و وارد شده است
که شیعیان گناهان میکنند اما دروغ نمیگویند یعنی هرگاه ببینید که کسی دروغ میگوید بدانید که ان شیعه
نیست چه شیعه دروغ نمیگوید اگر چه فسق و فجور دیگر بکند و شاید مراد این باشد که کمالی در تشیع چنین
شیعه نیست و دیگر خوب نیست که کتمان عیب نماید و این حرام است بلکه بدترین حرامی است غش با مسلمانان کردن
بلکه منع وارد شده از فروختن پارچه و لباس در جای تاریک و اینکه این غش است و خیانت با مسلمانان و از انجمله
است نم کردن پارچه یا چیز دیگر که نم کردن انرا خوش قماش و خوبتر بنظر میاورد مگر انکه نم کردن بجهت
دفع ناخوشی انچیز باشد که اگر نم ننماید بسیار بد بنظر میاید و حال انکه بد نیست یا انکه تا نم ننماید کسی انرا
نمیخرد یا بسیار بد میخرند و اگر برای زیاد شدن باشد انهم حرام است و همچنین ظاهر نمودن متاع خوب و
پنهان نمودن بد اگر خواهد بوسیله ان خوب نمودن بد را بدهد مثل انکه روی کار خوش قماش نماید و تهکار
بد را بعوض ان بدهد مگر انکه مشتری داند که تهکار چه نحو است و اینکه از تهکار خواهد داد و راضی
باشد باین لیکن در چنین صورتی اولی ترک است یعنی ننماید خوب را و پنهان نماید بد را هر چند مشتری اطلاع
داشته باشد و ناخوش است سفر کردنی که باعث نقصان دینی شود مثل انکه اب برای وضو دست بهم ندهد

در معاملات منهیه

یا انکه موجب نجاست بدن یا ثوب شود که تطهیر دست بهم ندهد یا انکه نماز بدست بهم دهد یا انکه
شرایط و اجزاء صحیح مثل ایستادن دست بهم ندهد یا انکه بیم هلاک شدن نفس باشد یا تضییع عرض
و امثال اینها که اگر داند جزما که اینها خواهد شد حرام خواهد بود در اکثر صورتها بلکه ممکن است در
کل و اگر مظنه دارد شاید مکروه باشد و احوط اجتناب است و از انجمله است کشتی سوار شدن بلکه بخصوص
وارد شده است کراهت ان برای تجارت یا تحصیل معاش مگر انکه منحصر شود تحصیل معاش و
تجارت در سوار شدن ان و ناخوش است که کارهای دنیوی را خود متوجه شود بلکه بدیگری گذارد
مثل غلام و نوکر و امثال ان مگر انکه میسرش نباشد بلی کارهای عمده مثل خانه خریدن و یا ملک یا شتر
یا اسب و امثال اینها را خود متوجه شود ناخوش نیست بلکه شاید بهتر باشد و ناخوش است بیکار گشتن
یا کار ظالم کردن کاری که اعانت ظلم او نباشد بلکه احوط اجتناب است مطلقا و ناخوش است که مرتکب
شبهه شود یعنی چیزی که احتمال حرمت داشته باشد تحصیل نماید تا کار در ان کند و اگر احتمال وجوب
داشته باشد ناخوش است ترک کند پس از مال ظلمه و دزدان و امثال اینها اجتناب نکردن ناخوش است
و ناخوش است که مثل شرابخوار را امین داند که مالخود را باو بدهد بنسیه یا سلف یا مضاربه و امثال اینها را
الحاصل امین دانستن اینجماعت ناخوش است و همچنین ناخوش است معامله نمودن ما بین طلوع
صبح تا طلوع افتاب و خوب نیست مخالطه با سفله کردن و انها جماعتی هستند که پروا ندارند هر چه بگویند
و پروا ندارند هر چه بایشان بگویند و همچنین مخالطه با پست فطرتان نمودن و همچنین معامله ننماید
الا با کسیکه در خیر نشو و نما کرده باشد و معامله ننماید با نوکیسه چه پست فطرت میباشند چنانکه مجربست و
نیز خوب نیست معامله نمودن با ذوی العاهات و انها کسانی هستند که افتی بایشان رسیده مثل انکه
گنگ یا کور یا پیس یا خوره دار یا شل و شیت یعنی زمینگیر و امثال اینها باشند و خوب نیست معامله نمودن با
محارف و ان کسی است که دائما نقصان میکند یا انکه هر کاری که میکند در ان نفعی نمیبیند و پست و کم سرمایست

نمیکند

نمیکنند و ادب باشند داشت و ناخوش است معامله کردن با اکراد هر کردی که باشد و مناکحه با ایشان کردن
یعنی دختر از ایشان گرفتن و دختر بایشان دادن چه وارد شده مذمت ایشان و اینکه ایشان طایفه
از جن هستند که پرده از روی برداشته شده اند و ناخوش است که بعد از عقد بیع التماس نماید و مشتری
از بایع که چیزی از ثمن را دست بردارد و خوبست که کسی وقوف از وزن کردن نداشته باشد اینکه متعرض
وزن کردن شود و همچنین است حال در کیل کردن و خوبست یاد کردن قیمت در وقت ندا کردن
و فروختن آنکه میخرد باین قیمت در بیع من زاد که بیع بازار حراج نیز میگویند بلکه وقتی که ندا کنند
ساکت شود آنوقت زیاد کردن مانعی ندارد و خوبست داخل شدن در سوم مؤمن مگر آنکه مؤمن
راضی باشد و برخصت او باشد خوب نیست که شهری و حاضر بلد وکیل جماعتی شوند که از صحرا و کوه متاعها
چیزی آورند که در آن بلد بفروشند و همچنین در تها اگر چیزی آورد که بشهری بفروشد خوب نیست
که بیرون روند برای قافله که سر راه از ایشان بخرند هنوز بنا ورده و حد ناخوش رفتن برای تلقی یا چهار
فرسخ است هرگاه بقصد اینمعنی باشد و هرگاه بغیر این قصد بود و اتفاقا بیرون رفت یا برای کار دیگر
مانعی ندارد **و بعد** بدانکه اداب تجارت انستکه اولا فقه تجارت و معرفت احکام انرا یاد بگیرد و تحصیل
نماید بعد تجارت کند که ائمه علیهم السلام بسیار تحذیر نموده اند از انکه فقه انرا تحصیل نکرده شروع با
نماید تا بسیار باشد که در ربا و محرمات دیگر افتد و ربا را شنیدی که چه قدر بد است و سزاوار است که
تاجر تسویه نماید میان اخوند ها و فروشنده ها نه انکه کسی را که مماکسه نماید او را زیان ترد هد و کسیرا که مماکسه
ننماید گران تر دهد بلکه تسویه میان همه مستحب است بخصوص مماکسه نکن را از او نخورد بهتر است چنانکه در خبر
است که بیک مضمون حدیثی هست و اگر تفاوت گذارد از جهة علم و صلاح و تقوی باکی نیست و دیگر کسی سر
گفت بیا از من بخر که احسان بتو میکنم مستحب است شدید اکه ربح از او نخورد و همچنین مؤمنی اگر چیزی از او بخرد
مستحب است که ربح از او نخورد الا در حال ضرورت یا انکه او نیز برای تجارت بخرد در اینصورت نفعی بگیرد اما

کمتر بهتر است و هرگاه شخصی بگوید بشخصی که فلان چیز را برای من بخر از دیگران برای او بخرد و از خود نخرد
خصوصا هرگاه تاجر ان چیز باشد و نزد ان گوینده معروف باشد باو که البته در اینوقت از خود ندهد مگر انکه
قرینه باشد بر انکه مضایقه ندارد که از خودش نیز برایش بخرد و مستحب است باستحباب مؤکد اقاله نادم نمودن یعنی
کسیکه چیزی خرید یا چیزی فروخت بعد از ان پشیمان شد و التماس نمود که دست بردارد از معامله دست بردا
و پس دادن ثواب عظیم دارد چه وارد شده است در حدیث که کسیکه چنین نمود دست بر داشت خداوند عالم
در قیامت دست از گناهان و لغزشهای او بر میدارد و مکرر تجربه نموده اند که بعد از دست برداشتن
بهتر میفروشند یا بهتر میخرند و مستحب است نیز در وقت دادن راجح و زیاد ترک بدهند و در وقت گرفتن بعکس
یعنی کمتر بگیرد و مسامحه کردن در خرید و فروخت و انچنان تنگ نگرفتن و مماکسه ننمودن نیز مستحب است
چه حق تعالی چنین کسی را دوست میدارد و همچنین مسامحه نمودن در گرفتن دین که از کسی طلب دارد و در
پس گرفتن قرض نیز مستحب است و خداوند دوست میدارد چنین کسی را و همچنین کسیرا که مساهله نماید در قرض
پس دادن و در دین عمر در دادن که زود ترک اسان بدهد اما مماکسه در بعضی اوقات بهتر است مثل انکه
معامله اش با برادر دینی نباشد چه وارد شده که مغبون شده نه محمود است و نه ماجور یعنی نه مزد او و ستایش
میکنند و نه ثواب دارد و در چیزهای که برای حج میخرند یا برای کفن مساهله کردن در انها ثواب و استحباب
شدید تر است و ناخوش است تاجر را که اول کسی باشد که داخل بازار شود و مستحب است که هرگاه داخل بازار
شود دعاهای که وارد شده بخواند و مستحب است نیز که هرگاه چیزی خرید سه مرتبه تکبیر بگوید و شهادتین نیز
بگوید و مستحب است نیز که هرگاه نوعی از تجارتی برای او نفع نماید که ربح باو نداد باید که منتقل شود بدیگری و انکه
هرگاه از تجارتی ربح برای ان حاصل شود بر ان بایستد و مستحب است که در اول وقت نماز کند و بعد مشغول
تجارت شود و مستحب است پنهان داشتن مال و خریدن املاک والله العالم **فصل** در عقد بیع مشهور
میان علما انستکه صیغه در بیع شرط است پس اگر بدون صیغه معامله را بعمل اورند بانکه بایع بدهد

مبیع را بمشتری و مشتری ثمن را به بایع مبایعه بعمل نیامده است حقیقة اگرچه این داد و ستد از قرینه ها معلوم
ظاهر که مراد طرفین مبایعه است حقیقة و بعضی از فقها چنین داد و ستدها را باطل میدانند لکن مشهور
آنستکه صحیح است باینمعنی که نقل میشود مال هر یک بدیگری بطریق مبایعه حقیقة لکن لزوم نیست یعنی
هنوز لازم نشده است آن نقل و میتوانند هر یک بعین مال خود برگردند مادامیکه عوضها هر دو بعینه باقی
باشد پس اگر از مالی که گرفته بود عوض داده بمال شخص دیگری یا آنکه تصرف در آن نموده که بعینه باقی
نمانده مثل آنکه رنگ کرده پارچه را تسلط ندارد که پس بگیرد چه رنگ ملک آن دیگری است که در آن پارچه
بعنوان غصب نشده بلکه برخصت شرع شده پس چگونه رنگ دیگری را غصبا میتواند گرفت و همچنین
میتواند آنکه رنگ کرده قهرا پس بدهد که ساده گرفته بود چگونه قهرا رنگ کرده پس میدهد و شاید مثل
رنگ کردن باشد آنکه آرد نمود گندم را و نان نمود آرد را و امثال اینها را و اگر تصرفی نماید در احد عوضین
که موجب نقص شود و صاحب اولی همان را قبول کند بی خواستن عوض آن نقص مثل آنکه چیزی از آن خورد یا پوشید
و صاحبش دست از اینها برداشت و بخشید تسلط دارد که پس بگیرد و اگر عوض برطرف شد یا تصرف و تغییر
شد بنحوی که گذشت لزوم بهم میرسد مگر آنصورت که گفتیم که هیچ لحاد امخرج نکرده باشد و هیچ عمل و کاری
نکرده باشد و قدری تصرف کرده باشد یا تصرف مثل پوشیدن باشد و صاحبش اسقاط حق کرده
باشد که آنچه گفتیم میتواند قهرا مال خود را پس بگیرد هر گاه عوضی که گرفته بعینه پس دهد و اما آنکه تصرف
نموده قهرا نمیتواند پس داد هرچند تصرف بسیار کم نموده مثل آنکه یکساعت پوشیده یا یکدقیقه یا آنکه یک
انگشت از آن خورده باشد و مشهور درست تر است بلکه از ظاهر بعضی نقل شده است که این مبایعه است
حقیقة و احوط آنستکه بروش مشهور بنا گذاشته شود و اظهر نزد حقیر آنستکه اگر صیغه غیر عربی خوانده شود
بفارسی یا ترکی یا غیرهما مبایعه میشود حقیقة یعنی لزوم نیز بهم میرسد و از جمله شرطهای مبایعه اینستکه بایع
و مشتری هر دو باید عاقل و رشید و بالغ باشند بنابر مشهور و اگر ظاهر شود که پدر یا مادر یا شخص دیگر چیزی

دربیان شرطهای مبایعه

داده اند بنابالغ که برای ایشان بفروشد یا معامله کند نماید ظاهرا مانعی نداشته باشد چه معامله را حقیقة
ایشان میکنند و طفل بمنزله آلت کار ایشان است و غلام و کنیز هر گاه خواهند خرید نمایند و یا فروخت
نماید باید باذن مالکشان باشد و شرط دیگر آنکه مال خود را بفروشد بایع و بمال خود بخرد مشتری و
اگر مال خودشان نباشد باید یا وکیل صاحب مال یا ولی او باشند باینکه پدر یا جد پدری یا وصی پدری
یا وصی جد پدری او باشند یا حاکم شرع یا امین حاکم شرع باشند یا مؤمنان جسته اگر حاکم شرع نباشد
اما وکیل پس باید که وکیل صاحب مال بالغ و عاقل و رشید باشد و وکیل نیز هم عاقل بلکه بالغ و رشید نیز باشد
و اگر خرید و فروخت را نوکیل خودش بکند تصرفش صحیح است مادام که موکل او زنده باشد و عاقل و رشید
باشد اما پدر و جد پس تصرفشان شرعا ممضی است نسبت بفرزندشان چه پسر باشد چه دختر باشد فرزند
مادامیکه آن فرزند بالغ و عاقل و رشید نشده باشد و بعد از آن که عاقل و بالغ و رشید شد ولایتشان قطع
میشود و اختیارشان برطرف میشود و تصرفشان در حال اختیارشان باید بخلاف مصلحت آن فرزند نباشد
و هر گاه چنین باشد برای خودشان نیز میتوانند بخرند و از خودشان نیز شاید توانند برای طفل خرید و
اما وکیل پس برای خود نخرد و از خود بموکل نفروشد مگر آنکه از قرائن خوب خاطر جمع شود که راضی است و احوط
آنستکه بزبان نگوید که از خودم برای تو میخرم یا برای تو میفروشم که مبادا از روی رودرماند و راضی شود که چیز
روی بداشت البته باید رضا ظاهر شود علاوه آنکه چنان چیزها بدگمانی و چرکینی دارد خوب نیست خود را
چرکین نماید و وصیها که گفتیم تصرفشان بعد از فوت پدر و جد ممضی است و صحیح است و تصرف حاکم شرع
و امین او وقتی صحیح است که بالغ نباشند یا دیوانه باشند یا حاضر نباشند یا آنکه حق واجبی که باید بدهند
ندهند و دادن او موقوف باشد بر فروختن مال او و یا سفیه باشد یعنی رشد نداشته باشد که مال
خود را تواند ضبط کند یا آنکه گول بخورد یا آنکه حساب نداند و امثال اینها و حاصل آنکه اصلاح مال خود
نتواند نمود بسا باشد که صرف نماید در غرض غیر صحیح و چیزیکه لایق بحالش نیست و نسبت بشیخ رحمه الله

در شرایط بایع است

داده اند که فرموده است هر فاسقی سفیه است وغیر سفیه انست که عادل باشد واین مشکل است وحق اینست که نه چنین است بلکه سفیه همانست که گفتیم تا او بجوانیها پدر وجد ووصی پدر وجد وانداشته باشد غیر سفیه که نابالغ باشد یا دیوانه واما سفیه پس شرط نیست نبودن پدر وجد ووصی ولی ایشان بلکه سفاهت که بعد از بلوغ بهم رسد اختیار ان با حاکم شرع است ولیس واگر قبل از بلوغ نیز بوده مشهور انست که ان نیز چنین است واما اگر بایع ومشتری نه مالک باشد ونه ولی مالک بلکه فضولة بفروشد مال دیگری را یا بخرد برای دیگری مشهور انستکه صحیح است باینمعنی که هرگاه صاحب مال مطلع شد که دیگری مال او را فروخته از سر خود یا مطلع شد که دیگری برای او خرید از سر خود پس راضی شد بان فروختن و ان خرید تمام میکند ان مبیع مال انکس میشود که خریده بهمان ثمن که تعیین کرده بود وهمان شرطی که در عقد شده بود اگر شرطی شده بود وهمچنین است حال خرید فضولی برای کسی مال او میشود هرگاه مطلع شده وراضی شده بهمان مبیع وبهمان ثمن وشرطا اگر شرطی واقع شده باشد وهمچنین است باقی معاملات دیگر مثل عقد نکاح یا غیر ان واین عقد فضولی هیچ ثمر نمیکند تا مطلع نشوند وراضی نشوند کسانیکه این عقد برای ایشان فضولا بعمل امده وبعضی عقد فضولی را باطل میدانند باینمعنی که هرچند کسانیکه عقد فضولا برای ایشان شده مطلع شوند وراضی شوند فایده ندارد زیرا انعقد نیست اصلا ووجودش مثل عدمش است مطلقا اگر خواهند خودشان عقد نمایند تا صحیح شود ومشهور وظاهر اولست یعنی صحیح است فضولی در مال شخصی نموده اند همین عقد نمودن وصیغه خواندن تنها جایز است لکن مال را نمیتوانند بدهند بدون رخصت ورضا صاحبش واگر بی رخصت دادند غصب وحرام است وهمه قاعدهای غصبیت دران جاری است مگر کسیکه در خارج جزم داشته باشد که صاحبش راضی است بدادن هم چنانکه جزم داند که صاحبش راضی بفروختن این شخص فضولی با هر کس که باشد هست وباین جهت فروخته چه این فروختن فضولی است هرچند جزم داشته باشد که صاحبش راضی است بفروختن چه اگر صاحب مطلع

شد

در بیع فضولی است

شد بفروختن وگفت باین فروختن راضی نیستم وچون بجا بوده با انکه جزم تو چیزی برای من لازم نمیکند البته اختیار مال خود را دارد که این بیع فضولی را بر هم زند واگر تسلیم کرده بود فضولی وگفت راضی بتسلیم نیستم احکام غصب بان تسلیم کردن جاری میشود واز جمله بیع فضولی است انکه حکام یا دزد یا ظالم دیگر مال را ظلما وعدوانا میگیرند ومیفروشند برای خودشان یا معامله دیگر میکنند پس اگر صاحب مال مطلع بفروختن یا معامله شد وراضی شد بان فروختن یا معامله دیگر رضای واقعی این فروختن یا معامله دیگر صحیح است البته ومنتقل بان مشتری ومعامل میشود ومال مال ایشان میشود هرچند بعض علما معاملات غاصبان را مطلقا باطل میدانند هرچند صاحب مال راضی بان معامله بشود واین غلط است بلکه معامله بعد از رضا صاحب مال صحیح میشود البته بلکه شرط میدانند فقها که اول رد ان معامله ننموده باشند فسخ واظهار بر هم زدن وامضا ننمودن نکرده باشند چه اگر فسخ نمود واظهار عدم امضا نمود عقد باطل میشود البته دیگر فایده نمیکند که بار دیگر امضا نماید وگوید که راضی شدم حالا چه بعد از فسخ ثمر نمیکند وهمه عقدهای فضولی را چنین میدانند که بعد از فسخ واظهار عدم امضا باطل میشوند بالمره واز جمله شرایط مبایعه ومعاملههای دیگر انست که برضا بعمل اید پس اگر جبر واکراه نمایند تا انها بعمل اید باطل خواهد بود وثمری که انها مترتب نخواهد شد واگر بعد از رفع کره وجبر برضا بعمل اید با معامله کره هیچ وجبر ظاهر انستکه صحیح میشود وحکم عقد فضولی را دارد واین جبر وکره که گفتیم جبر وکره ناشرعی است پس اگر حاکم شرع جبر نماید بر خریدن یا فروختن یا معامله دیگر صحیح خواهد بود هرچند جبرا بعمل امده باشد مثل انکه مجبور سازد او را در بیع مالش برای وفای دین یا نفقه واجب النفقه یا بنده کافر که مسلمان شود یا کافر بگیر خریده باشد مسلمانرا یا مصحف را وامثال اینها واز جمله شرایط قصد است پس اگر بیع بعنوان غفلت یا شوخی بعمل اید باطل است واز جمله شرایط اسلام است برای کسیکه بخرد مسلم را پس کافر نمیتواند که نه مسلم را بخرد ونه مسلمه را ونه کسیکه بحکم مسلم یا مسلمه باشد مثل صغیر ومجنون که ولد مسلم

باشند

باشد بلی اگر کافری مسلمی را بخرد که بمجرد خریدن آزاد شود مثل آنکه اگر پسر یا پدر یا دختر یا مادر یا خواهر یا ٢٦
هر کسی که بر آن حرام است جماع از محرمهای خود را بخرد صحیح است خریدن و آزاد میشوند هم چنین اگر زن
کافری پدر و یا مادر یا اولاد خود را بخرد صحیح است و آزاد میشوند و این آزاد شدن همین مختص خریدن
کافر و کافره نیست و همچنین مختص پدران و مادران و پسر و غیرهم از مسلمین نیست و همچنین مختص
پدر و پسر و مادر و دختر نیست بلکه هر کس چه مرد و چه زن که بخرد پدر یا پدر پدر و هکذا هر چه بالا روند
و همچنین مادر یا مادر مادر و هکذا هر چه بالا روند و همچنین مادر پدر یا پدر مادر و هکذا هر چه
بالا روند همه بمجرد خریدن آزاد میشوند و همچنین هرگاه بخرند مرد یا زن ولد یا ولد ولد و همچنین هر چه
پایین روند آزاد می‌شوند چه پسر باشد آن ولد یا ولد ولد و هکذا و چه دختر و اما مرد هرگاه بخرد یکی
از محرمهای خود را که حرام است بر آن نکاح و جماع او مثل عمه و خاله و دختر برادر و دختر خواهر آزاد
میشوند بمجرد خریدن و اگر برادر خود را بخرد آزاد نمیشود لکن مستحب است باستحباب شدید که آزاد کند و هم
چنین زن اگر خواهر یا عمه یا خواهر زاده یا برادر زاده را بخرد آزاد نمیشود بمجرد خریدن لکن مستحب است خاله
آزاد کردن باستحباب شدید و این آزاد شدن قهری شرعی مختص خریدن تنها نیست بلکه بهر نحو از انحاء که
مالک بجماعت شوند آزاد میشوند بمجرد ملکیت و هم چنین شرط است اسلام در خرنده قرآن یا بعض
از آن چنانکه مفتی به علما است و از جمله شرایط بیع آنستکه مبیع و ثمن عین باشند نه منفعت چه
بیع انتقال عین بازاء انتقال عینی و اما منفعت پس انتقال آن بعنوان لزوم بعقد اجاره میشود یا
بصلح هم و باید تعیین که مبیع یا ثمن واقع میشود منفعت معتد به عقلائی داشته باشد پس خریدن و
فروختن کیک و پشه و شپش و امثال اینها باطل است و هم چنین ثمن نمودن اینها چه اگر نماید موجب
سفاهت میشود و معامله سفیه باطل است و باید نجس العین مثل بول و غایط و منی و خون و سگ و
خوک و امثال اینها نباشد چنانکه گفتیم الا سگ شکاری و کافر و کافره که بیع یا معامله دیگر نمودن

ومتاع بمنزله نسبت است در این باب میرزا

عین بودن ثمن شرط نیست میرزا و فاضل

٢٧ ایشان جایز است و ثمن اینها حلال است و باقی کلام گذشت و باید عوضین مملوک باشد پس مثل آدم
حر و شراب و دانه ارزن صحیح نیست چه حر ظاهر است و شراب را اجماع نموده اند که مسلم مالکش نمیشود
و دانه ارزن بملکیت در نمی آید بجهت غایت حقارت آن هر چند حق صاحبش است و لذا غصب
آن حرام است و هم چنین چیزهائی که هنوز تحت تملک در نیامده مثل ماهی در دریا و مرغ در هوا و
گیاههائی که در صحرا است و بهائمی که در رود خانها میباشد بیع و شرای اینها صورت ندارد نعم بعد از
صید نمودن یا حیازت نمودن و بتصرف در آوردن میتواند بعمل آید و میتواند بعنوان سلف بفروشد و
امثال اینها را هرگاه شرط سلف درست بهم دهد و باید ملکیت اینها تمام باشد پس معامله نمودن ملک
وقف باطل است چه جمیع موقوف علیهم در آن شریک هستند و هیچ یک ملکیتشان تمام نیست نعم
اگر وقف بر جماعت معین نموده باشد و یکی را شریک ننموده باشد آن جمع معین میتوانند فروخت
هرگاه در نفروختن بیم تلف شدن نفوس و اموال بوده باشد بجهت آنکه حدیث صحیح دارد و جمعی تأمل
درست در آن حدیث ننموده چنین پنداشته اند که معصوم علیه السلام بیع وقف معین مؤبد را حلال
نموده در هنگام بیم مزبور چه عقیده ایشان اینست که وقف بر جماعت معین صورت ندارد بلکه وقف
صورت دارد که مؤبد باشد و منتهی نداشته باشد موقوف علیهم آن و این نه چنین است بلکه ظاهر
اینست که وقف بر جمع معین تنها صحیح است چنانکه ظاهر از اخبار میشود و عموم حدیث الوقوف علی حسب
ما یوقفها اهلها که صحیح است و هم اینها هم باین حدیث میشود شامل آنچه ما گفتیم نیز هست الحاصل فروختن
وقف بمعنی متعارف مشهور میان فقها و نزد حقیر محل تأمل است باید بعمل بیاورند بلی اگر خراب
شود ملک وقف بحیثیتی که باقی نماند نفعی بر آن و یا اصلا از قبیل حصیر یا تیر چوب مسجد که پوسیده
شده باشد بحیثیتی که هیچ نفع حصیر یا تیر چوبی که سقف را بان میسازند نماند اصلا و بکار نیاید
سوای سوختن و مثل آن در این صورت ظاهرا مانعی در فروختن نباشد و ملک وقف هم هرگاه چنین

شود

و باید مالیت نیز داشته باشد و باید مملوکیت تام داشته باشد

لکن نه خصوص اینها را بلکه کلی چیز ساختن سلف بیع را

این استشهاد درست نیست زیرا که غصب آن حرام است شرابیانی

محل تأمل است میرزا

در بیع وقف است

شود که از کار بیفتد که دیگر بکار نیاید مانعی در فروختن ان نیست لکن بعد از فروختن امثال اینها باید چیزی دیگر که اقرب باینها باشد اگر ممکن شود والا ثم الاقرب وهکذا خریده شود و وقف شود چه انستیکه مال مشترک است میان موقوف علیهم الی یوم القیمة واگر زمینی را اگر وقف نمایند بحیثیتی باشد که بعضی از طبقات اینده قدرت بر تعمیر و انتفاع از ان داشته باشند و بعضی نداشته باشند بر نحوی که اگر فروخته شود خورده شود یا وقف دیگر بعمل نیاید برای طبقات من بعد و اینصورت فروختن ان مشکل است وظاهراً اصولی ندارد و دیگر ام ولد یعنی کنیزی که از اقایش فرزند بهم رسانیده باشد هر چند ملک اقاست این کنیز لکن اقا نمیتواند فروخت او را هر چند فرزند در شکمش باشد مگر فروختن برای ثمن رقبه ان کنیز باشد یا بی چیزی اقا یعنی اقا بعد از اینکه خرید که پولش را بدهد جماع بان کرده و پولش را هم نرساند و نتوانست که ثمن او را بدهد لهذا الاعلاجاً باید فروخت برای ثمن دادن و بعضی شرط نموده اند مردن اقا را یعنی تا زنده است نمیتواند فروخت شاید از راه دیگر عذر او بدهد چه تا زنده هست نا امید نیست و منطوق روایة داله بر صحت فروختن کنیز اقای مرده است و بعضی از فقها چند صورت دیگر را نیز باین ملحق نموده اند مثل انکه بفروشند بکسی که تا خرید ازاد میشود یا انکه بفروشند هرگاه خویشی نزدیکی داشته باشد که مرده باشد و ترکه گذاشته باشد برای انکه ازاد نمایند تا ارث او را ببرد یا انکه بفروشند بشرط انکه مشتری ازاد نماید بنابر روایتی و چند صورت دیگر را نیز استثنا کرده اند و باید مبیع و ثمن هر دو معلوم باشند پس مجهول باطل است و هم چنین غیر معین مثل انکه یکی از این دو تا و مجهول مثل انچه در کیسه است و امثال اینها مجهول خواه مجهول واقعی باشد و خواه نزد بایع یا مشتری هر چند واقعا معلوم و معین باشد پس چیزی که خرید و فروخت ان بکیل یا وزن یا عدد باشد صحیح نیست که بتخمین بفروشند یا بکیل مجهول و وزن مجهول و چیزی که خرید و فروخت ان نزد اینها باشد باکی نیست و بعضی چیزها هست که در بعضی صوتها بکیل و وزن خرید

احوط ترک است شرا ایجا

در شرائط مبیع

و فروخت میشود و بعض صوتها بکیل و وزن فروخته نمیشود بلکه بتخمین کیل یا وزن مثل خرما که چیده ان بکیل یا وزن و بر سر درخت ان بتخمین کیل یا وزن در صورت چیدن باید بکیل یا وزن فروخته شود و بر سر درخت بتخمین مانعی ندارد و هم چنین خورده فروشی عطاران مثل یک فلوس یا دو فلوس که میفروشند عادت ایشان وزن نیست و بیشتر را بوزن میفروشند و چیزی مکیل مثل حرکت و عرقها که شیشه شیشه میفروشند احتمال هست که کیل باشد و احتمال هست که بتخمین باشد و بعضی چیزها در بلادها تفاوت دارند در بلادی بکیل و در بلادی بوزن و گاه در بلادی بتخمین فقها فرموده اند که انچه معلوم است در عهد پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم بکیل یا وزن معامله میشد باید الحال نیز چنین باشد و انچه معلوم نیست در هر بلادی تابع عادت ان بلد است پس مثل نان که معهود نبوده است که در زمان پیغمبر ص ایا متعارف بوده فروختن ان یا نه چه جای انکه بچه نحو متعارف بوده فروختن ان حالا مانعی ندارد در بلادی که بعد میفروشند بعد و در بلادی که بوزن میفروشند بوزن و چیزی که بکیل فروخته میشود میتوان بوزن فروخت اما عکس خوب نیست چه وزن اضبط است از کیل بلکه میتوان کیل معینی را بوزن سنجید که چه قدر است و بعد از ان بعد ان کیل فروخته شود چه بالاخره بوزن بر میگردد بلکه حقیقة وزن است و چیزی را که صاحبش وزن یا کیل نموده و در وقت فروختن خبر میدهد که باین کیل یا وزن است پس در اینصورت اگر تصدیق او نموده باشند بخرند مانعی ندارد و هرگاه کم اید از انچه گفته بود نقص او را باید بدهد و اگر زیاده بر اید زیادتی متعلقی مانعی ندارد و هرگاه زیادتی سهوی باشد میباید صاحبش را اعلام نماید که اگر خواهد پس دهد هرگاه دعوی در میان ایشان افتاد باید بروش شرع طی شود و اگر مکیل یا موزون را بتخمین خریده هر چند خوب نکرده است حرام نیست اکل و شرب و پوشیدن ان و امثال اینها از تصرفات هر چند مشهور انست که بیع باطل است و احوط متابعت مشهور است اما صاحب مال چون راضی شده است که هر تصرف که خواهد در مالش

اقوی ثبوت خیار است برای مشتری ما بین فسخ و امضا نسبت بموجود بقدر حصه او از ثمن شرا ایجا

چنانکه نقص هم اگر متعارف باشد مانعی ندارد شرا ایجا

معلوم نیست ملکه بعید نیست که بیع نسبت بقدر ناقص باطل میشود اگر مبیع معین باشد میرزا

زیادتی سهوی مال صاحبش است و شاید مراد این باشد که اگر نخواهد وا گذارد و الا اشتباه است میرزا

در بیع اراضی

بکند بازاء ان پولی که داده است باو که هر کار که خواهد در ان پول بکند لهذا تصرفات صحیح خواهد بود
مکر انکه معلوم باشد که رضای صاحب مال بتصرفات بنا بر انستکه اعتقاد دارد که بیع صحیح است و ثمن
مال خودش است و مبیع مال مشتری است که مشتری در مال خود تصرف میکند و اکر داند که بیع باطل است
و مبیع هنوز مال خودش است و ثمن مال مشتری است راضی نخواهد بود بتصرف و احتمال دارد که بیع صحیح
باشد و مکروه باشد یا صحیح و حرام در هر صورت احوط اجتناب است مکر انکه اظهار نماید که من در مال تو تصرف
میکنم و میخورم و تو هم در مال من و اظهار کند که شرعا بیع باطل است هر کاه راضی باشد تصرف نماید
یا اینکه بیع ننماید بلکه صلح نماید یا هبه معوض نماید چه در اینصورتها محتمل که معاوضه صحیح و عوضها حلال
باشند و ظاهر چنین است و اکر چیزی که بشماره فروخته میشود خواهند کیل نمایند و کیل را بشمارند
صحیح است و احوط انست که اکر در صورت تعذر شمردن یا تعسر ان مرتکب شوند نه مطلقا و اما چیزهائی که
خرید و فروخت ان بکز و پیمودن است میتوان بی کز و پیمودن خرید هر کاه مشاهده نماید انها را پس بمشاهده
بمجرد خواه در حین مشاهده یا بعد از مشاهده مکر انکه مدتی کذشته باشد که عادة تغییر میابد در ظرف (است میرزا محمد)
ان مدت پس جایز نیست بجهة مجهولیت و اکر بکز و پیمودن بمجرد در صورت مشاهده ان بهتر است و این حکم
مزروع اکر متساوی الاجزاء نباشد بعض انها را بعنوان مشاع میتوان خرید اما بعنوان مفروز نمیتوان
مکر انکه همانرا که میخرد مشاهده نموده بمجرد و زمینی را هر کاه بفروشند بنا بر انکه چند جریب معین
است و بعد از ان ظاهر شد که کمتر است مشتری اختیار فسخ یا کرفتن بحصه از ثمنش دارد هر کاه چنان باشد
که اجزاء قیمت نسبت بجریبها و کزها باشد که جریبی بقدر یا کزی بقدر چنانکه متعارف هست و اکر زمین
زیاد بر امد ظاهرا بایع اختیار فسخ دارد هر کاه معلومش نبود و احتمال دارد که بقدر زیاد شریک باشد
لکن در اینصورت مشتری اختیار فسخ دارد بسبب عیب شرکت و اکر بایع نسبت از حق بر دارد مشتری را اختیار
فسخ نیست ظاهرا و احتمال دارد در صورت اول که کمتر امده است اکر بایع در جنب ان ارضی داشته (تا ما نیست را بنابر)

باشد

۳۱ باشد و انقد نقص ابد هد مشتری خیار داشته باشد و هر چیزی که غرض از ان طعم یا بو یا مزه است باید
بچشند و بخورد و بو نماید و بمجرد مکر انکه متعارف صحیح معروف داشته باشد و بمجرد بنا بر انکه از ان خریدن (خالی از تأمل نیست شرا بنابر)
غرض ان صحیح معروف هست پس صحیح است بیع بنا بر انکه اصل در ان چیز صحت است و عدم عیب و عدم
افت است و اکر معیب بر امد معلوم شد که نزد بایع معیب بوده خیار عیب دارد چنانچه خواهد امد
و باید هر چیزی یا بمشاهده خریده شود یا بوصف نمودن انقدر وصف که از جهالت و کول خوردن بیرون
اید بنحوی که نزد اهل خبره خلاص شده باشد از جهل و کول و اکر انچیز صحیح معهود معروفی داشته
باشد و بمجرد بنا بر انکه اصل و ظاهر در ان صحت است یا اصل تنها در ان صحیحات مانع ندارد هر چند
تصریح ننماید که ان صحیح است یا مخرم باکی ندارد چه اطلاق لفظ ظاهر در ان صحیح است مکر انکه بسببی از اسباب
ان ظاهر در اطلاق نباشد بلکه بعضی از چیزها در بعض جاها معیوب و معیبش متعارف میشود که
اطلاق لفظ منصرف بان میشود و معروف معین است در اینصورت نیز بیع صحیح است و مبیع همان موصوف
معروف است و مشتری راضی شد بان عیب و خیار فسخ ندارد مکر انکه عیبی بغیر ان عیب متعارف
داشته بوده است نزد بایع پس خیار عیب دارد هم چنانکه انچه را با اصل صحت خریده یا با طلاقی که منصرف
بان میشد خریده پس معیوب نزد بایع بیرون اید خیار عیب دارد و مشکوک در نافذ اش خریدن صورت
ندارد مکر انکه یکنحو کشفی شود از رایحه و صحت و فساد ان مکر انکه بنا بر اصل صحت خریده و متعارف
معهود معینی داشته جنسش که جهل و غرر نباشد بنا بر ان اصل متعارف خریده شود بدستوری
که کفتیم و فقهاء پوستی که در پشت حیوانست راضی نیستند خریدن ان را مادام که سلخ نشود و دیده
نشود چه قماش و کندکی پوست را ضرر و میدانند دانستن ان را و همچنین صحیح نیست خریدن بچه در شکم
مادرش بجهة مجهولیت ان مکر انکه همراه مادرش بخرد باینکه تابع مادرش باشد و باید عوضان
قدرت بر تسلیمشان باشد پس فروختن مرغی که در رفته است از دست یا مملوکی که کریخته است یا

حیوانی

در بیع مجهول

جوی اگر دو دفعه و بشمار دفعه که میسّر نیست عرفاً دادن آن باطل است این بیع مگر بیع مملوک گریخته که
صحیح است بیع او و متضمناً بچیزیکه صحیح است بیع او و اگر عادت دارد که بر میگردد مثل کبوتری که چنین باشد
صحیح است بیع آن و اگر قدرت بر تسلیم بعد از مدتی دارد ظاهراً صحیح است لکن خیار فسخ است اگر جاهل
باشد مشتری و بنده گریخته منضم نیز چنین است و جایز است اسقاط ظروف یعنی هرگاه جنسی را مثل روغن
یا سرکه در ظرفی باشد و با آن ظرف وزن نماید و بعد از آن از مجموع مقدار آن ظرف را تخمیناً اسقاط نمایند
باکی نیست و اما باید تخمین درست شود که در نظر ایشان احتمال زیاده و نقصان نداشته باشد یا داشته
اما تفاوت سهلی اما جایز نیست وضع نمودن زیاده بر این مگر برضای صاحبش و اما اسقاط ظروف بنحویکه
گفتیم احتیاج برضای صاحب ندارد بلکه تسلط شرعی هست آنچه را قبض نموده اندازد یکی در وقت و مشاهره یعنی
بنای مبایعه خواهند بگذارند بقیمت درست نمودن یا شرط تعیین نمودن یا اختبار و امتحان نمودن آن چیز یا غیر
اینها و هنوز بیع بعمل نیامده باشد مضمون است یعنی اگر تلف شود یا بآن آفتی برخورد که معیوب شود ضامن است
آنکه گرفته است و در نزد او است باید قیمت آنرا تسلیم صاحبش نماید نگوید که من هنوز نخریده ام
مال تو بود که تلف یا معیوب شد باید از کیسه تو رفته باشد بجهة آنکه صاحب نیز اینرا نگوید چه شارع او را
ضامن نموده بنحویکه گفتیم و همچنین چیزیرا که قبض نموده بمبایعه فاسده آنهم چنین حکم دارد اینها در
صورتی است که تلف یا عیب الهی و سماوی باشد و همچنین اگر آنکه گرفته خودش اینکار کرده باشد بلکه این
اشد است چه همه احکام اتلاف دارد اما اگر صاحبش اینکار را کرده باشد بر آن شخص چیزی نیست از کیسه
صاحبش رفته است و اگر شخص ثالثی اینکار کرده باشد متلف همان ثالث است و قرار ضمان بر او است
و صاحب میتواند از همان شخص ثالث از او بگیرد و میتواند از همان شخص که قبض نموده بود بگیرد و اگر از آن شخص
گرفت او رجوع بمتلف کن میکند و از او میگیرد و اما اگر نمائی را آنچه را بهم رسیده باشد چه متصل مثل
پشم و چاق و فربه شدن یا خط و کمال آموخته شدن و امثال ذلک و چه منفصل مثل بچه زائیدن یا شیر دادن

و

بالجمله بمقدار مدت تعذر را خود ... است میرزا شیرازی مد ظله

بجهت تعیین مقدار ثمن مظروف که مبیع است میرزا

و در غایت احتیاط اولیت میرزا ره

در تلف مبیع قبل از بیع

و امثال اینها پس همه مال صاحبش است و اصلاً تعلق ندارد بآنکه قبض نموده هر چند خسارت را کشیده است
و همچنین هیچ تعلقی ندارد بآن تلف کن ثالث هر چند خسارت کشیده باشد چه خسارت بازاء عین مال است
که مال صاحبش بود و نما نیز مال او است پس اگر نما را نیز تلف نموده یا نما در دست او تلف شده ضامن است
مگر آنکه نما منفصل باشد و صاحبش بعنوان امانت باو سپرده باشد چه در این صورت حکم امانت دارد و
ضامن نیست امین مگر آنکه خیانتی از او سر زند که یدش از ید امانت بودن بیرون رود و اگر زیادتی و نما
بفعل قابض بهم رسیده باشد که غصب و بی اذن و بی رخصت نباشد شریک خواهد بود نسبت بفعل و
عملش بقدر حصه آن و در اینباب رجوع باهل خبره بنحو فرموده حاکم شرع میشود و حاکم شرع میباید تعیین
کیفیت نسبت و وضع را نماید و آنچه تلف شده اگر قیمتی است یعنی متساوی الاجزاء نیست مثل آدمی یا حیوانات
و امثال اینها پس باید قیمت آنرا بدهد قیمت روزی که تلف نموده و همچنین اگر معیوب نموده باشد باید ارش
یعنی تفاوت ما بین قیمت صحیح و قیمت معیب را باید بدهد قیمت روز تلف بقیمت روز قیمت تجاری و لا غیر چه
تفاوت قیمت تجاری گذشت آماده لا غیر علی ای تقدیر باید بدهد چه ضمان بر او است و اگر غاصب شده
باشد بآنکه صاحبش از او طلبیده باشد و او نداده باشد با توانستن دادن و بدون عذر در آنوقت اعلی
القیم را باید بدهد و اگر مثلی باشد یعنی متساوی الاجزاء باشد مثل گندم و آرد و برنج و روغن و عسل و
سرکه و امثال اینها باید مثل آنچه تلف نموده بدهد بامکان و الا ارزد ... است که مثل از تحصیل نماید
بدهد و اگر صاحب الحال از او بطلبد و راضی بتاخیر نباشد قیمت از او بگیرد و اگر راضی باشد مثل از او هر وقت
که ممکنش باشد بگیرد و اگر طلبید و ممکن بود تسلیم و نداد در آنوقت غاصب است باید اعلی القیم را بدهد
والله یعلم و از جمله شروط مبیع است که آنچه میفروشد باید حین فروختن موجود باشد و معدوم نباشد
مگر آنکه بعنوان سلف بفروشد و شرایط سلف موجود باشد آنوقت مانعی ندارد و خواهم گفت سلف را
انشاء الله و همچنین است حال در ثمن یعنی باید موجود باشد مگر آنکه نسیه بفروشند و شرایط نسیه موجود باشد

وخواهم

اگر آذن در ایجاد آن نبوده باشد و اگر در نفس فعل باشد که او ... و اگر در مثل اینکه گوید ... انگور را ... و ... که در ... استحقاق اجرت عمل ... نه آنکه شریک شود میرزا

علی الاحوط بل الاقوی شرابیانی میرزا

علی الاحوط بل الاقوی شرابیانی میرزا

در بیع کلّی و شخصی

وخواهم گفت ان شاء الله و بعد از ان باید دانست که بیع شخصی مثلا مبیع و بیع کلّی نیز مثلا و بیع شخصی انست
که شخص معینی و چیز معینی را بخصوصه بفروشد مبیع نماید یا انکه ثمن نماید پس باید که مملوک بایع
باشد اگر مبیع او مملوک مشتری باشد اگر ثمن است و اگر مملوک نباشد مبایعه فضولی خواهد بود
نسبت باینچه مملوک نیست و فضولی را گفتیم که چه حکم دارد و بیع کلّی انست که چیز معین مشخصی را بخصوصه
مبیع یا ثمن ننماید مثل انکه یکمن غیر معین مشخص کند یاده من کند بفروشند یا یکدیناری
یاده دیناری ثمن نمایند یا چیز دیگر مثل دینار و درهم چه ضرور نیست که ثمن خصوص درهم باشد که
از سفید و نقره است یا دینار که از اشرفی است باشد بلکه پول سیاه که مس است یا چیز دیگر را مثل
جنس طلا و نقره و جنس مس یا چیز دیگر مثل حیوان یا متاعی یا غیر اینها را نیز ثمن میتوان نمود یا غالبا
ثمن زر است یا پول سیاه بهر حال کلّی انست که شخص معین نباشد مثل انکه الان متعارف است که
من کند میفروشند و اختیار دارند هر من که بخواهند تسلیم نمایند و هم چنین یا زیاده از من
و کمتر از ان و هم چنین هر زر که خواهند ادا نمایند معین نیست که کدام اشرفی باشد یا کدام
زر سفید و هکذا و این ضرور نیست که مبیع یا ثمن همان وقت بیع مملوک بایع یا مشتری باشد چه میتوان
شد که بعد از مبایعه رود مشتری تحصیل نماید یا مبیع را بایع الان یابد بلکه میشود که هیچ تاخیر کرده باشد
حتی حق باشد نشود و یا اذکر این تسلیم چیزی و تفصیل ان بعد بیان یا سر یا ند یکو خواهد شد ان شاء الله تعالی
پس هرگاه دانستی که در متاع غیر سلف و نسیه باید که عوضین موجود باشد حجتش انست که اگر موجود
نباشد بیع غرر میشود که پیغمبر صلی الله علیه و آله نهی از ان فرمودند چه غرر ان مجهول الحصول یا مجهول
القدر است پس لهذا فقها تجویز نمینمایند که ثمر درختان یا اجناس زرعها را قبل از وجود مبایعه نمایند
بلی اصل زرع را راضی هستند که بفروشند یا ثمن نمایند هرگاه زرع موجود باشد چنانچه اصل درخت
را راضی هستند که بفروشند یا ثمن نمایند و بعضی فقها تجویز بیع ثمره قبل از وجود مینمایند هرگاه زیاده

در بیع زراعت و اثمار

از یکسال خریده شود و ضرور نیست که چنین باشد لکن اجتناب احوط است و بعض دیگر جایز میدانند با ضمیمه
چیز دیگر موجود باشد که قابل خرید فروخت باشد هر چند یکسال بیشتر فروخته نشود و اگر زیاده از یکسال
یا ضمیمه فروخته شود احوط است و هم چنین اگر با ضمیمه فروخته شود که ضمیمه مقصود بالاصاله باشد
در بیع و اگر ضمیمه مقصود بالاصاله نباشد و یکسال فروخته شود محتمل که جایز باشد و لکن احوط
ترک است البته اینها اگر گفتیم همه در صورتی بود که موجود نباشد ثمر یا حب که دانه است و اگر موجود باشد
در حبش هیچ اشکالی نیست در جواز فروخت یا ثمن نمودن اما کیفیت بیع اینها انست که اگر صاف
شده باشد یعنی از کاه و غیره جدا شده و صاف شده باشد باید بکیل یا وزن فروخته بشود به
نحوی که گفته شد و اگر صاف نشده باشد یعنی در قباله اش اگر قباله دار باشد مثل کند یا در خوشه
باشد یا زرع سر پا ایستاده باشد یا درویده در روی زمین افتاده باشد میتوان بدون کیل و وزن
فروخت باین که بتخمین بفروشند یا ثمن نمایند مگر باقلا و انچه مثل ان باشند که هرگاه چیده شده
باشد باید بوزن یا کیل اگر عادت کیل داشته باشد بفروشند و ثمن نمایند بلکه مثل کند هم هرگاه
از ساق جدا شده باشد لکن هنوز از قباله بیرون نیامده احوط انست که بغیر وزن یا کیل اگر عادت
کیل داشته باشد مبایعه ننمایند و اما ثمر درختان اگر غیر خرما باشد ضرور نیست بمجرد انکه از عدم
بوجود امده باشد هر چند در کمال خوردی باشد که میتوان فروخت و ثمن نمود هر چند احوط ان باشد
که تا بد و صلاح ان نشده باشد مبایعه ننمایند مگر انکه ضم شود باینها چیزی که جایز است بیع ان
یا انکه بفروشند بشرط انکه ببرند و بچینند و بریده و چیده اش نفع معتد به عقلائی داشته باشد
تا انکه سفاهت نشود یا انکه زیاده از یکسال باشد و حد بدو صلاح اینها بنابر مشهور انستکه در
منعقد شده باشد و بعضی گفته اند که با این شکوفه اش ریخته شده باشد و این احوط بلکه اظهر
است و بعضی زیاده بر اینها نیز گفته اند ضرور نیست اعتنا بشان و اما خرما پس مبایعه نشود مگر بعد از انکه

سرخ یا زرد شده باشد و اگر قبل از انکه سفر یا احمرار خریده شود باید مثل سایر ودیکر یکی از شرایط ثلثه
سابقه خرید و فروخت شود که بشرط قطع یا ضم ضمیمه یا زیاده بر یکسال است و اگر قدری از خرمای بستانی
رسیده باشد بر خرمای نرسیده میتوان یا قی را با ان مبایعه نماید هر چند تمر ان نرسیده باشد و همچنین
استحال در میوه‌ها دیکر و هم چنین است حال اگر بستان هم خرما و هم میوه‌ها دیکر داشته باشد اگر بعضی
از انها رسیده باشد باقی را میتوان مبایعه نمود و اما خضراوات مثل خربزه و هندوانه و خیار و بادنجان
و امثال اینها را میتوان بان مبایعه نمود بعد از انکه از عدم بوجود امده باشد و منعقد شده باشد خواه
با اصل و ساقه و شجر مبایعه شوند و خواه علاحده و خواه یکچین و خواه چند چین بعد از انکه عدد
چینها را تعیین نمایند و اگر چین اول مثلا بتنهائی مبایعه شده و از چین ثانی بان مخلوط شد بحیثیتی که
امتیاز میسر نباشد شرکت قهری بعمل امده باید بمصالحه و مراضات طی شود و مثل خضراوات است اوراق
اشجار و اوراق حنا و امثال اینها مثل توتون و غیره و میتوانند در وقت مبایعه استثنا نمایند شجر معینه
یا خضره معینه را یا قدر مشاع را از انها پس با استثنا مشاعی شریک باهم میشوند در انها بقدر حصه و اگر
روبع
امی دهد یا منفعتی حاصل شود یا اخراجاتی واقع شود بر سر حصه‌ها خواهد بود و جایز نیست مبایعه
زرع کند بکند خواه از ان کند خواه کند دیکری و هم چنین جایز نیست مبایعه ثمره نخل بخرما خواه از خرما
ان نخل و خواه از غیر ان نخل مکر عریه و ان عبارتست از یک اصل درخت خرمائی که از مال دیکری
در خانه شخصی باشد یا بستان او و میتواند از صاحبش بخرد بخرما بچند شرط اول انکه ثمن بر صاحب
بستان یا خانه باشد نه غیری یعنی این معامله را همان صاحب خانه یا بستان نماید برای خودش یا دیکری برای او
و هر چند ثمن بر او نباشد و اگر نه چنین باشد حرام است شرط دویم انکه یک درخت خرما باشد
در ان خانه یا بستان از ان شخص نه بیشتر شرط سیم بخرص و تخمین بخرند شرط چهارم انکه زیاده نباشد حکم
از عوضین بر همدیکری بلکه بحسب تخمین مساوی باشند نه اینکه زیادتی عمداً داده بشود که و با بعمل اید بلی نزد

اخوطه اعات رسید بعض از هر نوع است میرزا و فاضل

خشکیدن خرماها اگر تفاوتی بعمل اید ضرر ندارد پنجم انکه بعنوان حلول معامله شود نه باجل لکن شرط نیست
تقابض همانجا ششم انکه بر نخله باشد خرمایش نه چیده باشند چه چیده حال خرماهای دیکر دارد
هفتم انکه ثمر خرما باشد و بس چه در غیر خرما این نیست هشتم انکه خرمائی که بعوض میدهد شرط نه
کند که عین خرمای همین نخله باشد چه اتحاد ثمن و مثمن از جمله محالات است و هرگاه نخیلی یا نخله یا
درختی یا درختها مشترک باشند میان شرکا و یا نحوی باشد که میوه و ثمره انها مشترک باشد اگر بعضی
از شرکا قبول نماید حصه شریک دیکر را بقدر معینی مثل نصف یا ثلث یا غیر اینها بهر نحوی که شرکت
باشد صحیح است هرگاه رضای طرفین بعمل اید که همان قدری که برده متر کرفته برده متر او لازم میشود که
بدهد بشرط سلامت از افاتی که ان اثمار را بر طرف نماید در اینوقت بر او چیزی نیست و اگر افت نصف
ان ثمره را تلف نمود بر او نصف انچه کفته بود لازم است و اگر ربع ربع و هکذا و الحاصل که حال شرکت
دارند که انچه تلف میشود از میان تلف میشود نه از ان که تقبل بتنهائی و اگر تفاوت خرصی بعمل اید
باکی نیست چه این تقبل بخرص میشود و بغیر خرص صحیح نیست و خرص مانع از تفاوت سهلی که در خرصها
بعمل میاید غالبا نیست و ضرری ندارد بلی اگر تفاوت فاحشی بعمل اید بحیثیتی که ظاهر شد که خواص
وقوف در خرص نداشته یا در خرص اش تاملی درست ننموده یا امری بر ان مستور شده بهم اتفاق
بجهتی از جهات که ظاهر شد که خرص بیجا شده است انوقت باید ان تفاوت را مرعی داشت و اگر کسی
تناول
بحسب اتفاق مرورش باشجار میوه دار افتاد مشهور تجویز نموده اند که از ان ثمرهای بخورد نه انکه بر دارد
و نه انقدر تناول کند که ضرر مجحف بصاحبش برساند و بعضی حرام میدانند مطلقا و انکه حلال میدانند
چند شرط نموده مثل انکه عمداً نرود بسمت ان بلکه بحسب اتفاق مرورش بر انها افتاد بنحوی که بر
حسب عرف کویند که اتفاقا مرورش بانها شد چه کاهست که اتفاق می‌افتد مرورش بر اهی که نزدیک
باغ میوه‌ها است که اگر خواهد و بمیوه‌ها رود که از جاده بیرون رود عمداً رو بمیوه‌ها جهت انها بعض

در بیع ما لم یقبض

اوقات مره بمیوه‌ها بحسب اتفاق میکویند عرفا و بعضی جاها عدها میکویند ولی بجهة کمال قرب اتصال و
تانی بجهة عدا ان لکن احوط اجتناب از ان صور کمال قرب نیز هست و شرط دیکر انکه همین خوردن تنها
باشد در انموضع نه برداشتن هرچند در عرض راه بخورد و شرط دیکر انکه اجحاف ننماید و شرط دیکر
انکه در و دیوار داشته باشد از در داخل نشود بی اذن یا از دیوار بالا نرود و شرط دیکر نیز بعضی کفته
اند که نباید که اهتصاحب را بلکه ظن بکراهت او نیز نداشته باشد و بودن میوه بر سر درخت نه انکه چیده
و بریده باشند و بر زمین یا حرزش باشد و شاید که اکر از درخت خود بخود افتاده باشد بر زمین مانع
نداشته باشد و شرط دیکر انکه فساد نکنند باینکه شاخه را بشکنند یا دیوار را خراب و سوراخ نماید یا
انکه میوه‌ها را پامال نماید و امثال اینها و بالجمله انکه راضی است شرایط بنا میکند و احتیاط ترکست مطلقا
و احوط از این ترکست نسبت بزرع هم چه در زرع نیز بعضی قایلند و اشکال در ان بیشتر است و احتیاط
از ان تاکید بیشتر است و از جمله شرایط بیع انستکه ثمن و مثمن هر دو را هر کاه از راه مبایعه مالک شده باشند
و خواهند که بفروشند یا ثمن نمایند باید قبض کرده باشند و بعد از ان مبایعه نمایند پس بیع ما لم یقبض را
راضی نیستند و بعضی مکروه میدانند و بعضی مختص بمطعومات میدانند و حق انستکه اکر بیع تولیه می کنند
هیچ باک ندارد بانکه با انچه خریده بهمان میفروشند و انرا مبایعهٔ سراسر میکویند و الا احوط اجتنابست
هرچند مبایعه بنقیصه باشد یعنی با انچه خریده کمتر بفروشند و در مطعومات احتیاط اجتنابش شدیدتر است
و در مکیل و موزون واجبست اجتنابش تا کیل و وزن ننمایند و قبض ننمایند نفروشند هرچند بایع اول
کیل یا وزن نموده باشد و خبر نموده باشد و تصدیق خبرش نموده باشد و خریدن باینجهة صحیح باشد اما اکر
خواهند بفروشند کیل یا وزن نمایند و قبض نمایند و بفروشند و از بعض اخبار ظاهر میشود که منع
از این بجهة شبهه برباء است **فصل** در مبایعهٔ حیوانات حیوان مملوک را میتوان فروخت تماما یا
بعضا لکن مشاعا چه بعض مفروز را نمیتوان فروخت مثل سر تنها یا دست تنها یا هر دو با هم و

این اخیر استحبابیست شرایطا

اینجا بیع تولیه میرزا

در بیع ما یکفیه المشاهده

علی هذا انهم ماکول اللحم را بعد از ذبح و جدا شدن سر یا دست مثلا مانعی ندارد و اما مثل جکر و دل جدا
نشده مانع ندارد که از حیوان مذبوح یا برای ذبح بخرند مادام که مشاهده یا موصوف باشد بوصف رافع
جهالت اما مثل سر قبل از جدا نمودن اشکالی دارد هرچند مشاهد باشد چه در بریدن و جدا نمودن
تفاوتی بسیار بهم میرسد در زیادی کوشت ان و کمی مکر انکه حد معین مضبوطی داشته باشد که بازجهد
باید بکند بایع نه زیادتر و نه کمتر لکن اشکال دارد تحقیق چنین حدی و اما هر کاه مجموع جسد را فروخته را
ذبح یا بعد از ذبح هر کاه استثناء مثل سر یا پا نماید هیچ ضرر ندارد که چه استثنا نمودن مبایعه نیست
چه مال صاحب مال خودش است که نمی فروشد و اما باقی جسد اکر بیع شده و بتفاوت بریدن سر جسد نیز
تفاوت میکند لکن انقدر تفاوتی نیست که در ان تغابن باشد مثل تفاوتهای میزانها و کیلها چه جسد
بسیار است و اینقدر تفاوت در جنب ان مضمحل است بخلاف سر تنها چه بسیار کست کوشت ان و این
تفاوت در جنب ان بسیار مینماید و تغابن بنسبت بان بهم میرسد با انکه میتوان کفت که اینهم ضرر ندارد چه
حد معینی نزد اهل خبره است و انقدر کافی است لهذا وارد شده است حدیثی در مشتری که جمع خریدند
برای کشتن و شخصی شریک ایشان شده در سر تنها و پوست و اتفاق شد که اشتر را نکشتند و چاق شد و
قیمت ان باضعاف بالا رفت بیغمبر فرمودند که صاحب سر و پوست شریکست در ان نسبت بقیمتی که داده
یعنی قیمتها که داده اند بر همه ان شتر حساب میکنند و هر یک شریک در ان زنده میشوند بثمنی که داده اند
نسبت بمجموع قیمت ان اکر خمس است خمس و اکر سدس است سدس و هکذا و هیچیک را تسلط نیست در کشتن
الشتر چه ضرر و فساد در شرع نمیباشد و اینحکم البته احوط است چه ظاهرا ائمه علیهم السلم است بحو
که مفتی به میتوان شد و ظاهر این خبر صحت خریدن سر تنها با جلد است مکر انکه کفته شود که شراکت در خریدن
و مبانی هم بشراکت بودن کاه باشد که حکمش غیر حکم خریدن تنها باشد نه بشراکت و در این تاملی هست و
حیوان مملوک میشود بخریدن و فروختن و هبه و صلح و غیر اینها از اسباب تملیک مثل مهر زوجه شدن و دیه شدن

احوط ترکست میرزا

احوط ترکست میرزا

بلی اگر ذبح کنند حسابا سر و پوست همان سر و پوست را مالک شریک میشود نداردش شرایطا

در خطا

در اینکه واجب کفائی است خریدن

در خطا و یا عمد یا غیر اینها و بزائیده شدن در ملک و اگر وحشی باشد بصید نمودن هم مملوک میشود
چنانکه اب جد در صحرا و اما ادمی پس مملوک میشود بقهر و غلبه بران بگرفتن یا بلند دیدن و حیله یا بدست
امدن بهر نحوی باشد در حالتیکه ان کافر حربی بوده نه ذمی مگر انکه از ذمه بیرون رود و بعد از ان
که مملوک شدن کافر اعقاب و ذریات ایشان که بعد از مملوک شدن بهم رسیده اند مملوک هستند
تا قیامت اگرچه مسلمان شده باشند یا صغیر یا مجنون باشند و وقتی از مملوک بودن بیرون میایند که
ازاد شوند و از انجمله است که ازادی بمجرد پدران یا فرزندان یا مادران یا فرزند زادها و یا مالک
شود بنحو دیگر بنحویکه گفته شد سابقا و اگر مرد بمجرد زنهائی که محرمش است مثل خواهر و عمه و خاله
و دختران خواهرها و دختران برادرها یا دختر دختر خواهر یا دختر دختر برادر و یا دختر پسران ایشان
و هکذا بنحویکه گفته شد انها هم برا امرد ازاد می شوند بمجرد خریدن یا مملوک شدن بهر نحویکه باشد چنان
که پدران و مادران و فرزندان و فرزند زادگان ازاد میشوند همه اینها رضاعا نیز ازاد میشوند هرگاه
مالک شدند چنانکه نسبا میشدند علی الاحوط بل الاقوی و الاظهر ایضا و اصل در ادمی ازاد بودن است
و حر بودن است مگر انکه شرعا ثابت شود که مملوکست و از جمله ثبوت شرعی اینست که در بازار مسلمانان
خرید و فروخت شود مسلمانانی که بدعت در دین نکرده باشند که ازاد شرعی را مملوک ساخته باشند
چنانکه الان اهل سنت شیعیان را اسیر و مملوک میدانند و خریدن و فروختن ایشان را حلال میدانند
تا بحدی که جهارا و اشکارا در بازارها ایشان شیعیان را بلکه ساداتی که ذریه حضرت رسول اند خرید
و فروخت مینمایند و کیس و پستان و بدنهای زنان را مکشوف مینمایند که مبادا عیبی داشته باشند یا خلاف
شرعی با ایشان باشد و اصلا نه از خدا و نه از رسول خدا و نه از ائمه اثنی عشر علیهم السلام و سایر ذریت
و عترت طاهره حیا نمیکنند و حال انکه صوت نماز ایشان صلوات بر ایشان نا تمام و باطل میدانند و مع
ذلک بهانه انکه کسی سبب نوکر و خادم ایشان کرده باشد اسیر و کنیز و قابان ایشان حلال میدانند

با انکه ایه کریمه قل لا اسئلکم الی اخر مخصوص ایشانست عجل الله فرج ال محمد و شیعتهم بظهور المهدی کما فرج
عن بنی اسرائیل بظهور موسی و نجاهم عن فرعون الذی کان یقتل ابنائهم و یستحیی نسائهم و در خبر متواتر
است از رسول خدا که انچه در بنی اسرائیل شد در این امت نیز میشود حذو النعل بالنعل و القذة
بالقذة و در بنی اسرائیل خداوند عز و جل فرمود و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا تا اخر ایه و در این
امت نیز همین معنی گفته شده امت از لطف و احسان او که بزودی انچه در مضمونش بعمل اید امین
و از جمله اسباب حکم بمملوکیت انست که اقرار بر نفس خود نماید بمملوکیت شرعی در حالتی اقرار نماید
که عاقل و بالغ باشد و مجنون و سفیه نباشد و از جمله اسباب حکم بمملوکیت و رق بودن انست که بعنوان
شیاع معروف باشد بمملوک بودن و هرگاه بمملوکیت و رق بودن شرعا ادعا حریت نماید و ثابت نماید به
بینه شرعیه ثابت میشود که حر است هرچند اقرار نموده برقیت و ثابت نشود میشود حریت او و هرگاه بر
اقرارش دعوا اشبهه محتمل الصدق در باره خود نموده باشد اظهر و اقوی انستکه به بینه شرعیه ثابت
میشود حر بودن او در اینصورت و اگر زنی شوهر مملوک داشته باشد و بعد از ان مالک شوهر شد بخریدن
یا ارث یا غیر اینها نکاح میان ایشان باطل میشود و عبدش است و عبد زن هرگز شوهر او نمیتواند شد
و وطی نمیتواند نمود و اگر مرد زن مملوک داشته باشد و بعد او را بخرد عقد باطل است و مملوکه او است
و حلال است وطی او از این جهت و اگر مملوک کافری مسلمان شود همانساعت او را از تحت سلطنت
کافر بیرون میاورند و میفروشند بمسلمان قهرا و نمیگذارند که دقیقه کافر برا و حکم کند و مستولی
باشد و ظاهر اخبار العبد در اینصورت واجب کفائی است بر مسلمانان و اگر واجب کفائی نباشد مسلمان
بخرید در تحت تسلط انکافر نمیگذارند و نفقه اش را از انکافر میگیرند اگر خود نتواند نفقه خود را
حاصل نماید بکسبی و دیگری متکفل نفقه اش نشد و همچنین واجبست که قرانی یا مثل ان که مملوک
کافر شد همانساعت بخرند و از تحت تسلط او بیرون اورند و اگر بفروشند کیر حامد را که حملش نیز مملوک
باشد

باشد با حیوان حامله را حمل داخل مبیع نیست بلکه مال بایع است و هم چنین است ثمر شجر که آنهم مال بایع است مگر آنکه شکوفه درخت غیر مؤبر باشد که اگر آن باشد آن نیز مال مشتری است و اگر گفتیم وقتی است که بیع را مطلق نمایند و قرینه نباشد بر مراد مثل عادت و تعارفی که اطلاق کرا از اطلاق آن عادت و متعارف فرا بفهمند مثلا اگر متعارف شده باشد که فروختن حیوان حامله یا درخت میوه دار یا بار دار را بگویند البته بفهمند از بیع علی الاطلاق آنکه حمل میوه و بار البته داخل مبیع است و تامل در این اصلا ندارند در آنوقت داخل است هم چنانکه اگر شرط داخل بودن در ضمن عقد کرده باشد یا شرط خارج بودن ثمر غیر مؤبر نخل نموده باشند و مؤبر نخل گرد داده شده است یعنی شکافته شده خوشه نشکافته یعنی از غلاف در ولک انشکافته شده باشد و انجا از شکوفه نخل در آنکه از غلاف بوانشکوفه خرمای نر بان بو داده باشند و مثل شرط است در اینهم متعارفی اگر داشته باشد که از اطلاق همان را بفهمند و ضرر ندارد مجهول بودن چه حمل مقصود بالذات نیست در معامله بلکه بالتبع و العرض است چنانچه اشاره بان شد و حکم اینها حکم ریشه درخت و اساس ستون و دیوار است که داخل مبیع هستند البته و مجهول اند و از اینجمله است رخوت عبد و کنیز و پالان حیوان و امثال اینها اگر متعارف باشد که البته داخل مبیع است و غیر آن نمی فهمند داخل است و الا خارج و مال بایع است مگر آنکه شرط شود و ناخوش است تفرقه میان اطفال و مادرها بلکه بعضی حرام دانسته اند و احوط ترک است البته بلکه احوط عدم تفرقه میان خویشان از ممالیک است در صورتیکه متاثر میشوند بمفارقت خصوصا میانه دختر و مادرش و خصوصا هرگاه اولاد طفل و صغیر باشند بلکه کسیکه چنین کاری کرد ایمن نیست از آنکه بر سر اولاد او نیز چنین چیزی یا امثال آن از اینمکاره آید چنانچه مضمون حدیثست و این تفریق اعم از آنستکه بمبایعه باشد یا بنحو دیگر از انحاء نقل ملک و ناخوش است جماع کردن کنیزی که از زنا بهم رسیده و بعضی حرام دانسته اند و اگر جماع نماید عزل کند منی خود را که مبادا حامله شود و ولدی

از اولاد زنا بهم رساند و ناخوش است نیز که ثمن مملوکی که میگیرد با او بنماید در ترازو و چیزی معهود است که اشرفی را میسنجند و میکشند بلکه زر و نقره را نیز گاهی میسنجند مثل ریال و گاه باشد که مراد نمودن اصل قیمت او است بلحوق وارد شده است که هرگاه ثمن خود را در کفه ترازو ببیند رستگار نمیشود و ممکن است که مراد خصوص وزن نباشد بلکه هر چه را قیمت او نمودند در ترازو نه بیند و کم مثل آنکه ثمن مثل مس باکند یا امثال اینها باشد و سنت است که نام او را تغییر دهند و حلوائی باو بخورانند و چهار درهم که سه محمدی و چهار دانک نیم مثل جویزه تصدق او کنند و سه محمدی تمام نیست بلکه یک بیستی از او ناقص است که مجموع چهارده بیستی زر نقره است نسبت بعباسی نزد آنکی و اما نسبت بعباسی شش دانگی که در اینزمان شایع است و عباسی و یک بیستی زر نقره خالص است که وزن مجموع دو مثقال و عشر مثقال صیرفی باشد خلاصه آنکه درهم شرعی نیم مثقال و ربع عشر مثقال صیرفی است و کسیکه کنیزی را دخول نمود و از خودش بوده باشد آنکنیز و خواهد بفروشد آن کنیز را واجبست که استبراء نماید بچهل و پنج روز یعنی آنقدر او را جماع ننماید و بعد از آن بفروشد هنوز جماع نکرده و اگر حیض بین باشد آنکنیز یک حیضه استبراء نمودن کافی است یعنی نزدیک و که حیض دید بعد از آن حیض جماع ننمود بالمره و آنوقت بفروشد و اگر استبراء نکرده بفروشد حرام کرده است و گاه باشد که از جماع او حامله شده باشد و ام ولد خود را بفروشد پس باید ظاهر شود که ام ولد او نیست که محتاج فروشش پس اگر کنیز صغیره باشد که نه سال تمام نداشته باشد استبراء نمیخواهد چه حمل نسبت باو متصور نیست و هم چنین است هرگاه یائسه باشد یعنی پنجاه سال تمام یا شصت سال تمام داشته باشد علی اختلاف المذاهب و احوط آنست که پنجاه ساله را بیشتر را اگر بشصت نرسیده باشد استبراء نمایند و بعد از آن بفروشند و این استبراء برای جماع است پس اگر جماع ننموده باشد استبراء واجب نیست بر او و اگر جماع نموده باشد استبراء او واجب هر چند منی خود را وقت جماع

عزل نموده باشد یعنی در فرج او نریخته باشد بلکه بیرون فرج ریخته باشد و اگر انشناد و سن این کنیز
باشد که معلوم نباشد که نه سال کمتر است یا معلوم نباشد که یائسه است یا نه باید استبراء نماید و اگر
وطی در برتها کرده باشد و وطی قبل اصلا نکرده موافق قواعد فقهاء استبراء بر او لازم است چه
اگر حمل بهم رساند مال مالک است هرچند وطی وطی در است و بالجمله احوط استبراء نمودنست و
بر مشتری این کنیز نیز لازم است استبراء اگر خواهد او را جماع کند و اگر جماع نموده بی استبراء حرام نموده
و آیا در اینصورت وجوب استبراء ساقط شد چه فائده اش عدم اختلاط هر دو منی بوده و اختلاط بعمل
آمد یا آنکه باز واجب است که جماع ننماید تا مدت استبراء تمام شود احوط ثانی است و استبراء چنانکه گفتیم
واجبست مگر آنکه بایع استبراء نموده باشد و حال شد مشتری باستبراء ببایع یا آنکه بایع خبر داد او را
که من استبراء کردم و فروختم و وثوق بخبر او دارد یا خبر داد که من هرگز وطی نکرده ام و وثوق بحرف
او دارد آنوقت بر مشتری واجب نیست استبراء او و باید توقف واقعی باشد نه آنکه شهوت جماع او را گول
زند و میل نفسانی او در نظرش جلوه دهد که ثقه است و واقعا و ظاهرا مرد ثقه نباشد و این استبراء
مخصوص ببیع و شری نیست بلکه بهر نحو که نقل شود از مالک سابق بمالک لاحق چنین خواهد بود
چه دانستی که مقصود تحصیل برائت رحم است و اگر کنیز حایض باشد که فروخته شد یا نقل کرده شد
این حیض کافی است بعد از آن که او حیض پاک شد جایز است جماع لکن احوط شاید بحیضه دیگر هم
باشد بلکه مستحب است و حیضه دوم و استبراء در خرید کنیز از زن یا از صغیر یا از کسیکه ذکر و خصیتین
او را بریده باشند و آنکه مثل اینها است واجب نیست لکن این در وقتی است که مدتی ملک این جماعت
یا احدی از ایشان بوده باشد اقلا بمقدار زمان استبراء که چهل و پنج روز است در حیض نه بین در
سن من تحیض و یکحیض در بین حیض و اگر چنین نباشد باینکه ملک مرد بوده و منتقل بیکی از ایشان
شده و همانساعت یا قبل از انقضاء مدت استبراء فروختند باید بفروشند تا مدت استبراء منقضی

استبراء در صورت ما ولی لازم نیست شرایع
این احتیاط استحبابیست شرایع
علی الاحوط فاضل
بل الاقوی شرایع

شود و همچنین جماع حلالش نکرده باشد باینکه تحلیل یا عقد بکسی نموده باشد و اگر کسی زنا با او کرده
باشد یک حیضه استبراء از زنا دارد و این استبراء از زنا در همه زنها جاریست و باید مشتری نیز در جمیع
صورت هرگاه مطلع بحقیقت حال نباشد استبراء نماید و بعد از آن جماع کند مگر آنکه جزم داند که بایع
استبراء نموده یا خبر دهد بایع ثقه و معتمد و وثوق بحرف او هم رسانیده چنانچه که گفته شد و از این معلوم
شد که بعضی از جاهلان یا غافلان که حیله میکنند در اسقاط استبراء لازم شرعی باینکه ساعتی یا
مدت قلیلی میبخشند یا می فروشند مثلا بزنی یا طفلی یا امثال ایشان و بعد از آن استرداد مینمایند
یعنی پس و جماع مینمایند بدون استبراء باینکه میگویند که صادق است که از زن یا از طفل مثلا
گرفته ایم و اگر خود این حیله را نمی کنند لکن بدیگران یاد میدهند و امر مینمایند و جاهل بیچاره را
مغرور مینمایند چه دانستی که استبراء برای برائت رحم از حمل است و این ضرور است بلی بر حسب
اخبار وارد شده حیله اسقاط باینکه آزاد نماید و عقد نماید و جماع کند و این نیز اشکال دارد
چنانکه دانستی و محتمل که اینچنین خبر در مقام تقیه واقع شده باشد چه در زمان خلیفه عباسی
کنیزی خرید که تعشق و تعلق تمام باو داشته بحیثیتی که طاقت صبر کردن از جماع او در مدت
استبراء نداشت لهذا علماء عامه را طلبید که چاره برای او بکنند چاره نیافتند بر امر ابو یوسف
ابی یوسف که گفت چاره عتق کردن و عقد است چه استبراء برای عقد ثابت نیست برای ملک
یمین است این مقبول طبع خلیفه شده ابو یوسف را مقرب خود نمود باین سبب او معروف
گردید و این بر ظاهر است که چنین واقعه که روی داد دستی و شیعه از این طریق میفهمند و متوجه
و شنیده ان میشوند لهذا شیعیان همین مسئله را از ائمه علیهم السلام نیز سؤال نمودند و
بکفر ایشان نموده بلکه متعدد از ایشان سؤال نمودند و یقین است که در چنین وقتی بطلان
گفته ابی یوسف نمیشد که ائمه علیهم السلام بفرمایند با آنکه بر تقدیر عمل تقیه شاید حکمی بدیگر نوع

مثل انکه بایع استبراء نمود لکن استبرا بایع را اعتبار نمیکردند علمای اهل سنت و بر تقدیر
صحت واقعی شاید مصلحت آزاد شدن بنده از بندکان خدا تعالی جبر مظنّه حاصله از استبراء را
نماید والله اعلم عند الله و احتیاط راه نجاتست خصوص در فروج که عقلا و نقلا اهتمام تمام و تاکید
لا کلام در آن هست و کنیز حامله در آن استبراء نیست بلکه هر کاه خرید مثلا و معلوم شد که حامله
است و از اقای خود حامله شده است بیع باطلست چه ام الولد فروختنش یا انتقالات
دیکرش که بعنوان معامله میشود باطل است مکر در صورتهای خاصّه که اشاره ببعض از انها شد
و اکر حمل از اقایش نباشد معامله اش صحیح است و مالك کنیز میشود لکن جماع با ان حرام است تا
وضع حملش بشود و از نفاس بیرون اید خواه حملش از زنا بهم رسیده باشد خواه از حلال علی الاحوط
بل الاظهر و انچه وارد شده که جایز است محمولست بر تقیه چنانچه از اخبار ظاهر میشود و اکر اتفاقا
مقاربت نمود اکر منی خود را عزل نمود فیها و الّا اکر طفل مملوك است لازم است آزادش نماید بعد از زاییدن
و چیزی از میراث برای او وصیت نماید و احوط انست که غیر این نکند و بدانکه این استبرا مخصوص صورت
بیع نیست بلکه در همه انتقالات جاریست چه انتقالات اختیاریه و چه انتقالات قهریه و قبل
از استبراء جماع حرام است نه انتفاعات دیکر هر چند اولی اجتناب از انها نیز هست سوا مثل خدمت
و دوئیت و مس نمودن و هر شخصی از حربی یا زن یا طفل که از کفار دیکر از اهل ذمّه یا معاهد نیستند
بدست مسلم افتد مالکش میشود چه زرکش کافر حربیست و طفلش در حکم ان است پس هر کاه بقتال
و قهر و غلبه اسیر نمودند در زمان غیبت مال امام است تمامش و اکر بدزدند و کول بزنند مال کول
زن و دزد است و خمس ان مال امام علیه السّلم است و در هر دو قسم بشیعیان حلال نموده اند ائمه
علیهم السّلم مال خود را و اکر سنی اسیر نموده و بشیعه فروخت یا بخشید مثلا شیعه مالك میشوند بر خصی
که از امام خود دارند و اکر کافران بقهر و غلبه اسیر نمودند حکم سلمان دارند که اکر بشیعیان فروختند

یعنی تملک و جماع را
چنانچه خواهد لا امد
میرزا و فاضل

یا بخشیدند مثلا مال ان شیعیان میشوند خریدار کافر حربی خرید حقیقی نیست بلکه استنقاذ
است بلکه هر کاه انکافر دختر یا مادر یا خواهر یا پسر یا برادر خود و امثال اینها را بشیعه بخشد یا بفروشد
مثلا ان شیعه مالك شان میشود و اکر مسلمانان بعنوان حیله یا بزدی یا جنك ببرند مال خودشان نمی
شود بغرموده فقها و خمس باید داد و بهر صورت بر شیعیان حلالست تملك ایشان و جماع با ایشان
بعد از استبرا و اکر معقوده این کس یا ملك یمین یا محلله اش معلوم شد که ملك دیکران است یا آزا
شده اند باید انکنیز را بصاحبش رد نماید و قیمت طفل اکر آزاد و بهر مثل بصاحب کنیز باید بدهد
قیمت همان روزیکه متولد شده مشخص باشد تا مالك صاحب کنیز است و هم چنین عشر قیمت انکنیز را اکر
باکره بود یا نیم عشر اکر ثیبه بود بصاحب کنیز بدهد و همین اجرت خدمتهای کنیز که لکه خدمتها که
نکرده و ابعر فقها میکویند باید بدهد چه حبس ملك صاحبش نموده هر چند انتفاع از ان نبرده باشد
و اکر در این میانه کول زده است امضا کرده و بعضا
کنیز داده از ان کول زن میکیرد و اکر کول زن نباشد کول دهنده کنیز خودش بوده بر قیمت ان
کنیز است که اکر آزاد شده و ممکنش شده باید بدهد و الّا ندهد
باشد میان دو نفر یا بیشتر حرام است وطی این بر شریکها مطلقا
ملیکه حصه خود سبب دیکر عقد یا تحلیل شریک اکر جماع نمود نه فعل حرام نموده و زنا هم
نزنند مکر انقدر یکه مالك است که باز ا حصه خود و الحق را حد میزنند و الزام قیمت انجاریه برا و می
کنند اکر ثمن زیادتر است ثمنش را و اکر قیمت وقت خرید زیادتر است قیمت او را و حصه خودش را از
قیمت وضع مینمایند و جاریه مال او از میشود و بعضی میکویند این قیمت نمودن اد صورتی میکنند
که انکنیز حامله شده از ان شریك زناکن و الّا قیمت نمینمایند بلکه همچنان بر شراکت باقی است میان
شرکا و ظاهر انستکه اکر باین جماع از نظر شرکا افتاد انجاریه و دیکر نمیخواهند ش قیمت بجهت مزبور را

قهراً حکم میکنند بر ان زانی و قیمت را میکیرند قهراً از او و لیشر کاء ممهید بنحو یکه کفتیم و اکر جایز بود را
خود خواهند و نخواهند که فروخته شود اکر حامله شده باشد چون ام ولد او شده باید قیمت او قهراً
بکیرند و اکر حامله نشده باشد اشکالی دارد هر چند موافق ظاهر حدیث ان بود که کفتیم که بمجرد
زنا قیمت میکنند بنحو مزبور **فصل** در سلف و ان خریدن چیزیست در ذمه بایع که بعد بدهد و
شرایط ان هشت است اول صیغه که عربی ان اسلمت و اسلفت و انچه بمعنی داشته باشد و اکر
صیغه فارسی بخوانند مانع ندارد باین نحو که بکوید بایع فروختم جنس کذا و کذا بمبلغ کذا و کذا که بعد از
انقضاء مدت کذا بدهم و اکر بکوید بجای فروختم پیشفروش کردم بهتر است دویم ذکر جنس یعنی نوع او را
چون کندم یا جو و امثال اینها و ذکر وصفی که از جهالت بیرون اید مثل کندم کذا یعنی صنفی که تفاوت
دارد قیمت ان با صنف دیکر و این در برنج متعارفست چه برنج سفید یا سرخ یا حبشی یا نفاذ که
عبارتست از سفید و سرخ مخلوط و ممزوج بهم پس بمجرد جنس که برنج بود باشد کافی نیست بلکه تعیین
اصناف نمایند و هم چنین خرما و روغن و سرکه و دوشاب و عسل مثل انکه سفید باشد یا سرخ یا با
مو باشد یا صاف شده و امثال اینها بهر حال انچه منشاء تفاوت قیمت میشود باید تعیین نماید و
انچه منشاء تفاوت نمیشود ضرور نیست تعیین ان مثل کندم در بعض بلاد که تفاوت چندانی ندارد و
بلی در بعض بلاد تفاوت هست مثل کندم شفا متر در کربلا تفاوت دارد از کندم حمنا و تیروان تفاوت
دارد از کندم کربلا و کندم کربلا نیز تفاوت دارد بحسب پاکی و کمی جو یا زوان و امثال ان و اما
بودن غالب بلاد تفاوتی ندارد غالباً سوای پاکی و ناپاکی پس اکر ممکن نباشد ضبط وصفیکه
از جهالت بیرون اید سلف در ان جایز نیست مثل کوشت که ضبط چاقی و ضعیفی و امثال ان
میسر نیست و اکر ضبط همه اوصاف او شود نادر الوجود خواهد بود و سلف ان هم صحیح نیست چنانچه
جواهر را است و پوست را نیز بجهت نمیکنند چه اهم اوصاف ان سمک است یعنی ضخامت عدم

ظاهر حدیث معمول به نیست و حکم چنانست که کذشت منه ابجها

اکر معامله را بصیغه اسلمت و اسلفت نمایند صورتش اینست که اسلمت الیک یا اسلفتک هذا الدینار مثلاً فی کذا من الحنطة القلانی الی وقت کذا و ایجاب از مشتری صادر میشود و معنی اسلفت و اسلمت تملیک کردم بنحو پیش دادن این دینار در فلان مقدار کندم که بازاء او و مبیع او باشد و بعبارة اخری پیش خریدم این دینار و فلان مقدار کندم را الی اخر میرزا و فاضل

نزاکت و ضبطان میسر نیست الحاصل چیزیکه عدم ضبطان باعث دخول در بیع غرر میشود را ضی نیستند
که غرر را راضی نیستند پس راضی نیستند در نان و تیر نتراشیده و عقار و جواهر و لؤلؤ و امثال اینها سیم
انکه عباده داله بر ان جنس و ان وصف واضحة الدلالة باشد چهارم قبض نمودن قیمت پیش از تفرق یعنی از هم
جدا شدن متعاقدین با بدان از مجلس عقد و اکر قبض شد بعضی از قیمت نسبت بهمان قدر صحیح است و نسبت
بغیر مقبوض باطل است و اکر قیمت را دینی نماید که بر ذمه بایع است بعضی میکویند که صحیح است چه ما فی الذمه
در حکم مقبوض است و بعضی باطل میدانند که این معامله دین بدین است و ان باطل است و بعضی میکویند
که اکر شرط در عقد شد که ثمن همان ما فی الذمه باشد باطل است و اکر شرط نشد لکن بعد از معامله ما فی
الذمه را عوض ثمن قبول نمودند ان صحیح است او احوط اجتناب است از شرط مزبور و اقوی صحت مطلقا پنجم انکه اکر
مکیل یا موزون باشد عوضین باید تعیین کیل و وزن بشود در انها کیل معروف عدد و وزن معروف و اکر
غیر مکیل یا موزون باشد باید تعیین کرد از جهالت و غرر بیرون اید بعمل اید مثل معدود بعدد و مذروع
بذرع و صاحبان پس بتعیین سنها و قس علی هذا و بعض در ثمن اکتفا بمشاهده نموده اند در اینجا و احوط
بلکه اقوی اولست و اکر تعیین بقرب و مثل نمایند در مثل اب یا بدسته و بسته نمایند در مثل نی یا به
خروار نمایند در مثل هیمه و هیزم یا بعدد در چیزیکه تفاوت در عدد هایش در کوچکی و بزرکی باشد فقها تجویز
نمی نمایند سلف فروختن در اینها و امثال اینها را باین نحوها باعتبار عدم ضبط معین و تفاوت در انها
و مثل ابر اکر مشاهده نماید کار باشد دیده یا سوراخ شود که معطل شود و امر چنانست فقها فرموده
اند که هر کاه ضبط معینی نباشد که از جهل و غرر بیرون اید پس اکر سلف در انها بشود باید بضبط معینی
بشود مثل وزن یا کیل و امثال انها ششم تعیین مدت معلوم پس بی تعیین مدت معلوم باطل است پس اکر تعیین
مدت نامعینی نماید مثل امدن حاج یا رسیدن غلها باطل است و باید اجل معین معلوم کرد و ظرف مبایعه بوده
باشد هفتم انچه بسلف فروخته شود باید که عام الوجود باشد در سر وعده و غالب التحقق باشد در سر وعده

در بیع سلف است

واگر چنین نباشد مثل بعض میوه‌ها که سر وعده‌اش غیر وقت وجود آنست مثل زرد آلو و هلو و شفتالو در وقت پائیز و زمستان بلکه تابستان هم یا مثل خربزه و سیب و امثال اینها در مکانیکه اگر در غیر موسم خود هم باشد نیز نادر است یا کمست که خاطر جمعی در حصولش باشد و همچنین خرید حاصل کوچک و میوه بستان و اگر از ده بسیار عظیم باشد که خاطر جمعی باشد که حاصل آن بتمامی منعدم نمیشود بلکه مقدار آنکه سلم شده علی ای تقدیر بهم خواهد رسید جایز است هشتم آنکه موضع تسلیم مبیع باید معین باشد نزد متعاقدین و اگر معین نباشد باید معین نمایند این در جائیستکه موضعهای تسلیم تفاوت داشته باشند بحسب قیمت و یا مؤنه حمل و نقل پس اگر در بلاد متعاقدین عقد بعمل آید تعیین ضرور نیست چه اطلاق عقد منصرف میشود بتعیین همان بلد و اگر در بریه باشند یا در بلد غربت باشند و اطلاق عقد شان منصرف شود ببلد خود شان هم تعیین ضرور نیست و اگر اطلاق منصرف بموضع معینی نشود در موضع تسلیم و عدم تعیین آن غرر یا ضرر یا نزاعی شود باید تعیین شود و بدانکه چیزی را که بسلف میفروشند باید که مبیع و ثمن هر یک جنس علیحده باشند یا اگر یکجنس باشد مکیل یا موزون نباشند و الا بعمل میاید چه اجل را قسطی از ثمن میباشد و معین نیست مقدار قسطیت آن هم چنین که سابقا اشاره کردیم پس گندم را بجو سلف کردن یا عکس باطلست چه هر دو یکجنس هستند در این باب چنانکه سابقا گفتیم و دیگر بدانکه هر چیزرا بسلف خرید قبل از سر وعده نمیتواند بفروشد مشتری یا بنکه بگوید مال منست میفروشم چه اگر بفروشد حالا و یا مؤجلا لکن با جل قبل از سر وعده خود مستحق آن نیست پس چگونه میفروشد و اگر بفروشد مؤجلا بهمان اجل خودش یا بعد از اجل خودش پس صحیح نیست آنهم بلا خلاف و اگر بفروشد بعد از آنکه سر وعده‌اش رسیده و قبض نیز نموده پس هیچ اشکال ندارد بلکه او صحیح است بلا خلاف و اگر بفروشد بعد از رسیدن سر وعده‌اش لکن هنوز قبض ننموده است در صحت آن بیع خلاف کرده‌اند در صورتیکه زیاده از قیمتیکه خریده است بفروشد و همچنین

جنس که ثمن بوده فروخته باشد که اگر بجنس دیگر فروخته باشد زیاده فروختن هم مانع ندارد و بعض دیگر میگویند مطلقا مانع ندارد و این شاید اقوی باشد لکن خلاف احتیاط است چه اخبار بسیار وارد شده است که هر گاه آنجنس که بسلف خریده دست بهم ندهد یا میسر بایع نشده باید مشتری زیاده از قیمتیکه ببایع داده از بایع نگیرد بلکه همان قیمت را بگیرد یا آنکه مهلت دهد بایع را که هر وقت میسرش شود بدهد و اگر بغیر بایع بفروشد باید بهمین نحو با بایع سلوک شود و مشهور نزد فقهاء نیز همین است چه میگویند هر گاه میسر نشد بایع را که سلف فروخته را بدهد مشتری خیار فسخ دارد و امضا و اگر فسخ نمود همان قیمت که داده مستحق است و زیاده بر آنرا مستحق نیست و جنس دیگر را نیز مستحق نیست و اگر امضا نمود صبر میکند تا آنوقت که میسرش شود اگر اول وسر وعده میسرش باشد باید بهر صورت که باشد بدهد و اگر در اینصورت قیمت را بدهد جایز است با رضای مشتری لکن احوط آنست که اگر قیمت تفاوت کرده بغیر جنس ثمن سلف مبایعه شود و اگر همان جنس شد قیمت را سر بسر میگیرد و جنس سلف خریده شده و اگر از بایع میگیرد آنچه مسمی مبیعشانست تسلط دارد که بگیرد و زیاده بر این تسلط ندارد که بگیرد مگر بایع خودش طوعا بهتر را بدهد و اگر خواهد بعنوان تسلط آن بهتر را بگیرد باید قید چنین سلف شرط آن کند و باید معین باشد و صحیح نیست که شرط بهتر مطلق نماید چه بهتر حد معین ندارد چه هر بهتری فوق آن بهم میرسد و اگر فوق همه نوع نهاد شت بهم دهد معین باشد غیر غالب الوجود است خصوصا هر گاه مبیع قدر بسیاری باشد و اگر بایع شرط ادون و پست تر نماید فقها صحیح میدانند چه هر گاه مشتری راضی شد هر چه بایع باو بدهد باید قبول کند و اگر اقعاد دونست پس حکمش معاوضت و اگر از آن بهتر است بر مشتری لازم است که بگیرد چه بایع احسان میکند و حق خود را طوعا بمشتری میدهد و اگر مشتری بگوید نمیخواهم ممنون بایع شوم در صورتیکه بایع منت سر او بگذارد بگیرد لکن گاه هست که بهتر بکار مشتری نمیاید و منافی با غرض او هست در اینصورت حالش با علی تفاوت نمیکند و هر گاه برای

مشتری تفاوت نمیکند بلکه گاهست که بهتر برای او بهتر است انوقت صحیح است وانچه میدهد بگیرد بلکه
بساهست که بایع ممنونست باعتبار تیسیر انچه میدهد لکن باید دون حدّ معهود معروفی داشته باشد که او جهل و
غرر و منازعه بیرون اید واگر مبیع عیرادون باشد لکن مشتری راضی بشود بگرفتن ادون صحیح است واگر غیر
ان جنس بدهد بایع موقوفست بر تراضی و هم چنانست حال در هر دینی و حقی که کسی از کسی طلب داشته
باشد و در این تامل نیست غیر انکه بعضی میگویند عقد مملک شرعی مثل صلح و هبه معوض عنها بعمل اید و
ظاهر انستکه مجرد تراضی کافیست چه هرچه میگیرد ابرا ذمه بایع میکند و بایع نیز انچه را میدهد ملک مشتری
نموده پس هبه است بلحاظ حال معاطاة است وگذشت واگر دعوی بطلان سلف نماید یکی از طرفین
و طرف دیگر دعوی صحت نماید اصل با او است مدعی فساد باید اثبات نماید مثل انکه میگوید انکه میگوید باطل
است که ثمن تسلیم شد بعد از تفرق یا غیر این و همچنین است حال در عقد که اصل با انستکه دعوی صحت
می کند **فصل** در نقد و نسیه بدانکه بیع و شری یا حالا هستند یعنی مبیع و ثمن هر دو حالاند باینکه
بمجرد عقد باید عوضان تسلیم شود بنحو یکه ذکر خواهیم کفت یا انکه مبیع حالست و ثمن موجل و ان بیع
نسیه است یا عکس که ثمن حال و مبیع مؤجل و این سلفست که دانستی یا هر دو موجل و این باطلست چه
بیع کالی بکالی است و شارع خود باطل نموده و همچنین باطل است بیع دین بدین باینکه مبیع و ثمن
هر دو دینی باشند پس بدانکه کسی که چیزی فروخت اگر تعیین وقت دادن قیمت نکرد و بیع مطلق واقع
شد بیع صحیح است و از حین تمام شدن عقد مبیع منتقل بمشتری میشود و ثمن منتقل ببایع میشود و بر
هر یک واجبست حق دیگر را بدهند و مماطله ننمایند در دادن حق هر گاه صاحب حق حق خود را طلب نماید
بلکه اگر ساکت باشد هم باید بدهند خود را بری الذمه نماید از حق حرکه مگر اینکه ظاهر باشد بقرائن
که مضایقه در تاخیر ندارد تا قدری که افاده میکند میتواند که تاخیر نماید بعد از ان که دانست از قرینه رضا
بتاخیر را اگر هر یک گویند تا حق مرا ندهی من حق تو را نمیدهم چه میترسم که حق تو را بدهم و بحق خود نرسم

در اطراف مدت تعیین اجل

یعنی انکه پس انداختن حق را بعضی میگویند لازم است بر بایع که حق مشتری را بدهد و حق خود را بگیرد بجهة
انکه ایجاب عقد از او است و در وقت خوف مماطله مشتری یا خوف حیله وقت عارض باید هر دو حق دیگر را
در دست ثالث امینی بگذارند و هر یک از متعاقدین میتواند حق خود را قهرا از ان دیگر بگیرد بهر نحو
که باشد شرعا تسلط دارد چه بزور و چه بخفیه و در دیدن و بعد از گرفتن حق دیگر را بدهد بدون تاخیر
و اما در گرفتن حق بنحو نامشروعی بعمل نیاورد هرچند وارد شده است در حدیث که مماطله کردن و پیچیدن
سر از دادن حق مردم با قدرت بر دادن حلال میکند عرض مماطل را باینکه غیبت او میتوان کرد و حرفهای
درشت با او میتوان گفت مثل انکه بگوید ظالمی و نامقیدی و امثال اینها و حلال میکند عقوبت او را هم
باینکه حاکم شرع میتواند او را حبس و زجر نماید بلکه بزنند هم تا حق را بدهد و اگر حاکم شرع نباشد عسیر
میتوانند امثال اینها را نمود بشرطیکه بحد نامشروع نرسانند بلکه بقدر مشروع استیفا از مماطل نمایند
و این در همه حقوق حاله و موجله وقت حلول اجل جاریست و مختص ببیع و شری و خصوص ثمن نیست
با انکه مستحب است که کسیکه از کسی طلب داشته باشد با او مدارا نماید و تضییق ننماید چه خدا تعالی
دوست میدارد کسانیرا که سهل البیع و سهل الشراء و سهل القضاء و سهل الاقتضاء باشند پس
چنانکه خدا دوست میدارد قرض داریرا که قرض را باسهل وجه بدهد یا بسهولت بدهد و ضیق و
شدت ننماید همچنین دوست میدارد طلبکاریرا که باسهل وجهی یا بسهولت بدون ضیق و سختی بگیرد
و باید مسامحه نمایند اگر خواهند که خدا دوست دارد ایشانرا و مسامحه نماید با ایشان در کردار ایشان
و ان مختص قرض نیست بلکه همه حقوق چنین است و مسامحه در بیع و شری را نیز خدای تعالی دوست میدارد
که تضییق و مماکسه ننمایند هرچند مماکسه وارد شده است که خوبست چه مغبون نه محمود است و نه ماجور
اما مقام مقام چه با مؤمنان مسامحه مطلوبست و با دیگران مماکسه چه غبن مال را بغیر مؤمنی دادن
خوبی ندارد والله یعلم و باید کسی که میسر نباشد دادن مبیع مبایعه مطلقا مکر نسبت بوقتیکه او را میسر

است دادن پس بعبارة بشرط انوقت مکند و همچنین است حال در همه معاملات مکر عقد مناکحه که ۵۴
شرط نیست نزد شیعه که قادر بر مهر باشد زوج حین عقد و بعد از ان بلا فصل بلی شرط است که ما یوس
از دادن مهر نباشد و متظاهر از حال خود بیابد که خواهند داد اما اکر زوجه راضی نباشد الا بمهر معجل
حال شرط است تمکن الحال و معجلا و اکر نباشد حرام و غش نموده اما صحت و فساد این عقد این موضع
بیان این نیست باید ثمن بمعین باشد و همچنین مثمن و نفس مبایعه پس نفروشد باین نحو که اکر حالا میخری
کذا قیمت ان و اکر موجلا کذا قیمت ان بلکه باید البته تعیین احدهما بشود و موجل نیز تعیین اجلش بشود پس
جایز نیست اجل غیر معین در ثمن و همچنین جایز نیست در مثمن بنحو یکه دانستی و اکر کسی بفروخت بشرط
انکه ثمن را حالا بدهد یا موجلا با جل معینی و مشتری وفاء بشرط نکرد بایع را اختیار فسخ است در فسخ این
معامله و امضاء ان و کسیکه چیزی را نسیه فروخت میتواند همان را بخرد قبل از حلول اجل ثمن ان بشرط انکه
در بیع اول این شرط نشده باشد و الا باطل است بیع اول و هرکاه شرط نشده و صحیح شده بیع ثانی
مطلقا صحیح است خواه بزیاده از قیمت اول بکیرد یا کمتر یا مساوی حالا بخرد یا موجلا بزیاده از اجل
اول یا کمتر یا مساوی و میتواند بخرد بعد از حلول اجل نیز بشرط انکه در بیع اول شرط این نشده باشد
چنانکه در صورت اول کفتیم و خرید بعد از اجل بدون اشتراط مذکور صحیح است هرکاه بهمان قیمت که
فروخته بود خرید یا کمتر یا اوت خرید بغیر جنس ثمن اول خرید ان هم صحیح است و اکر بهمان جنس خرید با تفاوت
بعضی حرام میدانند مطلقا و بعضی حلال میدانند مطلقا و بعضی در خصوص مطعومات مثل کندم و جو
نیا برانها حرام میدانند احوط اجتناب است خصوصا از انچه در اصطلاح عرب انرا طعام میکویند و جایز
نیست که ثمن حال را تاخیر در ان نمایند بزیاده در ثمن یا چیز دیکر بر ان علاوه نمایند هر چند مثل قران
خواندن باشد از چیزهائیکه او اجری و عوضی دارد بحسب شرع چه این ربا است یعنی زیادتی مالی
در قرض و دین بازاء اجل چه در با معلوم شد که نفع کرفتن بازاء تاخیر است که در قرض مبتلا اکر بعنوان شرط

احتیاط ناشد [illegible]

دلیل و باحوط مطلقا نیست [illegible]

[illegible] بطلان [illegible] شرط [illegible]

این احتیاط [illegible] مطلقا [illegible]

و همچنین [illegible] حال در شرط [illegible]

باو حال ثمن که حالیست یا موجلیکه حلول نموده یا حلول خواهد نمود حال قرض دارد که قرار تاخیر از تو ۵۵
حلول اکر زیادتی بکیرند رباء است هر نحو زیادتی که باشد هرکاه تاخیر بشرط این زیادتی باشد فاما اکر
تبرعا زیادتی داده شود باکی نیست و این هم تبرعا تاخیر در اجل نماید هر چند از خارج معلوم باشد
که این تبرع بجهة ان تبرع شده یعنی احدهما احسانی نمود ان دیکر جزای احسان او نموده و اکر می نموده
هیچیک را بر دیکری تسلطی نبود و شرطی نبود که مطالبه شرطش نماید و اکر صریحا بزبان مکوید که توقع
دارم احسانی از تو بعوض احسانیکه بتو کردم اما شرط با تو نمیکنم که احسان را بشرط احسان تو میکنم بلکه
اکر نکنی هیچ بر تو شرطی و تسلطی ندارم چه شرط حرام موجب با میشود اکر صریحا باین نحو بکوید ضرر ندارد
چه تصریح بعد شرط بودن بهتر از در بیرون میکند بشرطیکه راست بکوید شرط نیست اما با وجود اینها
کراهتی دارد چنانکه سابقا کفتیم در قرض و اینکه معامله با خذ نمودن و اضعاف کرفتن او خدا چه منتا
دارد باینکه معامله با خلق نماید و چیز جزئی بکیرد و شباهتی هم بربا دارد و شبیه بربا در اکثر مواضع
مکروهست و در بعض مواضع شاید حرام باشد چنانکه کفتیم و کفتیم احوط ترکست و در بعض مواضع
حرام نموده اند چنانکه دانستی اینها همه در زیاد کرفتن ثمن است بشرط تاخیر و اما اکر کم نماید بایع
ثمن را بشرط تعجیل یعنی میکوید اکر پیش از حلول اجل بدهی انقدر بدست برسید ادم از ثمن این
مانع ندارد چه دست از حق خود بر میدارد بشرط انکه ان هم دست از حق بردارد و دست از حق خود
برداشتن هیچ مانعی ندارد و ربا نیست بهیچوجه **فصل** در بیع صرف بدانکه هرکاه بفروشند طلا
بطلا یا نقره یا نقره را بطلا یا نقره این را صرافی و بیع صرف میکویند خواه طلا و نقره سکه معامله داشته
باشد و خواه نداشته باشد و شرط در صحت این بیع انستکه قبض عوضین یعنی ثمن و مثمن هر دو در
مجلس بیع بعمل اید مراد خصوص مجلس نیست بلکه مراد قبض عوضین است پیش از انکه بایع و مشتری
ازهم متفرق و جدا شوند بحیثیتی که در عرف بکویند که ازهم جدا شدند پس اکر در عرض راه در رفتن همیا

نمایند همان نحو که با هم راه ... اگر قبض بعمل آمد از هر دو طرف صحیح است هر چند از وقت مبایعه تا وقت قبض عوضین بمود ند چند فرسخ راه رفته باشند لکن در همه راه با هم راه میرفتند بنحوی که در وقت مبایعه راه میرفتند پس اگر از هم جدا شدند بمانقدر که بگویند که حال از هم جدا شدند و هنوز قبض هر دو عوض نشده است باطل میشود اگر در وقت مبایعه از هم دورتر بودند و بعد بهم نزدیکتر شدند ضرر ندارد بلکه عکس آن ضرر دارد بنحوی که در عرف بگویند که تفرق بعمل آمد و از هم جدا شدند و هر چند یک گام باشد خبر با تفرق بعمل آمده بلکه دوری نیست که بیک گام نیز بعمل آید و اگر احد طرفین گامی بطرف دیگر زند که از آن دیگری جدا شود و آن دیگر باز گام را بطرف او زند تا آنکه از هم جدا شدن بعمل نیاید صحیح است و هنوز از هم جدا نشده اند الحاصل باید قبض هر دو عوض قبل از تفرق بدنهای بایع و مشتری بشود و بعد از تفرق اگر قبض شد باطل است و اینرا قبض مجلس بیع ای آن مینامند که غالبا متبایعین در مجلس میشوند و قبض باید در همان مجلس بشود لکن قبل از تفرق بدنهای بایع و مشتری باید قبض شود پس اگر میانشان حایل باید ضرر ندارد چه تفرق غیر حایل است خواه نازک باشد که همدیگر را ببینند و خواه نه و اگر بایع و مشتری هر یک که باشد از موضع مبایعه حرکت نموده بگوشه دیگر مجلس مبایعه روند قبل از قبض هر دو عوض باطل میشود معامله و اعتبار در بایع و مشتری همان کسی که عقد مبایعه بعمل آورد پس اگر بایع و مشتری وکیل شخص دیگر باشد عقد را بعمل آورد آن مبایعه شان اعتبار بهمان وکیلها است که باید قبض عوضین قبل از تفرق وکیلها باشد و اگر بایع و مشتری خود عقد مبایعه نمودند لکن وکیل نموده هر یک از ایشان شخصی را در قبض دادن یا قبض گرفتن اعتبار بعد تفرق بایع و مشتری خود شان است نه وکیلها پس اگر وکیلها تقابض را بعمل آورند قبل از تفرق بایع و مشتری عقد صحیح است هر چند وکیلها متفرق شوند قبل از تقابض و بعد از تفرق خود شان تقابض را بعمل آورند اگر وکیلها تقابض را بعمل آورند بعد از تفرق بایع از مشتری معامله باطل است

اگر وکیل در مجرد اجراء صیغه باشد احتیاط در رعایت عدم تفرق مالکین است نیز با عدم تفرق وکیلین مرعی و اقوی اعتبار عدم تفرق مالکین است

هر چند وکیلها متفرق نشده اند اصلا و بنا بر آنکه هر گاه جنس بجنس معامله شود طلا بطلا یا نقره بنقره زیاد دادن و گرفتن باطل است چه بیع رباییست باطل و حرام است بنحوی که سابقا اشاره شد که زیادتی حرام و رباء است هر چند عوضها مختلف باشند در خوبی و بدی و درستی و شکستگی هر چند قیمت شکسته بسیار کمتر است چه اعتبار بوزن است نه بقیمت بلی در قرض اعتبار بنفع است مطلقا خواه نفع از راه وزن و خواه از راه قیمت و خواه از راه وصف و خواه از جهة غیر اینها پس اگر قرض دهد شکسته را بعوض آنکه صحیح پس دهد ربا است هر چند وزنها یکی باشد و همچنین است حال درهم او صاف و در باب بیع اعتبار بوزن است هر چند صفتها متغایر و باینجهت قیمتها متفاوت و بلکه بسیار متفاوت باشند که باید وزن بوزن معامله شوند بخلاف قرض که اعتبار بنفع است که اگر شرط نفع بشود حرام و رباست چنانکه دانستی و جاهل در ربا معفو و معذور نیست پس اگر بدانند که زیادتی بعمل میاید در عوضین باز معامله باطلست و رباء است هر چند در قیمت هر دو برابر باشند پس اگر طلاها یا نقرهها که جنس بجنس معامله میشود غش دار باشد که از جنس دیگر داخل داشته باشد و معلوم نباشد قدر غش معامله وزن بوزن با تفاوت هر دو باطل است پس یا جنس بجنس معامله نشود یا اگر بشود ضمیمه مثل فلس یا چیز دیگر که قیمت دار باشد ضم نمایند به هر دو طرف و اگر یکطرف صاف باشد و یکطرف غش دارد و مقدار غش معلوم نباشد هم همان حکم دارد یعنی با ضمیمه هر دو طرف بگذارند و اگر یقین بدانند که یکطرف کمتر است نه طرف دیگر باید آن طرف کم ضمیمه گذارند برای تدارک نقصانش هر چند قیمتشان کمتر و غیر کمتر یکی باشد و اگر باین جهة صرفه در ضمیمه گذاشتن ندانند و راضی نباشند در اینصورت ضمیمه از هر دو طرف بگذارند بنحوی که راضی شوند و مانع ندارد فروختن اسرب بنقره و مس بطلا یا نقره هر چند در آنها اندک طلا یا نقره باشد چه مضمحل است و غره حال طلا و نقره نمیباشند همچنین نمیگویند که طلا یا نقره دار است و مانع ندارد خرج نمودن

اگر جهالت در مقدار غش ... بهم ... ضمیمه ... مقابل غش ... اگر جهالت در مقدار ... ضمیمه ... فاضل

زر

زر غش‌دار هر چند ندانند که غش آن چه قدر است لکن بشرطی مانع ندارد که رواج داشته باشد
واگر رواج نداشته باشد باید اظهار شود که غش دارد و این اظهار وقتی فایده دارد که آنکه میگیرد غش
و تدلیس بمسلمانان و اهل ذمه نکند که غش دار را بجای بی غش صرف کند و اگر بیم این معنی باشد باو ندهد
بلکه اولی شکستن است مطلقا چنانکه بعضی از ائمه علیهم السلام کرده اند یا بفروشند بکسیکه بشکند
خاطر جمع باشد که شکسته میشود و دیگر باید دانست که بیع صرف مثل سایر بیعها است در اینکه
گاهی معین بخصوص مبیع یا ثمن میشود مثل این اشرفی خاص یا این روپیهٔ خاص پس اگر بد در آمد اگر
غیر جنس در آمد مثل آنکه مس یا سرب و امثال اینها باشد بیع باطل است و تسلط ندارد که عوض
او را از جنس آن بگیرد و یا بدهد چنانکه سایر مبیعها و ثمنها چنین هستند مثلا ثوب معینی را خریدند
کتان است و ظاهر شد که کتان نیست او پنبه است یا عکس بیع باطل است و تسلط اخذ عوض یا دادن
عوض ندارند و اگر بعضی از مبیع یا ثمن از غیر جنس بر آمده نه همه مثل آنکه چند اشرفی معین را خرید یا
فروختند و ظاهر شد که یکی از اینها یا بیشتر از غیر جنس است مثل مس یا برنج و امثال اینها بود معامله نسبت
بآن بعض که از غیر جنس بر آمده باطل است و نسبت بتتمه صحیح لیکن خیار تبعض صفقه است یعنی متبعض
شدن مبیع یا ثمن بهر نحو که باشد یا باینکه بعضی یکی از غیر جنس بر آمده چنانکه گفتیم یا مال دیگری بر آمده و
آن دیگری راضی بمبایعه مالش نشد یا رضا او بعمل نیامد مثل اینکه مال طفل یا مجنون یا غائب بود یا آنکه وقف
بیرون آمد یا حر و از آن بیرون آمد یا شراب بیرون آمد و امثال اینها آنکه آنرا میگرفت خیار دارد میانه فسخ
و امضا بحصه از ثمن بجهة آنکه صفقه اش تمام بعمل نیامد بلکه بعضش بعمل آمد و آن خیار تبعض صفقه می‌نامند
پس آنکه در این معامله میبایست بگیرد آنرا اختیار هست که معامله اش را فسخ نماید بجهة اینکه تمام آنچه شرط
نموده بود و عقد کرده بود بعمل نیامد و اختیار دارد که امضا نماید نسبت بهمان قدر صحیح و عوض او اگر باید
بدهد بحساب همان قدر صحیح میبایست بدهد نه آنکه تمام را باید بدهد چه تمام عوض تمام شرط نموده بود و تمام که بعمل

نیامد و آن طرف که این بعض صحیح و بعض باطل از آن طرف بود که میبایست مجموع آنرا صحیح بدهد اگر عالم
بود بآنکه بعضش باطل است خیار ندارد و اگر جاهل بود آنهم خیار ندارد بحسب ظاهر و محتمل که خیار داشته
باشد چنانکه بعض گفته اند و این قول قوة دارد و اگر معیوب بر آمد همه اش نه آنکه از غیر جنس بود معامله
صحیح است و خیار دارد آنکه میگیرد خیار عیب را و تفصیل خیار عیب خواهد آمد و اگر بعض آن معیب
بر آمد خیار عیب دارد باینکه اگر خواهد همه را بردارد و اگر خواهد همه را رد نماید و یا میتواند معیبها را
رد نماید و این دو قول است و تحقیق او خواهد آمد لکن باید دانست که خیار عیب آنست که اختیار هست در
فسخ معامله پس عین مال خود را پس میگیرد اگر داده بود و موجود بود و اگر موجود نباشد عوضش را و اختیار
دارد در امضا باینکه تسلط دارد که ارش آن عیب را بگیرد یا بدهد یعنی تفاوت مابین قیمت آن صحیح و
قیمت آن معیب را از ثمن مثلا اگر داده بود ارش را میگیرد و اگر نداده بود ارش را نمیدهد لیکن در
صرف اگر معامله جنس بهمان جنس شده بود طلا بطلا و نقره بنقره ارش اصلا نمیتواند گرفت چه ربا
میشود چه ارش زیادتی است که در عوض میگیرد و دانستی که در ربا معامله اعتبار بوزن یا کیل است نه
بقیمت و اگر جنس بغیر جنس معامله شده مثل طلا بنقره ارش میتواند گرفت قبل از تفرق ابدان از
وقت مبایعه چه دانستی که قبض مجلس که عبارت از قبض قبل از تفرق ابدان است شرط است در صرف اگر بعمل
نیاید باطل میشود اگر بعضی از عوض باشد و ارش بعضی از عوض است بعینه چنانکه تحقیق شده
در محلش هر چند احتمالی میدهند بعضی که ارش حکمش غیر حکم عوض است و این احتمال چیزی نیست
و احتمال دیگر هست که اگر ارش را از نقدین بدهد باطل باشد و اگر از غیر نقدین بدهد یعنی غیر طلا
و نقره صحیح باشد چه نسبت بارش معامله صرف نیست که قبض مجلس خواهد و این احتمال هم چیزی
نیست چه ارش تتمه عوض است و از این است که تسلط دارد که ارش را بدهد هر گاه همه عوض را
نداده بود اینها همه که گفتیم در صورتی بود که معامله بعین مشخص نشود و اگر بکلی شود باینکه اشرفی

چون متفرع محل اشکال
احوط فسخ است و امضا
مجانا و بدون ارش اگر
خواهند بعد ممانعه
نمایند
اقوی صحت و ضبط
مذکور در حاشیه سابقه
است فاضل
این احتمال قوی است
فاضل
خوب

خوبی بخرد یا زر سفید خوبی بدون تعیین چه هر اشرفی خوبی که بدهد خوبست مثلا بلی تعیین نوع
اشرفی باید بشود چه هرگاه تفاوت داشته باشد بوزن یا قیمت باید تعیین شود چنانکه دانستی سابقا
که چنین تعیین شرط است در صحت همه معامله که باشد و هرگاه بیعی که بعمل امد باید بایع اوّل اینها یصدق
علیه عرفا از افراد ان کلی را بدهد بمشتری چه همین که در عرف صادق اید که این فرد همان کلی است بس است
ولازم نیست بایع که خوبتر او را بدهد و مشتری تسلط بر اخذ خوبتر ندارد مگر انکه شرط نماید حین عقد و
حال ثمن نیز همین نحو است و حال در همه معامله ها همین نحو است چنانکه اشاره شد و اگر انچه بایع داد
بمشتری از غیر جنس بر امد یا معیوب بر امد مشتری تسلطی ندارد سوا انکه از او پس دهد و از و جنس بی عیب را
بگیرد نه اختیار فسخ دارد و نه اختیار ارش و همچنین است حال در ثمن و در همه معامله بلی اگر شرط شده باشد در
ضمن عقد که اول بار انچه را تسلیم کرد صحیح باشد یا در فلان وقت تسلیم نماید در این وقت هرگاه فاسد یا
معیوب برامد انچه را داده بود همین اختیار فسخ دارد یا انکه میگیرد بجهت انکه بشرطش وفا نشده چه عوض را هرگاه
داد و در غیر فلان وقت داد بشرطش وفا نشد بلی اگر وقتیکه گفته بود هنوز فوت نشده بشرطش وفا نشده است
پس خیار ندارد در فسخ و در صورت امضا باید عوض را بستاند و حال در همه معامله و هر عوضی چنین است سوا
انکه در صرف قبض هر دو عوض قبل از تفرق ضرور است و تراب زرگرها که از جاروب کردن دکانشان
بهم رسد و خورده طلا و خورده نقره دارد از جنس دیگر مثل فلوس یا کند و غیر اینها از انچه طلا و نقره
نیست بفروشد اسلم است چه اگر بطلا یا نقره فروشد گاه باشد که ربا بعمل اید چه نمیدانند مقدار هر یک
از طلا و نقره را بلی اگر جزم دانند که هم طلا دارد و هم نقره انوقت به طلا و نقره با هم میتوانند معامله نمود چه
مرکب بمرکب معامله اش خوبست و ربا نیست لکن باز معامله با جنس دیگر شاید بهتر باشد چه مرکب بمرکب طریق
حیله است برای صحت و غیر حیله مهما امکن بهتر از حیله شاید باشد و اینکه گفتیم تراب زرگری را بفروشد
در صورتی که صاحبان طلاها و نقرهای خورده که در ان تراب است نشناسد و اگر بشناسد که صاحبش کیست باید

بصاحبش بدهد البته و نمیتواند که مال مردم را فروخت مگر بصورت فضولی که خودش و حکمش گذشت و اگر
بصاحبش دادن برای این زرگر مفسده میکند که تهمت میزنند او را بدزدی و ضرر مالی یا عرضی یا و میرساند
در این صورت نامیتواند بنحوهای دیگر بصاحبش برساند خواه صاحبش یکنفر باشد و خواه جمعی که باید
مهما امکن بصاحبش برساند و اگر بهیچوجه میسر نباشد که بصاحبش رسانده شود بحاکم شرع دهد که او بصاحبش
بدهد و اگر حاکم شرع نباشد بمؤمنین و مؤمنات بدهد که انها بصاحبش برسانند و اگر بهیچوجه میسر نباشد
که بصاحبش برسد یا بجهت خوف عرضی یا مالی یا بجهت انکه صاحبش معلوم نیست هر چند که بداند زرگرهای
این بلد یا قریه یا محله را نموده اما نمیداند که این طلاها و نقرهها از مال کدام یک از انها است در
انوقت تصدق از جانب صاحبش و برای او و باینکه عین ان طلا یا نقره را بدهد بفقیر و مسکین و اگر
اصلح بحال فقیر و مسکین فروختن و قیمت دادن باشد بفروشد قیمت را تصدق کند چه متعارفست که چنین
چیزها را از فقرا و مساکین بقیمت درست نمی خرند بخلاف زرگرها که بقیمت درست میفروشند
و اگر بداند که صاحبان در این محله یا قریه است و منحصر در ایشانست که نشناسد ش اگر ملیه باشد که
از ایشان هم اذن تصدق بگیرد اذن بگیرد و اگر گویند هم شان که بخود ما بده که بر رضاهم کار انجام
دهیم بدهد بایشان خود میدانند و اینها که گفتیم اختصاص ندارد بخورده طلا یا نقره تراب زرگران
بلکه همه حقوق مردمان اینحال دارد هرگاه در دست دیگری افتاد باید بهمین تفصیل که گفتیم عمل
نماید **فصل** در مرابحه و مواضعه و تولیه هرگاه کسی که چیزی را خریده است بقیمتی خواهد فروشد
اگر او خوند بشرط سراس یعنی بهما نچه خریده میخرند این بیع تولیه میگویند و اگر بشرط نفع و کم کردن
قیمت میخرند این بیع مواضعه مینامند و اگر بشرط زیادتر از قیمتیکه بایع ان را خریده میخرند این بیع
مرابحه میگویند و گاه لفظ بیعها را میاندازند باینکه میگویند تولیه و مواضعه و مرابحه و اگر خرید و
فروخت بعمل امد بدون ملاحظه قیمت خرید بایع بنحو دیگر این را مساومه و بیع مساومه میگویند و در بعضی

ومعامله آنچه ظاهر میشود از احادیث بهتر همان اخوی است که بملاحظه قیمت سابق و اشتراط یکی از مذکورات
نباشد علاوه آنکه سلامت از کذب و از ضعف و انای امانت در این است لکن اگر کرد نداند شق اول و لو انکه حلال است
بشرط آنکه داند قیمت سابق را بایع و راست بگوید همچنین تبیان اخراجاتی که بر مبیع واقع شده و خساراتی
و نقصانی که در مبیع بعمل آمده و مثل آنکه اگر مبیع مؤجل باشد و غیر ذلک و واجب است در غیر بیع مساومه آنکه ذکر مقدار
رأس المال بکند و آنکه رأس المال چه جنس بود اشرفی یا نقره اگر اینها را تفاوتی باشد بحسب قیمت یا بحسب رغبت
نزد متبایعین که اگر غیر باشد رغبت ندارد و نخواهد مشتری مانند آنکه اگر اشرفی داده بود و میگوید زر سفید
داده و مشتری مطلع بحال باشد نخواهد گرفت بلی اگر تفاوتی در نظر ایشان نیست و لهذا ایشان نپرسید مشتری
که اشرفی خریدی یا نقره و هیچ تفاوتی نباشد شاید ضرور نباشد اظهارش بلی اگر بگوید مشتری که بغیر آنچه
خریدی میخرم بزیاده یا غیر باید ذکر نماید حتی صنف اشرفی اگر از چند صنف است و اگر رأس المال جنس دیگر بود مثل
کندم یا جو یا قماش و امثال اینها مثل پس و زر و فلوس البته باید ذکر نماید و باید قدر و بجز اندازه اینجه و قدر
وضیعه یعنی آنچه کم میکنند و دست میدارد در مواضعه کو نماید البته پس بگوید بایع در صیغه و عقد که بکذا
خریدم یا رأس المال کذا یا ثمن یا یا ثمن اینقدر این قدر نشسته است و اگر با رأس المال اخراجاتی کرده باشد
و اگر در آن عملی کرده باشد خواه دیگری باجاره یا بتکلف برای بایع و اگر ارش گرفته است بایع باید ارش را
از قیمت رأس المال وضع نماید چه ارش داستیکه جزء از ثمن است که نداده است یا داده باز پس گرفته و اگر
واهمی را گوید که ارش کذا گرفتم بهتر و اما ارش جنایتی که بر مبیع شده از جمله ثمن نیست پس ضرور نیست که از رأس المال
وضع نماید لیکن هرگاه در آن جنایت عیبی در مبیع بهم رسید یا امری که موجب نقص قیمت شد بایع باید خبر نماید
مشتری را بالحقیقه حال همچنانکه اگر عیبی دیگر نزد بایع بهم رسیده باید خبر کند چه گاه است که مشتری اگر
مطلع شود بحدوث آن عیب راضی نباشد و آنچه را بعد از مبایعه اولی تکلف بایع نموده شد از قدر قیمت
یا مجموع قیمت که با و تکلف نمود بایع اولی ضرور نیست که او را وضع نماید چه تکلف بر خود بایع شده و این

کرا اجرة دارد بگوید رأس المال کذا و عمل من کذا خواه عمل ... خود کرده باشد صح

در حکم گرفتن از او است لیکن نه چنین باشد که قیمت زیادتر شده باشد بجهت تکلف بعد و اگر چنین باشد
باید اعلام نماید مشتری را بلکه قدر تکلف را دست بردارد و وضع نماید از رأس المال و مابقی را بگوید که
رأس المال است و اگر ثمره از درخت یا شیری از حیوان و امثال اینها خورده باشد و اینها نماء ملک بوده
اند که بعد از مبایعه بهم رسیده ضرور نیست که وضع نماید از رأس المال بلی باید خبر نماید که سن مبیع من
الفلان بود چه سن منشأ تفاوت قیمت و رغبت هر دو میشود و مثل سن است وصف و آنچه در وقت
مبایعه جزء مبیع بوده که بازاء آن چیزی از ثمن شرعی داشته شده باید از آن خبر نماید و نقصان نماء را با مبیع
بمشتری بدهد و اگر نه عوض بدهد اگر انگاران نماء محض تکلف بایع بوده و بازاء آن هیچ از ثمن شرعی نه
شده و هیچ زیاد نشده ثمن بمسامحه بجهت آن نماء که تکلف شده و باید حیله نکند بایع بانکه مبیع را بغلامش
اگر چه آزاد باشد یا پسرش یا دیگری بفروشد و گرانتر بخرد محض برای آنکه رأس المال را زیاد کند و
کذب نگفته باشد که مشتری متبادر بذهن او چنین معامله نیست بلکه معامله ایست که بایع در آن کسی تماما
نموده یا مسامحه نموده یا حیله نموده و گاه هست که اگر بداند که بیع حیله و رأس المال حیله است نمیخرد
هر چند اضعاف آن بیرزد و اگر مبیع مملوکی باشد که جنایتی نموده و او را فدا داده آن فدا را داخل رأس
المال ننماید هر چند بعبارتی گوید که قابلیت داشته باشد باینکه بر من اینقدر نشسته است چه چنین
چیز را در رأس المال البته شرعی نمیدارند چنانکه مأکول و ملبوس و سکنی و امثال اینها را نمیتوان در رأس
المال گنجانید و ناخوش است که نسبت دهد بجز ابراس المال بلکه بعض فقهاء حرام میدانند پس نگوید
که ده خریدم و دوازده میفروشم که ربح ده دو میخورم بلکه نسبت دهد بمبیع و بگوید که بمن اینقدر
نشسته است یا غیر این از عبارات دیگر بگوید که ربح میخورم در این مبیع کذا و بهتر از این آنستکه بعد
از مقاوله و مقاطعه بگوید که این مبیع را بکذا فروختم بطریق مساومه و اگر نسیه خریده است باید این را
ذکر نماید خبر کند و اگر ننمود و گفت حالا میفروشم و مشتری باین نحو خرید خیار فسخ برای او خواهد بود

از قبیل نماء است برای بیت کوسفند و مثل شیر در بستان و حمل که شرط شده باشد بیرون که شرط نماید

بنابر قول بر اینکه عبد مالک میشود مطلقا یا بفاضل ضریبه شرائها

محل تأمل است حرز اقلا حکمش

واز حدیث بر میاید نه از برای مشتری همان اجل خواهد بود و این محمولست بر صورتیکه ذکر اجل و ذکر حالیت هیچیک نشده باشد **فصل** در بیان خیارها که در متبایعان میباشد اول مجلس و معنی مجلس همانست که در صرف گفتیم یعنی تا بایع و مشتری از هم جدا نشده اند بعد از ایقاع عقد بیع هر یک خیار فسخ بیع دارند مگر آنکه بیع را بشرط عدم خیار مجلس یا جمیع خیارات بعمل آورند یا آنکه یک طرف خیار نداشته باشد یا آنکه بعد از بیع اسقاط خیار نمایند هر دو و اگر احدهما اسقاط نمودند و دیگری خیار همان که اسقاط نموده ساقط میشود دون دیگری و معنی اسقاط آنستکه اظهار شود که خیاری که دارند از درجهٔ اعتبار ساقط باشد و دست از آن بر داشته شد یا آنکه گویند که بیع را لازم کردیم یا آنکه گویند اختیار نمودیم امضا شدن آنرا بر فسخ شدن و امثال این عبارات و همچنین اگر احدهما بگوید خیار و همان یک تنها بر طرف است و اگر احدهما امضا نمود و دیگری فسخ نمود فسخ آن مقدم است و اگر حایلی میان متعاقدین بعمل آید چه نازک باشد چه کلفت خیار شان باقیست چه تفرق بعمل نیامده و اگر از هم جدا شدند خیار ساقط میشود از هر دو بشرط آنکه از هم جدا شدن با اختیار خود شان باشد اگر یکی با اختیار جدا شد دیگری همراه او نرفت و نگذاشت تفرق بعمل آورد خیار او ساقط نشده و همچنین اگر احدهما غافلا از دیگری خود را جدا نمود و آن دیگری بعد از آنکه فهمید همراه او نرفت و نگذاشت که تفرق بعمل آید ... بالقوه خیارش ساقط ... خیار آنکه جدا شد ... تفرق بعمل آمد ساقط است اگر جبرا کسی او را نگاه داشت و نگذاشت که همراه او برود خیار ساقط نیست مادام جبر و اگر هر دو را از هم جدا نمودند خیار هر دو باقی است مادام جبر و اگر احدهما جدا شد و دیگری بجای خود باقی ماند همراه او نرفت خیار آن دیگر هم ساقط شد و باید تفرق بعمل آید بحدی که عرفا بگویند تفرق بعمل آمد و بیک قدم البته بعمل میاید بلکه دور نیست که بیک گام نیز بعمل آید و نشستن نیز مسقط خیار است بنحویکه خواهد آمد و خیار میان متعاقدین است چه متعاقدین مالکها باشند یا وکیلها یا یکی مالک و یکی وکیل بنحوی که تصرف ... است و اگر یکی از متعاقدین بیهوش شد

اکر مراد این باشد که تفرق حاصل شد ... مشکلست ...

و یا خوابید و یا مست شد و امثال اینها خیار ساقط نمیشود بجهة عدم تفرق و اگر مرد خیار او باقیست و منتقل بوارث میشود مثل سایر حقوق خواه جسد میت را از مجلس برده باشند و تفرق میان جسد و احد متعاقدین بعمل آمده خواه نه بلی ظاهر آنستکه وارث خیار دارد مادامیکه تفرق از متعاقد دیگر نشده باشد چنانکه حال مورث او بود پس اگر در مجلس عقد همراه مورث نباشد خیار ندارد و محتمل که مطلقا خیار نداشته باشد وارث والله اعلم و اگر متعاقدین یکشخص باشد مثل وکیل طرفین یا ولی پسر در آن اشکالست که آیا خیار نیست یا هست دائما الا آنکه اسقاط یا تصرف نماید یا آنچه اصلح است و این ضرر است علی ای تقدیر و اگر مبیع مملوکی باشد که بر مشتری عتق قهری شود بمجرد بیع خیار در آن ندارد اصلا هیچ خیاری بحسب ظاهر و سیم خیار حیوان است چه آدم باشد و چه غیر آدم که هر که حیوانی بخرد خیار دارد از ابتداء بیع تا سه روز که فسخ نماید اما بایع خیار سه روز ندارد و خیار مجلس دارد و اگر معاوضه حیوان بحیوان نمایند ظاهر آنستکه متعاقدین هر دو خیار دارند و مسقط این خیار همان مسقطات خیار سابق است و تصرفاتی که موقوفست بر آنها آب دادن یا علف دادن یا تیمار کردن و امثال اینها موجب سقوط خیار نمیشود و اگر بسر نهر برد برای آب دادن یا آنکه در خانه میتواند لکن آن اسهلست ضرور ندارد و ساقط نمیشود خیار آن بلکه اگر سوار شود در بردن و آوردن از سر آب دور نیست که مسقط خیار نباشد هر گاه سوار نشدن را ابهم در رفتن و گر چنین حیوان باشد یا بد اطاعت کردن آن در رفتن و آمدن باشد بلکه احتمال دارد که مطلقا ضرر نداشته باشد بجهة آنکه بطبع عادت واقع شده است نه آنکه در رفتن و آمدن بدواند و غرض کرد داشته باشد بغیر روش عادت و اگر بقصد اسقاط خیار واقع شود مسقط خواهد بود و از تصرفات مسقط خیار آنستکه ببوسد کنیز را یا لمس نماید بدن او را یا نگاه نماید بموضعی که قبل از خریدن حرام بود نگاه بآن یا نعل نماید چهارپا را یا اسم او را بتراشند و امثال اینها سیم خیار شرط است یعنی شرط نماید بایع یا مشتری یا هر دو که خیار فسخ بر ایشان باشد یا برای شخصی خارجی باشد و باید که مدت مضبوط باشد و جایز است که شرط نماید که مشورت

با تفرق مشکلست میرزا

مراد تفرق وارث لکن مشکلست میرزا

این احتمال ضعیف است فاضل

لکن در عتق آن اماده قیمت پس هر که عالم باشد او نیز خیار ندارد میرزا

یعنی اگر متعلق بغیر نشد باشد میرزا

یعنی فراق از بیع میرزا و فاضل

رعایت احتیاط در این مقام نمایند میرزا

در این صورت هم خیار مختص بمشتری مثبتا علی المشهور شرعا

در خیار تأخیر است

با دیگری نماید در فسخ و امضا که هر چه ان گوید چنان کنند و باید در اینصورت بانچه شرط شده وفا شود و از
جمله خیار شرط است که شرط بکند بایع که از حین عقد تا فلان مدت هر وقت رد ثمن یا رد مثل ثمن را
بمشتری نماید اختیار داشته باشد در فسخ مبایعه و در اینصورت و همه صورتهای خیار مبیع از حین عقد
مال مشتری میشود و منفعت ان از مشتری است و ثمن مال بایع و منفعتش از هم و اما تلف پس حکمش خواهد
امد و همچنین حکم نقص و عیب و اخراجات که برای مبیع باید بشود مثل علوفه چهارپا و غیر ان بر مشتری
و اگر خرابی مبیع بواسطه مشتری شود تدارک ان بر مشتری است هر گاه رد شد بر بایع و اگر خرابی نبود
بخود شده تدارک ان بر مشتری نیست اخراجات ثمن بر بایع اینها همه چنانند تا وقتیکه فسخ شود و در
اینصورت اخری یعنی صورتیکه بایع شرط خیار نمود که اگر رد ثمن نماید اختیار فسخ داشته باشد مادامیکه رد
ثمن ننموده مشتری بعد از مبایعه تصرف در مبیع میکند تصرف مثل سکنی در خانه و مثل ان و سواری
در مثل حیوانی او شیر دوشیدن و امثال اینها از تصرفاتی که نقل ملک نمایند یا انکه خراب نمایند و امثال اینها
و بایع نیز تصرف در ثمن میکند هر چند تصرف ناقلانه باشد و این موجب سقوط خیارش نمیشود بلی اگر اسقاط
خیار نمود بعد از معامله دو رو نیست که ساقط شود و در خیار شرط غیر صورت اخری اگر تصرف ناقلانه یا غیر
ناقلانه نماید اسقاط خیار نموده مثلا هر گاه چیزی خرید شرط خیار تا مدت معین برای خود قرار داد و قبل از
انقضای مدت برد ببازار و در معرض بیع در اورد خیار ان ساقط میشود چهارم خیار غبن است یعنی کسیکه
فروخت و مغبون شد و گول خورد یا کسیکه خرید مغبون شد و گول خورد و خیار غبن دو شرط است یکی انکه ندانست
که قیمت از انچه معامله شده بیشتر است در صورت اول یا کمتر است در صورت ثانی و شرط دویم انکه غبن
فاحش باشد پس اگر اندک زیاد و کمی شد که در عرف گول خوردن نمیگویند خیار نیست مثل انکه در یکتومان
معامله یکدرهم از قیمت متعارف زیاد و کم شده بلی اگر در چهار یا پنج درهم معامله مثلا یکدرهم تفاوت شده
گول خورده است پس هر گاه ظاهر شد که گول خورده است خیار دارد میانه فسخ معامله یا امضا بدون ارش

و اگر میسر نباشد رد باعث تلف شدن یا تلف نمودن و امثال اینها عوض از ان رد نماید در صورت
رد و این خیار بتصرف ساقط نمیشود پس اگر متصرف گول خورده است باید در صورت فسخ عین مال مغبون را
بدهد اگر چه معامله نموده باشد با دیگری چه ظاهر شد که این معامله صحیح نبود از بیجهت که عین مال مغبون
است بلی اگر مغبون راضی باین معامله شود و عوض از خودش بگیرد ظاهرا صحیح خواهد بود چه اینحکم
معامله فضولی دارد و اگر انکه تصرف نموده مغبون است نه غابن باید غابن عین مال مغبون را بدهد اما
مغبون پس اگر عین مال غابن موجود است و میسر است باید بدهد و الا عوضش چنانکه گفتیم و اگر غابن نیز عوض
بمغبون بدهد احتمال دارد که مغبون خیارش ساقط شود و احتمال دارد که باقی باشد در اینصورت اشکال است
پنجم در خیار تأخیر است یعنی هر گاه مبایعه بعمل اید و تقابض نشده نه بایع مبیع را تسلیم مشتری نموده
و مشتری نگرفته هنوز و نه مشتری ثمن را به بایع داده و بایع نگرفته هنوز تا سه روز بیع لازم است که
خیار در فسخ اصلا نیست و بعد از انقضای سه روز خیار فسخ برای بایع هم میرسد و این در صورتیست که مشتری
تأخیر نماید در ثمن دادن و مانعی از طرف بایع نبوده و اما صورت عکس معلوم نیست که بایع را خیار باشد
با انکه سبب تأخیر از جانب او است و این خیار در صورتیست که شرط تأخیر در ثمن نشده بلکه شرط تأخیر در
مبیع هم نشده باشد چه شرط اول بیع را بیع نسیه میکند و شرط ثانی سلف و حکم هر دو را دانستی
و همچنین شرط تعجیل در دادن ثمن یا مثمن را ننموده باشند و اگر نموده باشند به شرط وفا نشد
خیار فسخ برای صاحب شرط است بجهت انکه وفا بدادن حق ننموده و اختیار امضا هم دارد بجهت انکه
میتواند گذشت از حق خود بردارد و مابقی را بگیرد و حال شرط تأخیر یا تعجیل بعض ثمن یا مثمن معلوم
میشود از انچه گفتیم و این خیار تأخیر در اینصورت نیز هست و اگر بدون همه این شرطها بعمل اید و
بعضی از مثمن را قبض نموده حکم ان دارد که هیچ قبض نشده باشد یعنی خیار هست بعد از سه روز
برای بایع و بعضی گفته اند که خیار نیست بلکه بیع باطل میشود بعد از سه روز و چون در اخبار وارد شده که بعد

از سه روز بیع نیست برای مشتری یا میانه بایع و مشتری لکن مشهور حمل منفی لزوم بیع نموده اند برای خصوص مشتری و این اقوی است چنانکه در حاشیه که بر شرح ارشاد مولانا احمد اردبیلی علیه الرحمه نوشته ام بیان این شده و از جمله خیار تاخیر است خیار چیزی که تا فردا ماندن ان فاسدش میکند بهر نحو فسادی که باشد مثل هریسه و امثال ان از مطبوخات و میوه که زود فاسد شود و تا فردا صحیح نماند و هرچه مثل اینها باشد پس اگر مشتری تا شام او ز ثمن را و برد مبیع را فبها و الا بایع اختیار فسخ دارد که صلاح در ان دید که خود فسخ نماید یا بدیگری بفروشد فسخ میناید اگر خواهد بلکه البته فسخ بهتر است هرگاه مشتری شیعه باشد که مراعات عدم تضرر شیعه مهما امکن بکنند لکن تسلط دارد که فسخ ننماید و ثمن را از مشتری بگیرد و لکن خوب نمیکند که بگذارد ضایع و فاسد شود و ثمن از مشتری بگیرد هرچند میتواند بلکه تا تواند تصحیح امر نماید تا فاسد نشود و بعضی میگویند که خیار اختصاص باینها ندارد و اختصاص بیکروز و شب ندارد بلکه هر مبیعی که مشتری تاخیر نماید در قبض و خوف فساد ان باشد خیار دارد بایع در فسخ و امضا و این اشکال دارد زیرا که دلیلی برای ان نمییابم سوای حدیث لاضرر و آیه ما علی المحسنین من سبیل و امثال اینها و مقتضای اینها انستکه بایع بفروشد مال مشتری را و عوض را برای او نگاه دارد چنانکه حال در همه حقوق که نزد شخصی باشد و ترسد که تلف شود همین استکه میفروشد یا عوض میکند بچیزی دیگر تا حساب بنماید مگر انکه گفته شد که الزام اینمعنی هم بر بایع ضرر است که منشاش تاخیر مشتری است بلکه انچه بایع صرف اش باشد اختیار دارد و از این کلام فهمیم ظاهر شد که بایع در صورت عدم فسخ و بیم فساد و تضرر مشتری نگذارد که فاسد شود و برای مشتری بفروشد چه مؤمن برادر مؤمن است باید انچه برای خود روا دارد برای او روا دارد و اخبار در این باب بسیار است و تشدید یاد دارد که نباید گذاشت برادر ایمانی متضرر شود اصلا بلکه نسبت بهر کس که مالش حرمت دارد چنین باید نمود و وجوه کنائی صناعات و زراعات و تجارات برای نظم معاش مسلمانان و حرمت اذا است بلی اگر خود متضرر

خواهد امد که تلف و عیب قبل از قبض مطلقا از مال بایع است پس اگر فسخ ننماید بگذارد که ضایع و فاسد شود ضررش بخودش راجع است و نمیتواند ثمن را از مشتری بگیرد پس این خیار ظاهرا بجهت رعایت بایع است فالله یعلم میرزا ...

شود و اگر دفع ضرر از او نماید لازم نیست که متحمل ضرر شود باعتبار لاضرر و لاضرار لکن اگر مراعات نماید و ایثار بر نفس نماید شاید ممدوح باشد خصوص در صورتی که ضرر خود سهل و ضرر ان عظیم باشد یا اعظم از ضرر خود باشد والله یعلم و اگر داند که برادر دینی تدارک ضرر او را خواهد کرد دور نیست که در این وقت هم لازم باشد لکن ضرری که متحمل تواند شد و میسرش باشد تحمل ان والله یعلم لکن در اخبار تشدید بسیار وارد شده است چنانکه اشاره بان شد باید مراعات شود خصوص در مقام احتیاط و چنان استحال اگر بایع تاخیر نماید در گرفتن ثمن از مشتری غیر خیار فسخ چنانکه اشاره شد ششم خیار رؤیت است هرگاه چیزی را بوصف خرید و ندید هرگاه ببیند و موافق وصف نباشد همه اش یا بعضش یا انکه همه مبیع را دیده الا بعض ان و ان بعض را که ندید بعد موافق وصف و بنا نبود خیار فسخ دارد اگر دون وصف بر امد و اگر فوق وصف بر امد و بایع ندیده بود بایع خیار فسخ دارد اما مشتری در صورت اخری خیار ندارد اگر بایع دست از زیادتی بر داشته و باو تکلیف نموده و منتی هم بر مشتری نگذاشت و اگر منت گذارد مشتری را میرسد که ممنون نشود و هم چنین اگر ان بالاتر برای مشتری ضرر داشته باشد باینکه حاکم غصب نماید باعتبار خوبی یا دزد و جارش از او رشک کند باینجهت مثل اینکه کنیز وجیهه مقبول بر امد یا انکه میسرش نباشد محافظت یا انکه کنیزی نیت میخواست از برای پخت و امثال ان و کنیز وجیهه را طاقت ان نباشد یا میسرش نباشد الحاصل اگر بهتر بر امد و مشتری عذر مقبول نزد عقلا دارد در فسخ خیار ان را دارد و اگر مرادش لجاجت و عناد باشد معلوم نیست که خیار داشته باشد و هم چنین است حال در صورت اول که دون بر اید و مشتری راضی باشد بایع را نمیرسد که فسخ نماید بجهت انکه دون بر امده مگر انکه عذری وجیهی داشته باشد باینکه گوید من کنیز وجیهه را فروخته ام از ترس و طمع یا حاکم یا غیر ان ظالمانه و امثال ان خود ضرورش دادم والله یعلم هفتم خیار عیب هشتم خیار فوات شرطیکه در عقد شد بدانکه انچه از اصل خلقت طبیعتش بیرون رفته عیب البته باینکه یا زیاد تر شده و یا کسر شده

اقوی عدم لزوم مستحب سرایت

در خیار رؤیت و امثال ان تاملست میرزا

با بودن موصوف بصفت مباین با انها در جمیع فوق موصوف نبودن خیار بجهت مشتری مشکلست میرزا

وکمتر یا نقصان خلقی است یا نقصان وصف طبیعی اول مثل انکه مملوک دستی یا انگشت زیاد یا فرج زیاد و امثال اینها داشته باشد یا چاقی وسمینی که از حد طبیعی گذشته باشد و حد طبیعی انست که انسان مستوی الخلقه بر انست و ثانی مثل انکه یکدست باشد یا چهار انگشت و امثال اینها و هزال و لاغری غیر طبیعی نیز از این جمله است بلکه موی پشت فرج و دوران وپوی دست و پا که متعارفست اگر کنیزی نداشته باشد بحسب خلقت عیب است هرچند بظاهر امر مطلوب است و بمعالجات ازاله موی را میشود و هم چنین اگر سر عبد موی نداشته باشد یا انها که کفتیم و همچنین اگر خصی بیرون امد انهم عیب است هر نحو که باشد هر چند قیمت ان اضعاف مضاعف زیاد شده باشد و ثالث مثل انکه بیمار باشد بیماری دائمی یا بیماری منقطعی که عرفا عیب کویند و موجب نقص باشد بنحویکه خواهی دانست و محتمل که حیز عقد اگر بیمار باشد و بنزد مشتری اید عیب باشد چنانکه فقها کفته اند و قیاس نما بر ادمی حیوانات را و اشجار و ثمار و اجناس و غیرها او هرگاه مبایعه بلفظ مطلق شد در مبیع مطلق منصرف بصحیح میشود یعنی سالم از عیوب مذکوره و هم چنین است حال ثمن که منصرف بصحیح شود نیز پس هرگاه عقد مطلق شد باید مشتری ثمن صحیح و بایع مبیع صحیح بدهند و همچنین اگر شرط صحت کنند بایع مشغول الذمه است که اقل ما یصدق علیه الصحیح از مبیع معین را بدهد و مشتری اقل ما یصدق علیه الثمن معین صحیح را و بر هیچیک تمام لازم نیست که بهتر از ان و خوبتر بدهد و اگر بهتر و خوبتر و بالاتر را بدهند بر ان دیگری لازم است که بگیرد و لجاجت نماید مگر انکه عذر بوجه شرعی بیاورد بنحویکه اشاره شد و اگر خواهند خصوص خوبتر را بعنوان تسلط و استحقاق بگیرند باید شرط نمایند در ضمن عقد و هرگاه شرط نمودند و عقد بکلی شد نه بشخص معین مشغول الذمه است که فرد ازان کلی را بدهد و اگر عقد بشخص معین از مبیع یا ثمن شد و ان شخص معین ظاهر شد که خالی است ازان مثل انکه شرط شده بود که موی کنیز پیچیده باشد و ابروی باریک و پیوسته و دهان تنگ و امثال اینها و ظاهر شد که نه چنین است در این صورت

در حکم اخذ وصف صحت و احراز شرائط اصالة سلامت و ظهور عقد است علی الظاهر میرزا

یعنی متعهد است میرزا

یعنی تعهد بیش از اقل ما یصدق علیه الصحیح نشده میرزا

خوبتر و بالاتر اگر عذرش اعتنا نشده باشد منطبق است بر مبیع و عذر در اینجا راه ندارد میرزا

یعنی انکلی مشروط میرزا

خیار هشتم را دارد که خیار از راه فوت شرط است و تفصیل این در بیع صرف گذشت و بدانکه خیار فوت شرط مبنیا مقتضا عقد است مجانا یعنی بدون ارش و تفاوت گرفتن بازاء شرط مفقود و مبنیا فسخ بیع و رجوع بثمن خود اگر موجود و عوضش اگر مفقود باشد این خیار هست هرگاه قبل از تصرف ظاهر شد و اما اگر بعد از تصرف ظاهر شد مثل انکه شرط بکارت کرده بود و بجماع کردن ظاهر شد عدم بکارت در اینصورت ارش میگیرد مگر انکه بایع راضی شود که تصرف کرده را پس بگیرد و مثل تصرف کردن است عیبی که حادث شود بنزد مشتری در غیر ایام خیار چنانکه خواهی دانست و مسقط این خیار اسقاط بعد از عقد است با اینکه بایع بری الذمه نماید از حق شرطش و هم چنین است حال ثمن و هم چنین است اگر بایع بفروشد بقیمت مبیع بی کمال با اعتقاد بی کمالی یا بشرط نقص این کمال و بعد معلوم شد که کمال را داشته بود نزد بایع و اگر شرط نامشروع یا محال کردند مثل انکه شرط کند که زن تو بر من حلال یا انکه زرع را قبل از وقت رسید برسانی و بعمل اری و امثال اینها شرط باطل بلکه بیع نیز باطل است و اما خیار عیب پس میانه فسخ است بنحویکه کفتیم و امضا با ارش یعنی تفاوت مابین قیمت صحیح و معیب اگر ثمن را داده اند قدر تفاوت را پس میگیرد و اگر نداده است نمیدهد و ما بقی را میدهد و منشا تفاوت اکه در عیب ارش میتوان گرفت و در فوت شرط نمیتوان گرفت در حاشیه بر شرح مولانا احمد ره نوشته ام و صورت یافتن ارش انستکه ان معیب را نزد اهل خبره قیمت میکنند صحیحا و قیمت دیگر معیبا و تفاوت مابین این دو قیمت را ملاحظه میکنند که چه نحو است مثلا تفاوت عشر است یا ثمن است بهمین نحو تفاوت در قیمت مبایعه شان بنا میگذارند و انچه که باشد که در مبایعه قیمت را انسب یا نازل کرده باشند مثلا بنصف قیمت فروخته باشد و تفاوت قیمت واقعی اگر نصف باشد در اینجا هیچ نمیباید بستاند چه ارش باقی نمیماند پس لهذا نصف قیمت مبایعه خود شان را ارش قرار میدهند مثلا چیزی قیمت ان ده تومان بود به پنج تومان خرید و بعد معیب ظاهر شد که نصف قیمت صحیح است پس معیبش نیز پنج تومانست پس هیچ ارش نمیماند و کاه هست که به پنج تومان خرید صحیح را و هرگاه معیب بنصف قیمت بر امد باید یک تومان دیگر از بایع

در بطلان بیع اشکالست میرزا

گذشت که در لزوم بود ارش جزئی از ثمن اشکالست میرزا

بکیرد و این بالبدیهه غلط است چه صحیح که قیمتش ان چهار تومان شد البته معیب نصف قیمتی قیمتش است دو
تومان خواهد بود پس دو تومانرا از بایع پس میکیرد یا میدهد لهذا اکفتیم که بتفاوت نزد اهل خبره ارش را بنا
نکذارند بلکه تفاوت اهل خبره را ملاحظه کنند که چه نحو است عشر است یا نصف است یا ثلث مثلا
بعد از ان بهمین تفاوت بنا را بر قیمت مبیع باشان کذارند اکر عشر بود عشر قیمت معامله شان را پس کیرد یا ندهد
وهکذا باقی صورتها واکر در مبایعه اجلی باشد اجل را مرعی دارند در قیمت اهل خبره وکرفتن ارش واین قیمت را
نسبت بوقت مبایعه ومکان مبیع مرعی دارند واین خیار عیب ساقط میشود اکر بایع تبری از عیب نمود مجملا یا
مفصلا باینکه کفت همه عیب باین قیمت میفروشم یا مرا بعیب جو غرض نیست یا اسم کرده ان میفروشم وامثال
این عبارات ومشتری راضی شده بود یا اینکه مشتری عالم بعیب بود سابقا یا انکه اسقاط خیار عیب نمود یا اسقاط
همه خیارات نمود وهرکاه خیار ساقط شد نمیتواند که رد نماید ونه ارش بکیرد وهمین حالت دارد اکر ثمن
معیب باشد واکر تصرفی در ان معیب شده بود در صورتیکه هیچ یک از مسقطات بعمل نیامده باشد که عیب
ظاهر شد پس نمیتواند رد اد لکن ارش میکیرد مکر انکه صاحبش راضی باشد برپس دادن ان وقت میتواند
پس داد ومیتواند پس بدهد وارش بکیرد ومثل تصرفست هرکاه نزد مشتری در غیر ایام خیار عیبی دیکر بهم رسد
که در اینصورت رد نمیتواند کرد لکن ارش عیب سابق را میتواند کرفت واما اکر در ایام خیار مشتری بهم رسد
مشتری رد میتواند کرد واین تصرف که کفتیم اکر بعد از علم بعیب شده بود هم همان حکم دارد مکر وطی کردن کنیزی
که حامله برآید چون حمل عیبست میتواند با تصرف کردن پس بدهد چنانچه میتواند ارش بکیرد ولکن پس
دادن در صورتیست که نداند که حامله است ووطی کرد وهرکاه رد کرد باید نصف عشر قیمت ان جاریه را
ببایع بدهد از جهة همان وطی که کرده است خواه وطی صحیح قبل کرده باشد یا وطی در بر که وطی در برو وطی است
شرعا واکر باکره بود عشر قیمت بدهد بعد از زوال بکارت هرچند بجهة حمل این بکارت در معرض زوال
باشد واینکه میتواند پس بدهد با وجود تصرف همین مخصوص است که عیب حمل باشد واکر حامله نباشد نمیتواند

این استثنی متعلق بوطی است چنانچه ظاهر است ومسئله هم خالی از اشکال نیست ومحتاج بتامل است
عشر

۷۳ پس داد واما تصرف بعضی کفته اند باید منحصر بوطی تنها باشد که اکر تصرف دیکر نیز کرده باشد نمیتواند پس
داد چنانکه مقتضای قاعده است حتی انکه تامل نموده اند در بوسیدن ولمس سوای وطی وظاهر استثنا نه
چنین است بلکه اکر بوسیده باشد ولمسهای دیکر که لازمه وطی است عادة نیز بعمل اورده باشد میتواند
پس داد بلی اکر عیبی نزد مشتری بهم رسد در غیر ایام خیار ش نمیتواند پس داد وهم چنین اکر تصرفات دیکر
باشد واکر تصرف مثل ابریده ودر زد ابر ببندد وامثال اینها باشد اشکالیست احوط عدم رد است بلکه اقوی
هم همینست که رد ننماید وارش بکیرد واین عیبی که موجب خیار رد یا ارش است ان عیبیست که در وقت عقد بوده
باشد یا در اوقاتیکه بایع هنوز مبیع را بمشتری نداده بهم رسد چه تلف ونقص از بایع است چنانکه کفته خواهد
شد وهمچنین اکر حادث شود در اوقاتیکه خیار باشد چه کفته خواهد شد که در این وقت از کسیکه خیار ندارد
از ان تلف خواهد شد واز کیسه او میرود واکر عیب در بعضی باشد همه خیار میان امضا وارش کرفتن یا
رد همه نمودن دارد اما رد معیب تنهائی خیار ندارد وهم چنین است هرکاه دو شخص باتفاق بخرند حصه
یکی معیب باید یا رد با هم بکنند یا ارش بکیرند فاما معیب تنها را اکر خواهند پس دهند تسلط ندارند بلی
اکر بایع برضا پس بکیرد مانع ندارد در هر دو صورت بلکه در صورت اخیره هرکاه بایع بیاید که مشتری دو نفرند و
هر یک قدری را میکیرند محتمل که بر بایع لازم باشد که معیب تنها که حصه یکی از مشتریها است بکیرد هرکاه
رد کنند لکن احوط واولی انستکه کفتیم که باتفاق پس دهند یا ارش بکیرند وخیار عیب فوری نیست بلکه
هر وقت که خواهد یا ارش میکیرد یا رد میکند لکن رد در صورتیستکه تصرف نکرده باشد چه بعد از
تصرف تسلط غیر ارش ندارد واکر دعوی کند بایع که تبری از همه عیوب یا از خصوص این عیب کرده بود قول
قول مشتری است هرکاه انکار کند باینکه بر بایع اثبات است واکر نه نمود قسم بمشتری میدهد ومشتری
مخیر است میان قسم خوردن ورد قسم ببایع نمودن چنانکه قاعده است در دعواها اکر چنین طی میشود
واکر بایع کوید که عیب در من نشده بود وهم چنین در ایام خیار مشتری نیز نشده بود ومشتری بکوید که شده

عیب جز دیکر باشد
محل تامل است بجهة وفات
تامل باید بشود

بود قول قول بایع است بدستوریکه گفته شد طی میشود دعوی و گریزپائی غلام یا کنیز که سابقا در
نزد بایع داشته عیب است یا حادث نزد مشتری عیبی نیست کرده بر بایع شود یا ارش گیرد و اگر دعوی نماید
که نزد بایع بوده هرگاه اثبات نمود که نزد او مکرر میگریخته هیچ شبهه نیست و اما اگر اثبات نمود که یکبار گریخته
نزد او بوده نیست که کافی باشد برای ثبوت خیار هم حیض ندیدن شش ماه تا شش ماه هم در کنیزیکه نه صغیره
است و نه یائسه و مراد از صغیره اینجا کمتر از نه سال است چه نه سال متعارف نیست که حیض ببیند هر چند
ممکن است پس خلاف خلقت زنان نیست حیض ندیدن نه ساله و ده ساله و یازده ساله بلکه دوازده
ساله بلکه سیزده ساله هم چه غالبا در این سنها نمی بینند بلکه اگر از سن متعارف حیض بینان حیض نه بینند
عیب است بلکه در و نیست که احتمال بشش ماه داشته باشد بلکه هرگاه موافق عادت و متعارف هم سن و هم
شهریها حیض نه بینند عیب باشد هم چنین است حال یائسه چه بسیار از زنان کمتر از سن پنجاه سال
قطع میشود حیض ایشان و نقل و دیگر در مثل سو و عمر اق کر زیاد تر از عادت باشد عیب است و هم
چنین بول نمودن در رختخواب عیب است از کبیره از طفل صغیر اما رو سرخ بودن و ثیب بودن یعنی باکره نبودن
کنیز عیب نیست بجهت آنکه غالب در کنیز ثیبه بودن است مگر کنیز صغیره قبل از بلوغ چه غالب و طبیعی آن بکارت
است یا عدم بکارت را وقت عقد و خلاف شرط نمیکند اهل خیار هشتم را دارد نه خیار عیب یعنی خیار دارد
در رد یا برداشتن مجانا بدون ارش لکن اگر شرط بکارت کرده و بازاء آن زیادتی قیمت ملحوظ بود ظاهر
آنستکه ارش هم میتواند گرفت خصوص در صورتیکه بتصرف و جماع ظاهر شد که ثیبه است و اگر غلام یا
کنیز دیوانه شدند یا خوره بهم رسانیدند یا پیس شدند از حین تمام شدن عقد تا یکسال خیار دارد مشتری
در رد کردن و اگر تصرف نمود خیار رد و نیست علی الاحوط بلکه رد در این صورت اشکال تمامی دارد بلکه
احدی از فقها راضی نیستند لکن ارش میگیرد و اگر بعد از یکسال بهم رسید هیچ خیار ندارد نهم خیار
تدلیس است یعنی بایع مثلا حیله نمود در مبیع بنحویکه موافق طبعی متعارف نمود یا موافق رغبت و خواهش

۲۳ ... [illegible] ... یعنی برای ... تحقق خیار ... شود آن بجهت آنکه ... گرچنین ... دفعه هم در عرف نقص ... و بعد هم ... چنین باشد اگر ... عارض شده که در عرف ملاحظه ... نقص ... [illegible] ... نمایند ... نقص عرفی است شرح آبینا

عیب هست لکن عیبی که بنا عقد بر بودن آن باشد نیست بجهت علیه مذکور و از این جهت خیار نیست بدون شرط پس اگر شرط بکارت شد داخل شرط صحت میشود و حکم خیار عیب میاید و اگر خیار شرط باشد دیگر بر ... ملحوظ بودن زیادتی قیمت ارش گرفتن راه ندارد ... شرح آبینا

۲ عدم ... اقوی ثبوت ارش است زیرا که خیار مفروض خیار شرط است نه خیار عیب شرح آبینا

مشتری نمود ارشد یا آنکه بنحوی نمود در وقت بیع که واقع چنین نبود مثلا کنیز کر یا موی در سر او تعبیه نمود ۷۵
یا آنکه گوسفند لاغر مرتاب علف زیاده از حد داده تا آنکه بنظر چاق نمود و سنگین و امثال اینها هم چنین
کهنه بود موی پیچیده میخواهم پس موی سر ا پیچانید بحیله و امثال اینها یا آنکه گوسفند شیرده ی امثال آن مدتی
شیر نشر اند و شید تا در پستان آن بسیار جمع شد و بسیار شیرده بنظر در آمد و این را تصریه میگویند و قس
علی هذا پس اگر چیزی از اینها ظاهر شود که عیب است خیار عیب دارد و اگر عیب نیست لکن مشتری شرط خلاف نموده
بود خیار هشتم را دارد که گفته شد و اگر تصریه است پس اگر ثابت شود تصریه باقرار بایع یا بینه مشتری
اختیار دارد میان امضا عقد بدون ارش یا رد نمودن و اگر رد نمود هر قدر شیری که از آن دوشیده و هست
رد نماید بصاحبش آن شیرها را که حین بیع بود بلا تامل و اگر موجود نباشد مثل آن شیر بدهد و الا عوض از قیمت
آن را بدهد و اما شیرهای دیگر را آنچه بعد از تصریه از آن دوشید از هم احوط آنستکه بدهد خصوصا مخلوط
مخلوط شد بعد از بیع با شیر یکه تصریه کرده بود هر چند ظاهر آنستکه سه مد که نیم صاع و ربع صاع باشد
پس بدهد آن شیر کافی نیست گاه در حظر سه روز شیر را دوشیده باشد و تصرف نموده باشد و اگر ثابت نشد تصریه
تا سه روز خیار دارد که پس بدهد بجهت آنکه در این ظرف امتحان نماید بدوشیدن که اگر ظاهر شد بامتحان
او که تصریه شده است باینکه اول بسیار شیر آمد و بعد نقص کرد و گاه است که روز دوشیدن دویم نیز بسیار
است بجهت تصریه لکن در روز سیم و بالاتر نقص معتد به میکند که ظاهر میشود که تصریه شده اختیار
دارد در رد یا امضا بدون ارش ما نقص سهل که بسیار اوقات دست بهم میدهد ظاهر نمیشود سبب آن یا امالتی
و اگر رد نمود گفتیم که شیرها را نیز رد نماید بدستوریکه مذکور شد فاما اخراجات آن گوسفند را اگر نموده
وضع نماید و باقی را بدهد و اگر خود چرانیده باشد اجرت چرانیدن خود را وضع نماید مگر آنکه از تکلف
بایع نماید و این تصریه در گاو و گاومیش و شتر ماده نیز میباشد بلکه بعضی اجرا نموده اند در هر
حیوانی که مطلوب در آن شیر دادن باشد مثل آنکه الاغ ماده یا کنیزی را که شیر دهد برای شیر شان که بچه

در خیار شرکت است

خیار شیرایشان بوده لکن اشکالی است در اینکه حکم تصرف برداشته باشد بلکه حکم بدلیل ادله دهم
خیار شرکت است یعنی چیزیکه مبیع یا ثمن شده بعنوان تعیین و تشخیص نه بعنوان کلی بعد ظاهر
شد که قدری از ان حق دیکری است خواه حق همانکه داده است یا شخصی اجنبی این شرکت نقص و عیب
است که موجب خیار رد میشود یا قبول شرکت با صاحب حق و این خیار مختص مشتریست اکر ان شرکت در مبیع
باشد و برای بایعست اکر در ثمن باشد بشرط انکه انصاحب حق که احد متبایعین است میدانسته است و
داده است برضای خود لکن نبخشیده و اکر ببخشد و دست از حق بردارد ممکن که خیار بر طرف شود بشرط
انکه منت نکذارد یا انکه کرفتن منت او را قبول کرده اما اکر صاحب حق جاهل بوده بان حق بعد
از انکه معلوم شد انهم خیار دارد میان امضاء عقد یا فسخ و اکر اجنبی باشد صاحب حق حق شفعه هم
میرسد با تحقق شرایط شفعه و با عدم تحقق هیچ او را اختیاری با حق دیکر نیست سوای انکه بدون رخصت
ان تسلیم مبیع بمشتری در صورت اول یا ثمن ببایع در صورت ثانی نمیتواند نمود و در تحقق شفعه هم نمیتواند
تسلیم نمود بدون اذن شریک و اکر این زیادتی در چیزهای متساوی الاجزاء بهم رسید که مبایعه انها بر
وزن یا کیل یا عدد یا ذراع باشد که منی کذا یا عددی کذا یا ذرعی کذا بایع بمشتری زیاد داد جهلا و مشتری
نیز جاهل بود همان قدر زاید ملک بایع یا دیکری اکر صاحب دیکر نیست و همچنین است هرکاه هردو
معلوم نبوده باشد زیادتی مثل انکه جوالی داد که ده من کندم دارد بمشتری که هشت من کندم خرید
بود یا انکه احدهما جاهل و دیکری عالم بوده لکن این در مذروع مشکل است چه کاه باشد که این
زیادتی و اکر جدا نمایند ضرر ببایع یا صاحب دیکر بهم رسد که بیکار شود یا ناقص قیمت بلکه بعضی مذروع را
مطلقا داخل غیر متساوی الاجزاء نموده اند و اکر جوال کندم را مثلا بخرد که ده من است بتصدیق بایع
و بعد که کشیدند دوازده من بر امد هیچ یک را خیار فسخ نداشد بجهت قسمت قهری که دو من را بایع و ده
من را بمشتری بدهد و اکر بر سبیل فرض باشد احدهما یا هر دو در این قسمت قهری متضرر شوند خیار

فسخ

محل تامل است و اکر مراد این
باشد که اجبار بر قسمت
نمایند اکر یکی طالب قسمت
باشد ضرر ندارد میرزا

اکر مراد از قسمت قهری
ان باشد که در خیار سابقه
اشاره شد عیبی ندارد
و الا محل تامل و اشکالست
بلکه خلاف ظاهر است
میرزا

خیار تبعض صفقه

فسخ برای متضرر خواهد بود اکر واقعا ضرر باشد یازدهم خیار تبعض صفقه است و این عکس دهم است
چه انکه مبیع یا ثمنی که بعنوان مشخص و معین مبیع یا ثمن شده اند نه بعنوان کلی و ظاهر شد نقصش خیار
دارد انکه ناقص باو رسیده است میان فسخ و امضاء بحصه از ثمن که در مقابل انچه باو رسیده یا بحصه
از مبیع که در مقابل انچه باو رسیده از ثمن و این تبعض کاهی بعنوان شرکت مشاعی اجنبی میشود که راضی
باین عقد نسبت بحقش نباشد و رد نماید عقد را و اکر راضی شد بعد از عقد و علم ممکن که خیار ساقط
شود و احتمال بقاء نیز هست بانکه بکوید من از تو خریدم و انوقت بکری نکردم و عقد با او ننمودم یا انکه خیار
مستصحب است و کاهی بعنوان مفروز میباشد مثل انکه جفت دریا امثال ان کرفت و یک لنکه ازمال
دیکری بر امد که امضاء نمیکند عقد را نسبت بحودش و اکر امضاء نماید همان حالت دارد و کاهی سلف
الهی میشود نزد بایع یا در ایام خیار مشتری و کاهی بنداشتن بایع انچه را فروخته بود میشود و امثال ان
مثل انکه بعضی از مملوک حر بر امد یا بعض از مبیع وقف یا بعضی از سرکه شراب بر امد و امثال ان و حال
در ثمن نیز حال مبیع است و تفاوت نقص قیمت یکلنکه شدن در امر عمده میدانند چه در جفت ان
قیمتی دارد و لنکه ان با جفت قیمتی و بدون جفت قیمتی دارد نازلتر از با جفت و حال در متساوی
الاجزاء بعینه نیستکه کفته شد در خیار سابق بلکه اینجا تسلط فسخ است علی التقدیر چه کسیکه ده
من کندم مثلا میخرد هشت من بر امد میتواند کفت من نمیخواهم من نخواستم مکر انکه ده من براید
و عوض ابرا از خارج نمیخواهم مکر انکه مبایعه بنحو کلی باشد و من بدهد اما اکر بنحو کلی باشد هشت
من داد و دیکر ندارد که بدهد میتواند باز فسخ نماید که من ده من ضرور داشتم و نمیخواهم که از دو کس
بخرم چه اغراض مختلف است و در نظر من اظهر است چه میکوید یکتومان زر ضرور داشتم و کمتر بکار
نمی اید و نمیخواهم تتمه را از دیکری بکیرم الحاصل کسیکه ده من چیز خرید از حین بیع همان ده من منتقل می
شود بملک مشتری و ده درهم مثلا منتقل میشود ببایع و هر یک تسلط دارند که تمام حق را بکیرند

[illegible]

[illegible]

واکر

واکر بعض حق داده شد وباقی داده نشد میرسد که بکوید که عقد و عهد ... مرا ... بوده هرکاه
نشد فسخ میکنم ومیتواند بکوید که راضی شدم وعوض مابقی را پس ده اکر داده والا ندهد چه این عقد
وعهد وشرط نمودی که اینها را باقی بدهی و جزء جزء در عهده تست که بدهی پس اکر ندهی بعضی را معنی ندارد
که باقی را ندهی بجهة انکه بعض حق مرا ندادی وحق من مستصحب است باید بدهی وهیچ ساقط نمیشود بمعسور
چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلم فرموده اند وباز فرموده اند که ما لا یدرک کله لا یترک کله یعنی چیزی
که همه ان دست بهم نمیدهد بلکه بعضی دست بهم بدهد همه را ترک نمیتوان نمود الی غیر ذلک از ادله صحت
وامضا بالنسبه پس انچه توهم نموده بعض متاخرین از اینکه امثال این عقدها باطل است بمقتضای
قاعده اصل ندارد سیزدهم خیار تعذر تسلیم مثل انکه مبایعه بر بنای تسلیم عوضین و بکمان انشد و ظاهر
شد تعذر بعد از عقد تا وقت معین یا مطلقا خیار بهم میرسد از اکر حقش باو نمیرسد متعذر شد
میان فسخ یا امضا در صورتیکه در تعذر مطلقا امکان انتفاع باشد که بسفاهت نرسد خیار میان امضا
مجانا یعنی بدون ارش یا فسخ است چهاردهم خیار تفلیس است مثل انکه چیزی بمفلس فروخته بودند هرکاه
عین مال خود را یافتند اختیار دارند در فسخ یا اینکه بردارند عین مال خود را و در امضا و با طلبکاران دیکر
در قیمت غرما شریک شوند وبنحو ایشان سهم بردارد و نقص بخود زنند بحساب ایشان **فصل در**
احکام خیارها بر وجه کلی خیار مجلس نمیباشد در هیچ معامله سوای خرید و فروخت واما خیار شرط پس در
هر عقد معامله جاریست سوای عقد نکاح و وقف و عتق و ابراء و طلاق و ساقط میشود بتصرف صاحب
خیار هر نحو تصرفی که باشد از تصرفات مالکان که از راه ملکیت در ملک خود مینمایند حتی مثل اینکه
ودر بر بندد و رختم بدهد یا انکه لمس کنیز کند یعنی دست بدستان یا موضع دیکر کذارد یا نکاه کند بچیزی
که حرام است دیدن ان از کنیز و امثال اینها چه ظاهر میشود که رضا بملکیت بهم رسانید و اکر صریح کرد این
تصرف میکنم بدان رضا ببیع کلامش شرعا ممنوع نیست ومذکور شد که تصرفات ضروریه برای اب

دادن

ولیا باشد که در امضا هم منفعت است مثلا اکر زیاد کران فروخته باشد که در ضرب باغرما سهم زیادتر از قیمت مبیع شود میرزا وفاضل

محل تامل است چنانچه کذشت شرابیجا

خالی از اشکال نیست میرزا وفاضل

دادن و علف دادن و با خود بستن و تیمار کردن و امثال اینها مسقط نیست و همچنین هرکاه سوار شود
دو بردن برای علف دادن و امثال ان از راه چموشی که غیر ان نشود یا اکر بشود این بهتر و اصلح است
با انکه اکر صحیح و عسکر باشد غیر سواری بردن اینها ضرری ندارد یا غیر اینها بنحویکه کذشت و همچنین اکر
تصرف امتحانی باشد برای امتحان هرکاه شرط نموده باشد امتحان بعد از مبایعه را یا راضی شود بایع
بان و بعضی مطلقا تصرف امتحانیه را مضر نمیدانند بشرط انکه بهمان قدر امتحان باشد و بس مثلا اکر زین
یا پالان بر پشت ان میکذارند برای سواری امتحانی و امتحان شد همان ساعت زین را بردارند از پشت
ان و دقیقه تاخیر نکنند عمدا بلکه سهوا نیز چه تصرف سهوی را نیز مسقط خیار میدانند علی اشکال پس
احوط بلکه اقوی انستکه اکر تصرف سهوی شد بنا را بر اسقاط خیار کذارند مکر انکه مثل دست بدن موضع چیزی
از کنیز که بر او حرام است قبل از خریدن یا لمس ان باشد سهوا مثل انکه دست او بدست کنیز خورد سهوا ظاهرا
اینها سبب سقوط خیار نمیشوند والله یعلم در حدیث صحیح اینستکه هرکاری که با ان کرد و احداث نمود مسقط
خیار است و بدانکه تصرف بفروختن یا بخشیدن و امثال اینها مسقط خیار است بلکه بمعرض بیع و امثال
ان در اوردن نیز مسقط است پس انچه بعضی میکنند که چیزی را میخرند بخیار شرط برای انکه اکر فروختند
و از ایشان خریدند بقیمت خوب فبها والا رد نمایند و میبرند ببازار و غیر بازار و بمعرض بیع در میارند
اکر خریدند بنحو خواهش ایشان خوب والا فسخ میکنند و پس میدهند غلط است چه بمعرض بیع در اوردن
موجب سقوط خیار است و اکر فروختند چیزی را که خیار داشتند بیع ایشان صحیح است چه مال خود را
فروختند و همچنین حال ثمن و معاملات دیکر اما خیار ساقط شد بجهة تصرف و بدانکه هرکدام که تصرف
نمودند در انچه باو منتقل شده تصرف ان مسقط خیار خودش است و بیع لازم میشود نسبت بان و
باعث ساقط شدن خیار دیکری نمیشود مکر انکه دیکری التماس نموده بود از متصرف که تصرف
کند پس بتصرف ان ساقط میشود خیار از هر دوشان بلکه بمجرد التماس شاید خیارش ساقط شود هرچند ان

دیکری

در تنقیح مطلق بلکه ... مطلق اشتباه بود موضع ... میرزا وفاضل

ظاهر نیست علاوه بر قرار موجوده شامل تصرف سهوی نیست میرزا وفاضل

در مجرد اظهار اینکه اکر مشتری بهم رسد میفروشم اشکال است اکرچه توهم دلالت روایت سکونی بر سقوط شده است و احتیاط واضح است میرزا

این قسم بمعرض بیع در اوردن مسقط خیار نیست زیرا که دلالت بر رضا بعقد نه دارد فاضل

...

دیگری تصرف نماید خیارش باقی است و همچنین است هرگاه تصرّف احدهما باذن و رخصت گرفتن از دیگری

باشد که دور نیست آنکه خیار هر دو ساقط شود بلکه بمجرد اذن دادن دور نیست که خیارش ساقط باشد

و اگر تصرف نموده نداند که مال ایشان بود مثل آنکه بایع در مبیع و مشتری در ثمن تصرف کند و باین

عقد هر یک بدیگری داده بودند دور نیست که باعث فسخ معاملشان شود هرگاه عالماً عامداً محتاطاً

نموده‌اند و همچنین اگر احدهما این کار را کرد زیرا که باید حمل افعال مسلمین بر صحت نمائیم بلکه بعضی اوقات

یا اکثر اوقات از نفس تصرف می‌یابیم که مراد بتصرف بهم زدن بیع است مگر آنکه اظهار نماید که تصرف

که کرده‌ام باذن نحوی است یعنی جوز داشتم که راضی است که در مالش تصرف نمایم لهذا تصرف نمودم یا اینکه

مال مال او است یا آنکه از خارج بهم رسد که منظور متصرف دزدی و فعل حرام است و دانستی سابقاً

که تصرف باعث سقوط خیار شدن در همه خیارها نیست بلکه در بیع شرط معروف متعارف جز مانع تصرف

مسقط نیست هرچند مشتری از ملک خود بیرون نماید بفروختن یا بهبه و امثال آنچه بایع هرگاه فسخ

نمود تسلط دارد که عین مال خود را در دست هر که باشد بگیرد و معامله مشتری باطل میشود

جزماً و اگر عین مالش تلف شده باشد بتلف الهی یا عیبناک شده باشد رجوع میکند بعوض مالش اگر

مثلی است بمثل و اگر قیمتی است بقیمت و شناختن هر دو و رجوع بمشتری بجهة آنستکه در ایام

خیار بایع هر تلفی یا نقصی که در آن شود از کیسه مشتری رفته است و ضمان بر او است و اگر بتلف متلفی

است رجوع باو میکند و میتواند رجوع بمشتری نماید و او رجوع بمتلف و اگر خود تلف نموده و فسخ نموده

از کیسه خودش رفته است و اگر فسخ نموده عوض را بمشتری میدهد و اگر مشتری تلف کرده ضامن

است هرگاه بایع فسخ نمود عوض باید بدهد و الا فلا و اما بایع در آن ثمن که گرفته جز مانع تصرف نمیتوانند

نمود و نفروخت مال خود را مگر برای تصرف در ثمن و از اینستکه شرط مینماید که هر گاه مثل ثمن نماید

باز اختیار فسخ داشته باشد و مشتری نمیتواند گفت که عین مال مرا بده نه مال خود را و اگر عین مال

او را داده هم نمیتواند گفت مثل ثمن را بده عین ثمن را نمیخواهم و اما خیار غبن پس اگر گول زن که غابن است

گوینده‌اش تصرف در آن مالی که از مغبون گرفته بود خیار غابن مغبون اصلاً ساقط نمیشود خواه تصرفش باخراج

از ملکش باشد و خواه نکرده در هر دو صورت خیار فسخ دارد و بعد از معامله ثانی غابن و فسخ مغبون معامله

غابن باطل میشود اگر مغبون راضی بمعامله غابن نباشد و اگر امضا کند معامله غابن را حکم فضولی دارد

و برای خودش خواهد و رجوع مینماید مغبون بعین مال خود اگر تلف نشده باشد در صورت فسخ و الا عوض

میگیرد بهمان نحو که در خیار بیع شرط گفته شد و اگر مغبون تصرف نموده در حالیکه نمیدانست گول خورده

پس ظاهر آنستکه اختیار فسخ دارد خواه تصرف مخرج از ملک خود و خواه غیر آن هرچند در تصرف مخرج احوط

عدم فسخ است خصوصاً هرگاه آزاد نموده باشد یا ام ولد نموده باشد لکن در فرضی که نتواند فسخ نمود

ظاهراً تفاوت زیادتی را میتواند گرفت بجهة لا ضرر و لا ضرار و اینکه این خیار برای دفع ضرر غبن

است هرچند جمعی از متاخرین گفته‌اند که تفاوت را هم نمیتواند گرفت و این بعید است و اگر احتیاط از این

جهة نماید بد نیست والله اعلم و اگر بعد از علم بغبن تصرفی در آنچه گرفته بود کرد اسقاط خیار نمود و بیع

لازم شد اگر تصرف در آنچه بغابن داده بود کرد ظاهراً فسخ معامله نمود بتفصیلیکه سابقاً در خیار شرط

گذشت لکن خیار غبن فوریت بحسب ظاهر پس باید همان ساعت که مطلع شد بغبن اختیار فسخ یا امضا

نماید پس اگر نمود فبها و الا بیع لازم است چه این خیار برای دفع ضرر است و ضرر از او مندفع شد بهمین

قدر لکن آنقدر تنگی نیست بلکه مرخص است آنقدر که تأملی نماید یا با اهل خبره در آن نزدیکی شوری

نماید و محتمل که باقی باشد آنقدر که بر بایع ضرری نباشد یا آنکه مطلقا باقی باشد لکن احوط بلکه

اظهر اول است و اما تلف الهی پس بقاعده آنکه تلف در زمن لا خیار له میشود تلف از غابن شده و اگر

تلف مخلوطی است پس بدستوری است که گفته شد و اما خیار مجلس پس خیار هر دو طرف باقی است

تا از هم دور جدا شوند بنحویکه گفته شد مگر آنکه تصرف در آنچه گرفته نموده باشد پس خیار او ساقط

در احکام خیار

میشود و بیع نسبت باو لازم میشود اما انکه تصرف ننموده پس خیار او باقی است واگر تصرف در انچه
داده بود نمود پس ظاهرش فسخ بیع است بنحویکه سابقا دانستی و اما خیار تاخیر پس از حین حصول
خیار اگر در انچه فروخته بود تصرف نمود این فسخ بیع است واگر در عوض انکه عبارت از ثمن است
تصرف کرده این امضاء بیع است وظاهرا این خیار نیز فوریست علی الاحوط بدستور خیار غبن
واما باقی خیارات پس تصرف در انچه گرفته اند موجب امضاء و در انچه داده اند موجب فسخ است
هرگاه عالما مختارا باشد و خیار در انها فوری است سوای خیار عیب که فوری نیست هر وقت خواهند
پس میدهند و هر وقت میخواهند امضا میکنند و ارش میگیرند و انکه تصرف در ان نماید پس رد نمیتواند
نمود بلکه ارش میتواند گرفت و مثل تصرف نمودنست انکه عیبی حادث شود در نزد کسیکه عهده
عیب بعهده شخص است که میخواهد رد نماید چه با وجود عیب که نمیتواند رد نمود بلی ارش میتواند
گرفت مثلا هرگاه عیب در ایام ثلثه خیار حیوان بهم رسد میتواند رد نمود چه انکه ضمان عهده تلف
و عیب در این ایام بر بایع است بخلاف انکه بعد از ثلثه عیب حادث شود و معلوم شود که عیب داشته
بود یعنی غیر این عیب در اینصورت رد نمیتواند کرد و ارش میتواند گرفت و بدانکه هرگاه خیار برای
هر دو طرف باشد و یکی از ایشان فسخ نموده و دیگری امضا فسخ مقدم است و معامله برهم میخورد
و فقها فرموده اند که تلف در ایام خیار الزمن لا خیار له است پس اگر خیار از برای بایع تنها است تلف
اگر شود مبیع از مشتری تلف شده است واگر از برای مشتری تنها خیار است تلف از بایع میشود
واگر خیار برای هر دو است تلف مبیع از بایع و تلف ثمن از مشتری است و در صورت اولی منصوص
هستند در بعض موارد چون بعنوان معلل مفهوم میشود عموم فهمیده اند و حکم اخیر را از جمیع دو
حکم اول باهم بنا گذاشته اند الا مقتضای قاعده بیع صحیح ان بود که ثمن تلفش از بایع باشد و مبیع
تلفش از مشتری بجهة انکه بمجرد عقد منتقل میشود عوضها بیکدیگر پس مقتضای قاعده است تلف هر ملکی

[حاشیه: ولا خیار از این ظهور نمود چه در بعض از مقامات اجازه شکل است میرزا]

[حاشیه: مشکل است میرزا ابوالقاسم]

در ربا است

ازمالکش باشد و لهذا حکم در نماء و منافع چنین است باینکه منفعت مبیع از مشتریست در ایام
خیار چنانچه مال او است بعد از ایام خیار و منفعت ثمن مال بایع است در ایام خیار و بعد از ان
ایام هر چند تلف شود در ان ایام و بسبب تلف از کیسه غیر صاحبش رفته باشد یعنی از کیسه صاحب
اولی رفته باشد که نماء و ثمن برای صاحب ثانی نیست که الان او صاحب است و اما بعد از ایام خیار تلف
از صاحب ثانی است که الان صاحب است همچنانکه نماء و ثمر هم از او است و هر مبیعی که تلف شود
پیش از انکه بقبض مشتری در اید و بمشتری داده شود اگر تلف شود از کیسه بایع رفته است و معامله
هم باطل میشود باین که ثمن بر میگردد و ملک مشتری میشود و اما نماء و ثمر مبیع از مشتری است هر چند
بیع باطل شود چه بطلان از حین تلف است نه از اصل و همچنین ثمن و نماء ثمن مال بایع است تا
انوقت که بیع باطل شود و برگردد بمشتری **فصل** در بیع و معامله ربائی بدانکه هر چیزیکه مکیل
باشد یا موزون که معامله ان بکیل یا بوزن میشده در عهد رسول الله ص اگر معلوم باشد یا در بلاد
معامله اگر عهد رسول الله ص معلوم نباشد باید معاملهٔ ان سراسر باشد که هیچ زیادتی در هیچ طرف
نباشد خواه صحیح را با شکسته یا با عیبدار معامله نمایند چه باید سربسر باشند و خواه صحیح را با صحیح
و خواه خوب را با بد و خواه بد را با خوب بهر صورت باید معامله سراسر باشد یعنی اگر بکیل معامله شود باید
کیل هر دو طرف یکی باشد و هیچ زیادتی نباشد و اگر موزون باشند وزن یکی باشد و هیچ زیادتی نباشد
بلکه گوشت گوسفند را با گوسفند معامله ننمایند و همچنین گوشت گاو و شتر و غیره از ماکول اللحم با
ان حیوان اگر انگوشت از نوع انست هر چند که انحیوان خودش مکیل یا موزون نیست چه نهی وارد
شده و شاید بعضی از فقهاء موزون تخمینی را نیز داخل موزون گرفته باشند که اعم است نزد ایشان
از موزون تحقیقی و تخمینی و گوسفند و امثال انرا اگر برای گوشت میخرند البته بوزن تخمینی میخرند و
همچنین خرما بر سر درخت با خرمای چیده که مکیل یا موزون بالفعل است معامله خوب نیست چه بر سر

[حاشیه: این احتیاط استحباب است و اقوی انستکه هرگاه حکم متعارف همان باشد دارد فاضل]

در احکام ربا است

درخت بی تخمین میخرند و همچنین حال در زرع هر چند اولی احتراز است مینامند یعنی بیع خرما بر سر درخت
بخرمای چیده و در دیمی که زرع باشد محاقله مینامند و هر دو حرام است جزما لکن اگر احتیاطا از امثال
اینها کرده شود بهتر است باینکه هر ثمری که باشد که بتخمین بخرند بر سر درختش با ثمر چیده آن که مکیل
یا موزون باشد معامله ننمایند و زرع هم چه کند و چه غیر آن و اما مکیل و موزون تحقیقی پس
بلاشک معامله آن ربائیست اگر سراسر نباشد و باشید که اشد قبایح و محرمات است و زیادی
که گفتیم باید نباشد نه از جنس آن مکیل یا موزون و نه از غیر جنس آنها مثلا یکمن گندم باید معامله شود
و هیچ زیادی در هیچ طرف باید نباشد نه از گندم و نه از جنس دیگر مثل برنج یا مس یا زر یا فلوس یا پنبه
یا ریسمان یا کرباس الی غیر ذلک بلکه باید منفعت هم نباشد که زیاد شود مثل آنکه یکمن گندم بعوض
یکمن گندم با شرط حمالی یا بار چها یا نمودن و آوردن یا آنکه قدری از زمان در خانه یا کار و انسرای عوض
باشد و امثال اینها از اموری که اجرت بازاء آنها بالذات میباشد شرعا اگر خواهند اجرت گیرند هر چند
قدر قلیلی باشد که قابلیت اجرت نداشته باشد و در اصل عین هم همچنین است اگر چند زیادی دانه گندم
باشد که آن قیمتی ندارد بلکه یکمن گندم حالا با یکمن گندم موجلی نیز ربا است چه اجل و اقساط از ثمن
میباشد بحسب تعارف هر چند اجل قلیلی باشد مثل آنکه فردا بدهد یا معامله صبح شده و شرط
شود که عوض را شب میدهم یا ظهر میدهم یا بعد از آن میدهم و این من کند بر سبیل مثال است چه
اختصاص بگندم نیست و همچنین بمن نیست و اختصاص بوزن نیست بلکه معاوضه شود من کند مثلا
بمن کند و شرط شود آنکه یک سوره قران بخواند برای او یا برای پدر او یا مادر او یا شخص دیگر حرام
است و رباء است اگر چه سوره کوچک باشد یا یک آیه باشد و امثال اینها چه هر زیادتی که باشد
حرام است و این حرام بودن و ربا بودن اختصاص بمبایعه ندارد بلکه هر معاوضه و مشارطه این حکم دارد
چه صلح باشد یا هبه معوض عنها یا غیر اینها مثل آنکه معاوضه مطلق نمایند یا تنخواه طلب گیرند یا غیر

باشد

باید همچنانکه گفتیم

این معلوم نیست فاضل

اینها و این ربا ربای معامله و معاوضه است که همین در مکیل و موزون میباشد و پس و در غیر اینها نمی
باشد پس یکثوب بدهد و دو ثوب بگیرد مثلا ربا نیست و آثار بای دیگر هست که حرام است و آن ربای
قرضی است باینکه چیزی را قرض دهد بشرط منفعت و این اختصاص بمکیل و موزون ندارد بلکه در
همه چیز جاری است چه هر چه را قرض میدهند معنی آن اینستکه همانرا که قرض دهند همانرا بعینه یا مثل
آنرا بعینه بدون زیادی اصلا پس بدهند خواه زیادی از عین باشد مثل یکمن گندم بدهد یکمن گندم
و چیزی زیادتر یا یکمن گندم بدهد بیکمن گندم با قرائت قرآن و امثال آن که گفته شد سوای اجل و تاخیر مدت
چه اجل و اقساط از ثمن در قرض نمیباشد بلکه قرض و شرعیت آن مبنی بر اجل و تاخیر است که آن اجل
و تاخیر تبرعا میباشد برای آنکه قرض میگیرد و این اجل و تاخیر را باید البته تبرعا بقرض گیرنده بدهد قرض
ده و اصلا بازاء آن هیچ چیز نگیرد که نفعی داشته باشد یا نفع باشد چنانکه گفتیم که خواندن آیه قرآن را
نیز بازاء آن شرط ننمایند و همچنین امثال آنرا حتی در قرض شکسته قرض دادن و بازاء آن درست
و صحیح گرفتن هر چند سراسر باشد حرام است و ربا است چه صحت منفعت است و همچنین اگر بدرا قرض
بدهد بشرط خوبتر از آن هر چند سراسر باشد حرام و ربا است چه خوبی منفعت است خواه قرض ده
این منفعت را برای خود شرط نماید خواه برای پدر یا مادر و خویشان و خواه برای اجنبی اگر چه
فقیر باشد که همه حرام است و اگر منفعت برای قرض گیرنده شرط شود بعضی آنرا نیز حرام میدانند
و اظهر عدم حرمت است لکن احوط اجتناب است و این حرمت در وقتی است که شرط شود در قرض و اگر
شرط نشود و تبرعا بدهد حرام نیست بلکه گفتیم که مستحب است که قرض گیرنده نفع بدهد و جزای احسان
احسان نماید و اما قرض ده سنت است که نگیرد بلکه مکروه است که گرفتن و معامله را قرض الحسنه نماید
و از خدا تعالی اجر خواهد بهتر است و حال ربای در معامله نیز چنانست یعنی شرط از زیادی حرام است
و اما اگر بدون شرط بدهد حرام نیست و دانستی که قاعده کلیه در قرض همان نفع بودنست با شرط

در چیزیکه قرض میدهد هر نفعی که باشد بنابر مشهور و بعضی میگویند که هر نفعی حرام نیست بلکه حرام
نفعهائیست که بازاء آن قیمتی یا اجرتی باشد شرعا چنانکه گفتیم اما اگر قرض دهد بشرط آنکه قرض
بقرض ده دهد وقتیکه خواهد یا آنکه قرض دهد بشرط آنکه چیزیرا که بکسی دیگر میفروشد باو بفروشد
بهمان قیمت که بدیگران میفروخت یا سلف کند یا بهمین نحو یعنی بهمان قیمتی که سلف میکند با دیگران
یا اجاره دهد خانه یا چهارپا یا امثال آنها را باو با جرتی که بدیگران میدهد و امثال اینها حرام نیست مثل
آنکه دختر باو دهد بمهری که بدیگران میدهد و غیر ذلک و اظهر آنستکه اینها حرام نیست و قاعده کلیه
در ربا معامله و معاوضه همان خصوص مکیل و موزون را معامله نمودن با زیادتی در یکطرف از مقدار
همان مکیل یا موزون هر زیادتی باشد که گفتیم اما مقدارها هرگاه مساوی شد ضرر ندارد هر چند
نفعی باشد مثل صحیح عوض شکسته و خوب بد بلکه در این صورت معامله با غیر سراسر هم نتوان نمود اصلا پس
بازاء صحیح بودن یا بهتر بودن هیچ نمیتواند قرار داد اصلا بلی اگر شرط نباشد زیادتی بهمه صورت حلال است
و دانستیکه جود در مبحث ربا آنکه یکجنس حساب میشود باید سراسر معامله شوند و نزد فقها هر چیزی با
اصلش و با از همان نوع است از یک جنسند مثلا شیر گوسفند و ماست آن و پنیر آن و روغن آن و کشک آن
و دوغ آن و امثال اینها از یکجنسند و روغن گوسفند با روغن گاو و میش یا روغن گاو دو جنسند میتوان
بتفاضل و زیادتی معامله نمود بخلاف شیر با روغن همان و ماست همان الی غیر ذلک همان نحو یکه گفتیم
یکجنس حساب مینمایند و تفاضل و زیادتیرا راضی نیستند و همچنین است نزد ایشان گندم و آرد آن و
نان و غیر اینها از آن و حکم مسائل اینها مذکور خواهد شد و همچنین گندم و جو را از یکجنس حساب
نمایند و قس علی هذا و ربا میانه پدر و فرزندش و زن و شوهر و آقا و مملوک آن نمیباشد و میانه فرزند
و مادر میباشد و همچنین میانه پدر و فرزند رضاعی میباشد و میانه مرد و متعه او میباشد و آنکه نمیباشد
زن دائمی است و میانه آقا و کنیز مشترک میباشد آنکه کنیز مخصّص است که نمیباشد و میانه آقا و عبد یا کنیز

مکاتب میباشد اما میان او و مدبّر نمیباشد یعنی آنکه بنا گذاشته که بعد از مردن آقا آزاد باشد و ربا
میان مسلم و کافر نمیباشد باینمعنی که مسلم میتواند ربا و بگیرد اما باو دادن حرام است البته و بعضی
گفته اند که در صورتی میتواند که معاهد نباشد یا امان در دنیا مده باشد و این احوط است هر چند
گرفتن مطلق خالی از قوة نیست و اما ربا میان مسلم و اهل ذمه بر مشهور آنستکه هست و حرام است
گرفتن ربا از ایشان و هم دادن و این اقوی است البته بلکه ظاهر اینستکه غیر این احتمال ندارد
و بهیچ وجه جایز نیست و بعض نادری تجویز کرده اند گرفتن ربا از ایشان را دادن با ایشان را چه در
اتفاق نموده اند بر اینکه حرام است و آنچه در ولایت عجم متداول شده که زر بهنود میدهند و از او ربا
میگیرند با آنکه دانستی که خلاف احتیاط است حرام است بجهة آنکه ایشان یقینا میدانند که هنود
آن زر را گرفته بمسلمانان میدهند و از ایشان ربا میگیرند علی رؤس الاشهاد و دانستیکه این حرام
باتفاق علما و موافق حدیث هم حرام است علاوه آیات و اخبار متواتره در حرمت ربا پس علانیة انکار
حرام و امینمایند و مسلمانان رباده علانیه آن حرام را میکنند و مع ذلک این رباها از مسلمانان
گرفته که قدری از آن هندو خود بر میدارد و قدری دیگر را باین مسلمانان که زر باو داده بود برای
منفعت میدهد و این مسلمانان با آنکه اعانت بر اثم آن کافر و هر یک هر یک از مسلمانان رباده
نموده بود عین مال از ربادهای مسلمانان را میگیرد و مالک میشود و شنیدیکه درهمی از آن بدتر از
هفتاد زنا بمادر خود و دختر و خواهر است دیده اند چون کعبه و دانستیکه ربا شهرها را خراب میکند بلکه
تمام عجم را خراب نموده خدا تعالی حفظ کند و دانستیکه معامله خرما با رطب و مانند اینها جایز نیست
نه سراسر و نه با تفاوت **فصل** در باقی احکام قبض چه بسیار گفتیم بدانکه قبض در غیر منقولات
مثل زمین و خانه و حمام و بستان و امثال اینها قبض اینها بتخلیه است باینکه مانع نشود از تصرف کردن
مشتری و اظهار نماید که برو و تصرف نمای و رفع موانع تصرف او را نماید و اگر موقوف بر کلید است

بدهد و اما منقولات مثل حیوان انستکه ریسمان که ذکر کردن انها یا سر انها است بدست مشتری
دهد یا هم چنان سر انهارا بدست مشتری دهد یا هم چنین سر انهارا بدست مشتری دهد و یحتمل
که کافی باشد انکه بگوید که بگیر و ببر و بگذارد و سر دهد نزد او و احوط اول است و اما مثل اقمشه و
زر و امثال انها قبض ان انستکه بدست مشتری دهد یا بدامن او اندازد باطلاع و اعلام او یا
بوکیل او دهد و در اینها و در حیوان نیز اگر نگیرد مشتری بعضی فقها میگویند که بحاکم شرع گوید تا جبر
نماید بگرفتن یا بحاکم شرع دهد ظاهر انستکه بدست او گذاشتن اگر گرفت و الا بدامنش و امثال
ان انداختن باطلاع او اگر میسر شد و الا نزد او انداختن و گذاشتن هرگاه نگیرد کافیست لکن باز
باطلاع او و واجب نیست که تصدیع رجوع بحاکم شرع را بکشد یا مومنان را اگر حاکم شرع نباشد اما
باطلاع او نزد او گذارد یا اندازد اگر نگرفت و این اختصاص بمبیع ندارد بلکه ثمن نیز چنین است بلکه
هر حقی چنین است لکن شاهد بگیرد در همه اگر خوف انکار و منجر شدن بدعوا باشد هم چنانکه داد
بدست او نیز چنین است و این شاهد گرفتن برای خیریت او است و امر با ان ارشادی است و جمع
میگویند که قبض در مکیل و موزون بکیل و وزن است و این احوط است البته و اگر قبل از قبض
مبیع تلف شد یا معیوب شد انستیکه از کیسه بایع رفته است بنحویکه گذشت و اگر غاصب غصب
نموده قبل از قبض باز عهده او بر بایع میدانند که باید استخلاص نموده تسلیم مشتری نماید و هم
چنین است حال ثمن بحسب ظاهر که استخلاص ان در عهده مشتری است پس اگر هر دو استخلاص
شد بحیثیتیکه تاخیر نشد فبها و الا خیار فسخ بهم میرسد برای صاحب اخری میان فسخ یا امضا عقد
و اگر فسخ نمود عوض داده پس میگیرد[۲] و اگر امضا نمود باید صبر نماید تا از غصب در اید و اگر خود تواند
و بایع نتواند مثلا خود در اورد و اگر خواهد از او نماید میتواند نمود هرچند در ید غاصب باشد
و مغصوب باشد اما ثمری هرگاه نمود مال مشتری است و بر بایع عهده ان ثمر نیست چه عقد ا

تا اینکه حالت مشتریه هم حالت قبول و استیلا و صاحب کردن باشد
این احتمال خالی از قوه
و احوط از برای بایع چنانست که فرموده اند که اکتفا بان نکند
میرزا

[۲] اگر داده بود دوباره بگیرد
یا عوض
نمود دوباره ..
عوض از اصل

بران ننموده بود تا انکه در عهده اش باشد و فاکردن بدادن مشتری چنانکه حال در اجرا مبیع
چنان است با اینکه در عهده بایع است که بدهد تا ثمر در عهده او نیست مگر انکه بایع غاصب
شود و اگر مثل مملوک و خانه و حیوان باشد و منفعت غاصب زان برده باشد ضامن ان
منفعت نابرده نیز هست باید اجرت انرا بدهد و باید اعلی اجرتها را بدهد اگر تفاوت اوقات
منشاء تفاوت اجرتها باشد یا تفاوت مملوک یا حیوان یا مثل انها بحسب سن یا صحت و مرض و
امثال اینها باشد چه نقص اینها عهده و عوضش بر غاصب و کمال و زیادی ایشان مال صاحب
شانست هرچند بفعل غاصب شده باشد و اما اگر بایع خودش مانع ان غاصب شود از قبض یکبن
عذر شرعی غاصبند هر دو و خیار برای مشتری نیز هست میان فسخ و امضا و در امضا اجرت
لازم است بر بایع مثل غاصب هرچند منتفع نشده باشد و اگر بایع از راه عذر شرعی حبس نمود
خودش یا مانع دیگری شد از دادن با اینکه نداد تا ثمن را بدهد چه خوف داشت از دادن که ثمن
بدست او نیاید یا اگر بیاید بعد از محنت و تعب یا خسارت در این صورت منفعت برده را باید به
مشتری بدهد هرگاه ثمن را گرفت و مبیع را داد و اخراجات مبیع در صورت حبس مشروع بر مشتری
است بجهة انکه ملک او است و همچنین در صورت غیر مشروع نیز خرج بر او است چه ملک او است
لکن هرگاه غاصب خرج کشیده از کیسه غاصب رفته بلکه بر او لازم است که نگذارد تلف شود پس
لازم است که خرج انرا بکشد بمشتری رجوع نمیتواند نمود و بر بایع لازم است که مبیع را فارغ ساخته
تسلیم نماید بلکه از حین تمام شدن عقد اگر مبیع مشغول بچیزهای بایع است مثل خانه یا صندوق
و امثال اینها که مبیع نموده در حالیکه مال خودش در میان انها است باید بزودی انچه زود تر فارغ
نماید و از اینجا بیرون کند و الا غاصب است مگر انکه برضای مشتری باشد در انجا بودنش و اگر غاصب شد
اجرت باو دهد و احکام غصب بر ان جاریست و باید که بایع انچه مونه دادن و تسلیم مبیع است بمشتری

بایع ....
بایع نیز ضامن
غاصب باشد
منفعت نبرده

منفعت نبرده ...
و احتیاط لطیف ...
با امضا است ...

انکیسه خود بدهد مثل کیل نمودن یا وزن نمودن و مؤنه ثمن بر مشتری است مثل وزن نمودن
او و صراف نمودن و اما مؤنه برداشتن و بخانه خود بردن بر صاحب اخر بیست و میشود شخص واحد
متولی اقباض و تقبض هر دو بشود مثل انکه ولی یا وصی مبایعه میان دو نفر که ولایت ایشان را دارند
بکند یا شخص واحد وکیل بایع و مشتری هر دو است یا انکه خود بایع و قبض ده و وکیل مشتری است
در قبض کرفتن یا عکس ان والله یعلم **فصل** در شراکت و احکام ش بدانکه شراکت دو معنی دارد
یکی عقدیست و معامله ایست و دیگری مجرد مشترک بودن مالی میان دو نفر یا زیادتر یا مشترک بودن
حقی غیر مالی مثل راهها و مسجدها و امثال اینها که حق مشترکست میانه مردم که رد کنندکان و نماز کنندکان
و غیر اینها و مال عین میتواند بود مثل خانه و حیوان و غیرها و منفعت نیز میتواند بود مثل سکنی و
سواری و امثال اینها و منشا شراکت کاهی قهریست مثل ارث و کاهی بمعامله شده مثل انکه شراکت
باهم خریدند یا اجاره کردند و امثال اینها و کاهی بمجرد خلط و مزج میشود مثل کندم و سرکه و شیره و امثال
اینها را باهم ممزوج نمودند مال دو نفر یا بیشتر را خواه خود ممزوج نمایند یا یکی از ایشان یا شخص خارج
یا حیوان یا باد یا خود بخود مثل انکه مال هر یک در شیشه مختص خود بود و در طشت و امثال ان کذاشته
بودند شیشها خود بخود شکست و کاه شرکت باعتبار اشتباه میشود بیکدیکر بهم میرسد مثل انکه مشتبه شود
شیشه مال زید بمال عمرو و غیر ذلک و کاه هست مزج یا اشتباه از طرف ظالم یا غاصب میشود و کاه
هست مالی هست که معلوم نیست مال خاصه زید است یا خاصه عمرو و بهیچوجه از وجوه شرعیه ظاهر
نشود که مال کدام است نه بشهود و نه بقسم و نه بنکول و نه غیر اینها در این صورت مال را مشترک میانه هر دو
میکیرند و حکم بالمناصفه میکنند هر چند واقعا مال یکی است جز اینکه این صلح شرعی قهریست
بعضی بقرعه تعیین میکنند و اینها هم در صورتیست که هر یک دعوی نمایند که مال من است یا
انکه صبی یا مجنون باشند یا کویند که نمیدانیم که مال کدام یک از ما است و اما اگر هر یک اقرار نمایند

ص
یا اشتباه شرکت متحقق نمیشود فاضل

که مال من نیست اما شرعا مال از میان این دو بیرون نیست پس صبر میکنند تا راضی شوند و الا قسمه
قهری مینمایند یا قرعه میزنند و محتمل که از ملک هر دو بیرون رود هر کاه دلیل انحصار مال میانه
همین دو نفر مساوی اقرار یا اضعف از اقرار باشد و هر کاه بیرون رفت از قبیل اموال مباحه میشود
یا مال امام نظر ببعض روایت که ظاهر میشود که همه دنیا مال رسول ص و ائمه ع است بحسب الحقیقه یا ل
من است تا تامل نمایم که هست یا نه و تامل در دلالت نیز بکنیم الحاصل هر صورتی که مال مشترک باشد
اگر نقصانی در ان بهم رسد از میانه همه است بقدر حصه و نسبت بحصه و اگر نفعی کنند باز چنانست
و اگر مونتی دارد مثل نفقه حیوان و کسوه ادمی از حیوان بلکه غیر ادمی نیز و مثل اجرت مکان و حافظ و
نکهبان و امثال اینها هر کاه شرعا مستحق باشند ان مونه نیز بر سر حصه ها است و اگر بعضی معیوب
باشند انهم بر سر همه است و اگر غاصب یا دزد قدری ابرد از میانه همه است بقدر حصه و انها مشغول
الذمه همه اند بقدر حصه و شرکت دیکر که عقد و معامله است انستکه دو نفر یا بیشتر عقد شراکت بعمل
بیاورند در عمل و معامله کردن بمالی از هر یک که ان مالها را باهم ممزوج نمایند یا انکه ان مالها از
اول امر مشترک بوده بانحاء سابقه پس نفع و نقصان و مونه بر سر همه بحصه است بنحویکه کفته شد و
اگر مالها ممزوج نشده باشند و از یکدیکر ممتاز باشند نقصانی که رو دادبهمان مالی شد که نقصان
شده نه انها که ناقص نشده اند و همچنین است حال نفع و مونه پس معلوم شد از انچه کفتیم انکه اگر در عقد
شراکت شرط شود انچه خلاف مقتضای شراکت است عقد صحیح نیست علی الاحوط بل الاقوی ایضا مثلا
اگر شرط شود که نفع مجموع برای یکی از ایشان باشد یا نقصان بر یکی از ایشان باشد یا نفع یا نقصان
نسبت بمال نباشد بلکه تفاوت داشته باشد صورتی ندارد چنانکه کفتیم و از جمله امور فاسده است
که بعضی قرض میدهند نصف طال شراکت را یا قدری از ان بشرط انکه قرض کیرنده عمل نماید در شراکت و بعوض
عمل چیزی نکیرد از نفع و نفع را بر سر مال قسمت نمایند بطور شراکت و نمیدانند که در شراکت انکه کار

میکند

ع
یعنی یا دعوی امر کنند و چون معارض ندارد عمل بر طبق دعوی شود میرزا

لب
حکم بنفقه و بعنوان دین صورتی است که هر یک از خود با علم یا بینه از یکی از انها است محتاج بتامل است میرزا

ع
مسئله شرط تفاوت در نفع با تساوی حال ... میرزا

ع
مسئله شرط تفاوت در نفع اقوی در ان صحت است فاضل

میکند از یکی از شریکها در مال شراکت باید شریک دیکر بعوض کار او نیز کاری بکند مقابل او تا آنکه
ربح مال را بالمناصفه قسمت کنند یا آنکه بعوض کار او اجرتی قرار دهد در خارج یا تفاوت در نفع قرار
دهد بآنکه نفع را سه حصه نمایند مثلا دو حصه برای شریک کارکن و یکحصه برای خود لکن نقصان
بر سر مال است یا آنکه مثلا راس المال دو حصه آن از شریک کار نکن و یکحصه از شریک کارکن و نفع
دو حصه درست شود هر یکرا یکحصه اینها اما نقصان نسبت بمالها بر سر مالها است کرد و هر نقصان
از دو حصه و یک هر از یکحصه و امثال اینها همین نحو است و اما اکر قرض بدهد بشرط آنکه شریک
کارکن نفع کار خود را بخواهد باین جهت حرام صریح است بلی اکر شرط نماید و عقد شراکت را نسبت
بمال بعمل آورد چنانکه مقتضای عقد مطلق است اما شریک کارکن خود تبرعا دست از عوض
کار خود بردارد و بجزای احسان قرض دهنده را منظور دارد حلال است بلکه نسبت باو مستحب هر چند
نسبت بقرض دهنده مستحب است که نکیرد نفع کار کنش را بلا عوض یا کم عوض چنانکه دانستی سابقا دیکر
شراکت که بعضی میکنند باین نحو که آنچه هر یک بهم رسانند میان هم بشراکت و آنچه نقصان برسد
هر یک بر سر هم بشراکت اینهم باطل است و اینرا شراکت مفاوضه میکویند و همچنین شراکتی که بعضی
میکنند باینکه هر یک جداکانه صنعتی یا حرفه یا کسبی یا تجارتی دارند اما میکویند آنچه هر یک بهم
رسانیم میان هم بشراکت اینهم باطل است و اینرا شراکت ابدان میکویند و کاهی دو نفر یا بیشتر با هم بر
شراکت بنا زراعتی کذارند باید تخم هر یکرا با دیکری مخلوط و ممزوج نمایند تا شراکت بعمل آید یا تخمی را
مشاعا بخرند یا ملک ایشان شده باشد بوجهی دیکر مشاعا در اینصورت تنها نیز شراکت بعمل میاید که
نفع و نقصان میان هم است و اما اکر تخم هر یک علیحده باشد و زرع کرده شود شراکت هنوز بعمل
نیامده هر تخمی که خوب شد زرع آن مال صاحب خودش است بتنهائی و همچنین اکر بکشد یا بر طرف
شد و خرمن نمودند و خورد کردند بنحویکه ممزوج شد و معلوم نشد که حصه هر یک چه قدر است

شرکت بعمل آید یا آنکه معلوم است لکن صاحب قدر زیاد را بنصاب بنقص بخشید و شرایط بعمل آمد از اقباض و غیره
یا آنکه صلح نمودند بنحویکه شرایط صلح بعمل آمد خوبست و شرکت بالسویه بعمل می آید لکن نه علی السویه بلکه
بتفاوت آنچه معلوم است از مالها و غیر معلوم را نیز بهری طی نمایند و هیچیک از شرکاء نمیتواند در
مال مشترک تصرف نماید مکر باذن همه شرکا هر نحو شرکتی که شده باشد در مال و هر چه اذن داده شد
بهر قدری باید اکتفا بهمان اذن و همان قدر شود و تعدی هیچ جایز نیست اصلا و اکر تصرف نمود احدی بدون
اذن یا تعدی نمود از مأذون یا قدر شریک و جمیع عصیان ضامن نیز هست یعنی اکر تلف شود یا افتی رو دهد که عیب
یا نقصی بهم رساند متصرف ضامن است آنچه را که در تحت ید او هست باقی مانده هم با آن زیادتی که تصرف
نموده همه را زیرا که غاصب و با او معامله غاصبها کرده میشود و هر کاه اذن طلبید در تصرف باید
جزما اذن بدهد چه هر شریکی که مانع شود شریکرا از تصرف و انتفاع ظالم و متلف است معا ظالما
و متلفا با او میشود البته و منفعت تلف شده بر شریکش را باید عوض بدهد باو و اکر عین بسبب
حایل شدن تلف شد ضامن عین نیز هست و اکر خودش تصرف کرده البته غاصب عین نیز هست نسبت
بحصه او بلکه تصرف نکرده نیز غاصب چون مشترک در تحت تسلط او در ید او هست بلکه مانعی از
تصرف بس معامله غاصب با او میشود که ضامن عین او و تلف شدن و نقص شدن و عیبناک شدن و قیمت
نازل شدن همه هست که باید اعلی القیم را بدهد و منفعت برده و نابرده همه را ضامن است که بدهد
و اخراجاتی که کشیده است بهر نحویکه کشیده باشد از کیسه او رفته و اکر شریک مظلوم که مغصوب منه
است خود میتواند که رفع غصب و منع او را نماید فبها و الا بحاکم شرع رفع مینماید اکر نباشد بمؤمنین
رفع میکند و الا تقاص میکند بهر نحوکه میسرش باشد و احوط آنستکه تقاص را بعد از آن نماید که از حاکم
شرع یا مؤمنین مطلبش حاصل نشود یا حاصل شود اما بتعب یا خرج کردن یا خفت کشیدن یا متهم شدن
یا آنکه نزد حاکم شرع نتواند حق خود را ثابت نماید و مدعی علیه قسم خلاف واقع میخورد اما قسمش نه دهد

چه اگر قسمش را از حقش دزد نیا ساقط میشود و همین قسم حقش است دزد نیا مگر آنکه بعد از قسم خوردن
تائب و نادم شود و اعتراف بحق نماید آنوقت حلال است که بگیرد و اینها که گفتیم مخصوص اینجا نیست بلکه
تقاص در هر جا که باشد چنین است لیکن همه کس را راضی نیستم بتقاص کردن چه طبع دزد است و باندک
چیزی اعتقاد میکند که حق دارم و نمیتوانم بوجهی غیر تقاص تحصیل نمایم و گاهی بجهة جهل بمسئله گمان حق
و انحصار تحصیل در تقاص میکند و گاه است که طبع مسامح در دین دارند و بسهل انگاری در دین عادت
نموده اند پس چنین کسان چون میباشند باید از شرع مرخص در تقاص شوند بعد از آنکه بنا را بر استحقاق و قصد
بند تحصیل را موافق واقع نمایند مگر یقیناً از جمله اشخاص مذکورین نباشند پس آنوقت میتوانند
تقاص نمود والله یعلم و عقد شراکت از عقود جایزه است از هر دو طرف هر یک هر وقت که خواهد
فسخ عقد مینماید و اگر اجلی در این عقد قرار دهند مثل آنکه گویند تا یکسال شریک باشیم یا دو سال یا
شش ماه یا هر قدری که تعیین کنند این لزوم ندارد بلکه میتوانند هر یک که خواهند قبل از اجل فسخ نمایند
و فایده اجل اینستکه بعد از اجل جایز نیست تصرف اصلاً الا بعقد تازه یا اذن جدید و یا شریک میتواند
مال مشترک را تعمیر نماید بدون اذن شریک یا موقوفست بر اذن او و بعضی تجویز نموده اند حتی آنکه اگر منع
نماید هم تجویز کرده اند اولی میگوید که نفعی میرساند و احسانی میکند بدون غرامت و ضرر شریکش و دویمی
میگوید تصرف در ملک غیر موقوفست برخصت و بعضی فرق نموده ما بین آلت مشترک یا مختص تعمیر
لکن که در ثانی تجویز میکنند دون اول و حق اولست که مطلقاً تعمیر میتواند نمود چه منع از تصرف شریک
اضرار باوست و در تصرف هر گاه هیچ متضرر نشود شریک منع او را حرمتی نیست و آلت مشترک را
صرف نمودن ضرری ندارد بشریک بلکه تبرع و احسانی است که باو مینماید ما علی المحسنین من سبیل
و واجب نیست بر انشریک که شریک این شود در عمارت نمودن و همچنین اینشریک نمیتواند که آنچه
خرج نموده از شریکش حصه بگیرد بلکه اگر عمارت میکند بدون آنکه حصه از شریک بگیرد بکند والا نکند

مشکل است بلی اگر عدم امکان قسمت ... شریک بترک عمارت دفع امر بجائز نمایند و تمام اینمسئله محتاج بتأملست میرزا و فاضل

بلی اگر آن شریک امداد و اعانت نماید مناسب انصاف و مروت هست خصوصاً تعمیر که مداخل پیدا کند
یا زیاد کند بلکه در اینصورت احتمال دارد که مجبور سازد او را باعانت یا آنکه دست از مداخلی که حاصل
شد از آن تعمیر بردارد چه ضرر و اضرار در دین نیست پس تعمیر کردن بنحویکه همه از کیسه خودش باشد
گاه است که مساوی مداخل حصه خودش میشود یا زیاد و این ضرر است بلکه اگر کمتر باشد بسهل
کمی هم ضرر است چه موجب این تعب شدن و مال صرف نمودن و عمر نیز صرف نمودن برای امر جزئی ضرر است
و مانع شدن از انتفاع مالش هم ضرر است پس باید شریکش شود در تعمیر یا قسمت نماید بنحویکه شراکت
بر طرف شود که ضرر مندفع شود و ظلم است آنکه شریک تعمیر نماید و مداخل پیدا کند و شریک دیگر
مداخلی که از تعمیر شریکش هم رسیده صاحب شود و شریکش در تعمیر نشود و شرع راضی بظلم نیست و اگر اجل
منفعتی را اشتر باشد باید حصه شریک را در خصوص منفعت او بدهد و هر گاه مال مشترک دین
باشد پس هر چیزی که یکی از شرکاء استیفا نمود و وصول کرد باقی شرکاء در آن شریک هستند میتوانند
حق ایشان بدهد باینکه این قدر را من وصول کردم برای خودم نه برای شما و حال شما نبود برویم
برای خود وصول نمائید نمیتواند گفتن بلکه باید حصه ایشان را از آن وصول کرده بدهد هر چند حصه نمود
باشند باینکه هر که آنچه را وصول نمود برای خود شریکان حصه برود و باطل است و همچنین اگر طلبی را که
از زید داشته اند بیک شریک داده اند و طلبی را که از عمرو داشته اند بشریک دیگر و هکذا باین نحو
قسمت نموده باشند و راضی شده باشند و قرعه زده باشند چه قسمت قرض و دین و ما فی الذمه باطل است
و همچنین است طلا هر گاه شرکت میان دو نفر باشد مکروه است مشارکت با کفار نمودن بلکه در حدیث
منع بضاعت بایشان دادن و ودیعه سپردن و دوستی و صاحب شایبه نمودن نیز وارد شده و علامه رحمه الله
ملحق فرموده بکفار مسلمین را که پروا از محرمات نداشته باشند و شاید از جهة این باشد که مال شان
مشوب است بجهة بی پروائی یا آنکه امانت در ایشان نیست بجهة مذکور یا آنکه باید از ایشان منافرت

نمود از بابت نهی از منکر و مراد از کافر غیر مؤمن است هرچند در حدیث ذمی وارد شده بجهة انکه علتها
مزبوره مشترکست بلکه هرگاه از جهات مذکوره باید کرد انچه کفته شد پس بکافر بطریق اولی پس تامل
کن و هرگاه خواهند شریکها قسمت نمایند مالهای مشترک را اگر متساوی الاجزاء باشد بنحویکه
قسمت کردن ان احتیاج برد کردن احد شرکاء چیزی را بدیکری برای درست نمودن حصها و
قیمت ندارد قسمت چنین مالی را قسمت جبر و قهر مینامند اگر درست امدن حصه و قسمت موقوف
بود و چیزی از اقسمت تراضی مینامند مثل گندم و جو و روغن و شیره و امثال اینها مثل خانه که بناهایش
موافق و متفق افتاده که حصه هر یک بنا میافتد درست و طیار که هیچ زیاد و کمی نسبت باحدی
نمیشود و ثانی مثل خانه مختلف الاجزاء که قسمت بالتسویه نمیشود مگر انکه یکی بدیکری چیزی بدهد یا دد
و این حقیقت معامله و معاوضه است موقوف بر تراضی طرفین پس در قسمت اولی احتیاج برضای
طرفین نیست بلکه هر یک تسلط دارد که حصه خود را از دیکری جدا نماید قهرا و بعد از انکه حصه هارا
جدا نمودند باید قرعه بزنند هر حصه که بنام هر کدام برامد مال او است و احوط انستکه بدون قرعه نکنند
و بعد از انکه قسمت شد و صحیح قسمت شد برکشتن ندارد و لزوم بعمل میاید مگر انکه ظاهر شود که در قسمت
حیف و میل شده و با تفاوت بوده چه عمدا تفاوت شده چه سهوا و هرگاه در قسمت تراضی راضی
نشود بقسمت حاکم شرع جبر مینماید تا راضی شود و اگر حاکم شرع نباشد مؤمنان حسبة این جبر و قهر را
مینمایند که ضرر بشریک نرسد و گاه باشد که شریک نخواهد شرکت را و جبر بر شراکت نمودن مخالف
قاعده الناس مسلطون علی اموالهم است و باید قسمت بنحوی شود که موجب سفاهت نشود باینکه
از حیز انتفاع افتد یا ضرری روی دهد که عقلا نپسندند والله یعلم **فصل** در مضاربه بدانکه هر
کس مالی بکسی دهد که کار در ان بکند اگر منفعت ان مال را شرط مینماید که مابین هر دو باشد انرا
مضاربه مینامند و اگر شرط شود که منفعت مخصوص ان عامل و کارکن باشد انرا قرض مینامند باعتبار انکه

اگر مال تلف شد از کیسه عامل رفته است چنانکه اگر نفع کرد از ان اوست و اگر شرط شد که همه منفعت برای
صاحب مال باشد انرا ابضاع و تبرع مینامند و در این صورت اگر تلف شد مال از کیسه صاحبش رفته چنانکه
در مضاربه نیز از کیسه صاحبش میرود در صورت تلف شدن و در صورت تبرع عامل مستحق اجرت نیست اگر تبرع
شرط شده باشد یا انکه شرط نشده باشد لکن معهود و متعارف نبود که چنین عاملی چنین کاری را برای چنان
صاحب مالی باجرت بکند و اگر معهود و متعارف داشته که چنین شخص چنین کاری را برای چنان شخصی بتبرع
نمیکند و البته اجرت دارد مستحق اجرت خواهد بود از صاحب هرگاه دانست ان معهود و متعارف را و
امر کرد بعمل و اگر ندانست ان معهود را و امر کرد و گفت مرادم احسان و تبرع نمودن بود و لهذا اجرت نکردم
و عامل کوید که چون معهود و متعارف من ظاهر بود من اعتقاد داشتم که دانسته و امر کرده و از این جهت
اسم اجرت خواستن را نیاورد که مسئله مشکل است چه اصل برائت ذمه صاحب مال است و اصل ضایع
نشدن عمل عامل که معروفست باجرت گرفتن و معهود و متعارف در این باب دارد و اصل مجانی نبودن چیزی
است که عوض دارد و اجرت دار است بر سبیل معهود و متعارف باینکه منتقل شدن عمل بملک صاحب
مال بلا عوض نیست و شاید اقوی اول باشد بلکه ظاهر این است هرچند احوط حصول مراضات است
بلکه درست از امثال این احتیاطها بر نداوند اما مضاربه پس انستکه مجموع مال از یکشخص یا بیشتر
که میدهند بدست عامل خواه عامل هم یکی باشد یا بیشتر و عقد مضاربه میان صاحب مال و عامل بعمل میاید
بصیغه عربی یا فارسی باینکه میکوید این مال را بتو دادم بمضاربه که عمل در این مال بکنی و هرچه نفع برسید
میان من و تو یا ما و شما اگر هر دو طرف متعدد ند یا من و شما اگر عامل متعدد باشد و بس یا ما و تو اگر عکس این
باشد و باید تعیین نمایند وقت عقد که حصه هر یک از صاحب مال و عامل از نفع چه قدر است و اگر متعدد
باشند حصه هر یک از متعدد ها چه قدر است و معین نیست که برای صاحب مال دو ثلث و برای عامل یکثلث
چنانکه الان بیشتر چنین مضاربه میکنند چه مضاربه منحصر در این نیست بهر نحو میشود از قسمت و اگر عقد

مضاربه مطلق شد بدون تعیین حصه اگر تعارف نبود دو ثلث و یکثلث بنحوی شد که از اطلاق همانرا
میفهمند و اطلاق منصرف بهمان میشود عقد صحیح و قسمت دو ثلث و یک ثلث است بنحوی که گفته شد و اگر
چنان تعارفی ندارد که فهم درست بهم رسد و مجهول میماند باطل میشود عقد و عقد را بهر لفظ و عبارتی
که معنی عقد مضاربه از آن معلوم و مفهوم میشود بعمل آوردن کافیست و معتبر نیست لفظی و در
قبول شاید فعل کافی باشد باین که عامل بردارد و ببرد لکن احوط آنستکه بزبان قبول کند و مشهور
میان علمای ما بلکه اجماعی ایشان چنانکه علامه ره فرموده و مخالفی ندیدیم آنستکه مالی که بآن عقد مضاربه
واقع میشود باید نقره سفید یا اشرفی باشد که طلا و نقره مسکوک بسکه معامله اند اگر اینها نباشند
بلکه متاع یا جنس دیگر یا طلا و نقره بی سکه معامله باشد عقد واقع نمیشود و بعضی از علمای متأخرین
که تأمل در این حکم نموده اند تأملشان بیجا است چنانکه در حاشیه بر شرح مولانا احمد ره بیان کرده ایم
و اگر خواهند وکیل شود عامل در اینکه بعد از آنکه این اجناس را فروخت و زر نمود یا طلا و نقره را مسکوک
بسکه معامله نمود آنوقت عقد مضاربه بعمل آورد با اینکه ایجاب را وکالة گوید و قبول را اصالة و احوط آنست
که دیگری را وکیل نماید در قبول نمودن از جانب خودش و از اینکه گفتیم ظاهر شد که مضاربه بزر و سیاه گر فلوس
باشد و از مس است باطل است چه حال آن حال اجناس است و باید دانست که اجناسی که وکیل بود که بعد
از نقد شدن عقد مضاربه نماید تا زر نشده است در دست این عامل بعنوان امانت است اگر
نفعی دارد مال صاحب مال است و اگر نقصانی دارد از کیسه صاحب میرود و عامل اگر شرط اجرتی شده برای او
در زر نمودن مستحق میشود و اگر شرط نشد حال آن حال کسی است که مال را ببضاعت و تبرع میگیرد بتفصیلی
که گفته شد اگر افراطی یا تفریطی یا مخالفتی از آن عامل سرزند ضامن است و حال او حال غاصب
شود که ماخوذ باشق احوال میشود چنانکه مکرر اشاره شد و دیگر باید که مال مضاربه معلوم باشد
باید که دین نباشد چه اگر عقد مضاربه بر طلبی واقع شود که در ذمه است خواه ذمه عامل و خواه ذمه دیگری

و نکرو احتیاط در او
گذاشت میرزا

ست تا آنکه گرفته شود و وصول گردد بعد از آن مضاربه واقع شود و الا حین دین بودن مضاربه
بالکت پس اگر خواهند باید مثل سابق وکیل نمایند عامل را که بعد از وصول عقد مضاربه را بعمل آورد
ر باید مال مضاربه انقدر باشد که از عهده معامله کردن بآن تواند بیرون آید مگر آنکه شرط نماید
اندا استعانت از دیگری نماید و اگر نشد این شرط شاید اطلاق لفظ کافی باشد هر گاه عالم باشد صاحب
که عامل خود بتنهائی از عهده بیرون نمیتواند آمد یا آنکه متعارف باشد که عامل استعانت نماید مثل
نوکری گیرد یا اجیری یا غلامی ملکی باشد یا مثل اینها و اگر شرط شده باشد که خودش بدون استعانت
کند و مالک نداند که عامل از عهده بیرون نمیتواند آمد باید عامل خبر کند او را و الا ضامن خواهد
همه اما آنرا یا آن قدر زاید را علی اختلاف الاقوال و هر گاه صاحب مال شرط نمود در عقد که بغیر
مال مضاربه از دیگری نگیرد یا شرکت غیر نکند یا خود را باجاره و جعاله هم ندهد یا آنکه تبرعا بغیر
ای دیگری کار نکند یا امور خود را متوجه نشود که مانع مضاربه یا موجب نقص در عمل مضاربه شود
انکه مبادا مانع یا نقص بعمل آید بهمه صورت باید شرط را هر گاه قبول نمود مراعات نماید و اگر قبول
نمود عقد صورت ندارد و اگر این شروط نشد اگر اطلاق عقد را معهود متعارفی هست که چه چیز از این
امور نشود و چه چیز مانع ندارد باید آن معهود مراعات شود و همچنین اگر قرینه باشد مثل آنکه مال
مضاربه بسیار کم باشد یا آنکه بسیار بسیار باشد باید مراعات شود چه بسیار کم جزما یا ظاهرا مانع از
امور مذکوره نیست و بسیار بسیار مانع است همه را یا هر قدر را که مانع است و اگر هیچ یک از معهود
و قرینه نباشد ظاهرا مانع از این امور مذکوره نباشد بقدری که عرفا و عادة مانع نباشد چه علی
ای تقدیر مانع بقدر عرف و عادت را بعمل نباید آورد چه هر گاه بعمل آورد حرام نموده که مال مردم را گرفته
و با ایشان شرط و عهدی نموده و مع ذلک حبس مال غیر نموده ظاهر بل اگر فسخ عقد نماید مانع
ندارد چه این عقد از عقود جایز است هر وقت خواهند هر یک از طرفین میتوانند فسخ نمود چنانکه

اقوی ضمان همه
الا مالت
فاضل

خواهد

مضاربه مطلق شد بدون تعیین حصه اگر تعارف نبرد دو ثلث و یک ثلث بنحوی شد که از اطلاق همانرا
میفهمند و اطلاق منصرف بهمان میشود عقد صحیح و قسمت دو ثلث و یک ثلث است بنحوی که گفته شد و اگر
چنان تعارفی ندارد که فهمیده شود بهم دهد و مجهول میماند باطل میشود عقد و عقد را بهر لفظ و عبارتی
که معنی عقد مضاربه از آن معلوم و مفهوم میشود بعمل آوردن کافیست و معین نیست لفظی و در
قبول شاید فعل کافی باشد باینکه عامل بردارد و ببرد لکن احوط آنستکه بزبان قبول کند و مشهور
میان علمای ما بلکه اجماعی ایشان چنانکه علامه ره فرموده و مخالفی ندیده آنستکه مالی که بآن عقد مضاربه
واقع میشود باید زر سفید یا اشرفی باشد که طلا و نقره مسکوک بسکه معامله اند و اگر اینها نباشند
بلکه متاع یا جنس دیگر یا طلا و نقره بی سکه معامله باشد عقد واقع نمیشود و بعضی از علمای متاخرین
که تامل در این حکم نموده اند تاملشان بیجا است چنانکه در حاشیه بر شرح مولانا احمد ره بیان کرده ایم
و اگر خواهند وکیل شود عامل در اینکه بعد از آنکه این اجناس را فروخت و زر نمود یا طلا و نقره را مسکوک
بسکه معامله نمود آنوقت عقد مضاربه بعمل آورد باینکه ایجاب را وکالتاً گوید و قبول را اصالةً و احوط آنست
که دیگری را وکیل نماید در قبول نمودن از جانب خودش و از اینکه گفتیم ظاهر شد که مضاربه بزر نسیا اگر فلوس
باشد و از مس است باطل است چه حال آن حال اجناس است و باید دانست که اجناسی که وکیل بود که بعد
از نقد شدن عقد مضاربه نماید تا زر نشده است در دست این عامل بعنوان امانت است اگر
نفعی دارد مال صاحب مال و اگر نقصانی دارد از کیسه صاحب میرود و عامل اگر شرط اجرتی شده برای او
در زر نمودن مستحق میشود و اگر شرط نشده حال آن حال کسی است که مالرا ابضاعت و تبرع میگیرد بتفصیلی
که گفته شد اگر افراطی یا تفریطی یا مخالفتی از آن عامل سرزند ضامن است و حال او حال غاصب
شود که ماخوذ باشق احوال میشود چنانکه مکرر اشاره شد و دیگر باید که مال مضاربه معلوم باشد و
باید که دین نباشد چه اگر عقد مضاربه بر طلبی واقع شود که در ذمه است خواه ذمه عامل و خواه ذمه دیگری

و یکی تا خیار المداو
گذشت میرزا

باطل است تا آنکه گرفته شود و وصول گردد بعد از آن مضاربه واقع شود و الا حین دین بودن مضاربه
باطلست پس اگر خواهند باید مثل سابق وکیل نماید عامل را که بعد از وصول عقد مضاربه را بعمل آورد
و دیگر باید مال مضاربه آنقدر باشد که از عهده معامله کردن بآن تواند بیرون آید مگر آنکه شرط نماید
که تواند استعانت از دیگری نماید و اگر نشد این شرط شاید اطلاق لفظ کافی باشد هرگاه عالم باشد صاحب
مال که عامل خود بتنهائی از عهده بیرون نمیتواند آمد یا آنکه متعارف باشد که عامل استعانت نماید مثل
آنکه نوکری گیرد یا اجیری یا غلامی ملکی باشد یا مثل اینها و اگر شرط شده باشد که خودش بدون استعانت
عمل کند و مالک ندانست که عامل از عهده بیرون نمیتواند آمد باید عامل خبر کند او را و الا ضامن خواهد
بود همه اموال را یا آن قدر زاید را علی اختلاف الاقوال و هرگاه صاحب مال شرط نمود در عقد که بغیر
بمال مضاربه از دیگری نگیرد یا شرکت غیر نکند یا خود تنها باجاره و جعاله هم ندهد یا آنکه تبرعاً نیز
برای دیگری کار نکند یا امور خود شرا متوجه نشود که مانع مضاربه یا موجب نقص در عمل مضاربه شود
یا آنکه مبادا مانع یا نقص بعمل آید بهمه صور باید شرط را هرگاه قبول نمود مراعات نماید و اگر قبول
نمود عقد صورت ندارد و اگر این شروط نشد اگر اطلاق عقد را معهود متعارف هست که چه چیز از این
امور نشود و چه چیز مانع ندارد باید آن معهود مراعات شود و همچنین اگر قرینه باشد مثل آنکه مال
مضاربه بسیار کم باشد یا آنکه بسیار بسیار باشد باید مراعات شود چه بسیار کم جزماً یا ظاهراً مانع از
امور مذکوره نیست و بسیار بسیار مانع است همه را یا هر قدر را که مانع است و اگر هیچ یک از معهود
یا قرینه نباشد ظاهراً مانع از این امور مذکوره نباشد بقدری که عرفاً و عادةً مانع نباشد چه علی
ای تقدیر مانع بقدر عرف و عادت از عمل نباید آورد چه هرگاه بعمل آورد حرام نموده که مال مردم را گرفته
و با ایشان شرط و عهدی نموده و مع ذلک حبس مال غیر نیست ظاهراً بلی اگر فسخ عقد نماید مانع
ندارد چه این عقد از عقود جایز است هر وقت خواهند هر یک از طرفین میتوانند فسخ نمود چنانکه

اقوی ضمان همه
الا مالت
فاضل

خواهد

خواهی دانست لکن بعد از فسخ یا بداء اثم نماید از جهت دفع غرر و ضرر و غیر ذلک از احکامی که خواهی دانست و احوط [illegible] مضاربه فقد معتد بر باشد دیگر مضاربه نکیرند مگر برخصت صاحب مال یا از اول شرط نماید و همچنین هرگاه از دیگری گرفته است اعلام نماید که من مضارب دیگری مرد هستم و این احتیاط برای آنستکه مبادا آخر منجر بدعوا و نزاع و جدال شود باینکه صاحب مال گوید که این همه مال مضاربه بچه جهت گرفتی و فوق وسع خود را اقدام نمودی و خلل در امر من نمودی چه چیزیکه منجر بدعوی و گفتگو شود شارع ناخوش دارد و استحکام و سد بندی را برای دفع غوغا بسیار خوش دارد بلکه منع نموده از معامله که در معرض نزاع باشد و الله یعلم و بر هر تقدیر هرگاه مضارب دیگر یا شراکت دیگر یا از مال خود نیز خواهد معامله نماید مال صاحب مال را مخلوط بمال خود و مال دیگری بمال خود یا صاحب مال اول مخلوط نماید الا باذن و رخصت و اگر اذن نگرفت و مخلوط کرد غاصب شود یعنی احکام غصب و جاریست با [illegible] عین و منافع باعلی القیم و غیر خواهد بود و اگر قرینه باشد که از آن ظاهر باشد رخصت خلط و مزج بحو [illegible] حاصل شود مانع ندارد و بر هر تقدیر اخراجات سفر را که خواهیم گفت که از مال صاحب مال است همه را پای صاحب مال محسوب ندارد بلکه اگر صحیح شد خلط و غاصب نشد بآن اخراجات مذکوره از مال همه برد ارد نسبت بحقها و مالها مگر آنکه عامل شرط نماید و قبول نماید صاحب مال و دیگر از شروط مضاربه است که گفتیم یا ربح مشاع باشد میانه عامل و صاحب مال پس اگر معین نماید قدر مفروضی را برای احدهما و ما بقی برای دیگر فاسد میشود باینکه بگویند مثلا که یکتومان برای صاحب مال و هر چه زیاد آمد برای عامل یا بعکس و جایز است متعدد شدن هر یک از طرفین چنانکه گفتیم و اما مضاربه عامل با عامل دیگر پس جایز نیست مگر باذن صاحب مال و همچنین شراکت یا بضاعت و تبرع یا مداینه یا قرض و غیر ذلک و اگر مضاربه مثلا با دیگری نمود و شرط ربح را میانه عامل ثانی و مالک صحیح است باذن و اگر شرط کرد که ربح برای خودش و مالک باشد باطل میشود

هرچند عامل ثانی راضی باشد چه عامل اول عملی نمود که بازاء آن ربح خورد بلی اگر شرط نماید با عامل ثانی که قلیلی از حصه خودش را با و بدهد حق الجعاله اینکه مضاربه را از مالک گرفته و باو داده ممکن که صحیح باشد اگر معین نماید و ممکن اگر همین معنی را با صاحب مال بکند نیز صحیح باشد و اگر قلیلی از عمل را او کرده باشد و بازاء آن شرط چیزی معین نماید هرگاه آن عمل هم معین باشد ظاهرا هیچ اشکال ندارد و اگر بدون اذن مالک مضاربه با ثانی نمود باطل نیست بلکه فضولی است موقوفست بر اجازه مالک اگر اجازه داد صحیح و الا باطل است عقد ثانی لکن مال را تسلیم او ننماید مگر باذن صاحب مال و اما عقد اول که میانه خود و صاحب مال است یحتمل که انهم فسخ شده باشد باینکه عقد ثانی را که خود فضولا از جانب مالک نموده است فرع فسخ خودش باشد و عقد مضاربه را هرگاه مطلقا نموده اقتضا میکند که انچه را مالک در معامله کار او بود اگر او معامله مینمود همه آن کار مضارب باشد چه مضاربه وکالتی است در معامله از جانب مالک پس میتواند عامل که عرض نماید قماش و جنس را و باز نماید و پهن نماید الی غیر ذلک از امور دیگر در مبایعه در رضا میشود از بایع در وقت بایع شدن عامل یا از مشتری در وقت مشتری شدن او و همچنین اجاره نمودن حمال برای حمل یا حیوان یا دکان و حجره برای حفظ و غیر ذلک و میتواند نیز معیب را بخرد هرگاه صلاح داند یا آنکه معیب را که خیار رد و امضاء و ارش داشته مشتری مثلا رد نماید یا امضا نماید و ارش گیرد الی غیر ذلک از احکام معامله که گذشت همه را باصلاح و غبطه نه بدون آن هرچند مالک بدون صلاح هم میتوانست بشرطیکه بسفاهت منجر نشود و اما مضارب بدون صلاح نمیتواند چنانکه حال در هر وکیل اینست که صلاح موکل را باید منظور دارد و مشهور آنستکه خرید باید بعین مال مضاربه بعمل آید یعنی معامله بعین شود باینکه گوید خرید بعین این ثمن نه بذمه و نه بعنوان کلی و بعد از آن عین را انتخواه دهد و شناختی سابقا معامله بعین مشخص را و بذمه را اگر کلی و غیر مشخص است چنانکه غالب در معاملات همان ذمه و کلی است

١٢ وحاصل میشود که مضاربه‌ها تفاوت عند هند میان معامله خود شان و معاملات غالبه باینکه میخرند
٢ با ملی بذمه و کلی بعد از خرید مال مال المالک را بتنخواه هند میدهند و انچه خرید بذمه که مشهور میدانند بچند قسم است
اول انکه بذمه مالک میخرند و این بیع و شراء فضولی است نه مضاربه چه معلوم نمیشود از عقد مضاربه
که مالک عامل را وکیل در چنین امری نموده بود و حکم بیع فضولی را شناختی دویم انکه عامل میخرد بذمه
خود باینکه مضاربه وکیل مالک است یعنی از طرف مالک و برخصت او میخرد بذمه خود که نایب ذمه
مالک است و فعل نایب فعل منوب عنه است و این احتمال دارد که داخل عقد مضاربه باشد بجهة انکه
میبینیم که عاملها غالبا باین نحو معامله میکنند و مالکها میدانند و هیچ در وقت عقد متعرض این نمیشوند
باینکه باین نحو غالبا متعارف بعمل نیاورند بلکه معامله و معاوضه عین بعین را اگاه باشد که بنظر در نیاورند
و منفطن ان بعنوان خصوص نشوند بلکه بسا باشد که عارف باحکام ان نیز نباشند و مراعات نیز نکنند
مثلا اگر بعین اشرفی چیزی را خریدند و از جنس دیگر برامد یا معیوب برامد غیر انکه عوض هند میدهند و مطالبه عوض
میکنند چیز دیگر نیست و دانستیکه این غلط است جزما و قس علی هذا باقی احکام را پس دور نیست که
این معامله ذمه صحیح و داخل مضاربه باشد هر چند مشهور راضی نیستند بجهة انکه احتمال ضرر برای
مالک دارد چه گاه باشد که مال مضاربه تلف شود یا فنی و این چیزی نیست چه بلا فصل معتد به مال
مضاربه را عوض تنخواه هند میدهند یا انکه خرید غالبا نفع دارد و همان ساعت میتوانند فروخت یا بعد از ان
بحیثیتی که تاخیر زیادی نشود یا انکه در تاخیر زیاد یا فسخ میشود یا مطالبه ثمن میکنند با یسر بر عسر
و علت دیگر گفته اند که ربح بذمه ربح این مال نیست و این نیز چیزی نیست چه ربح برای مشتریست و
شرط ... که میانه او و عامل شرکت قسمتی داشته باشد و وکیل هم بود از جانب مشتری و نسبت ربح
بمال این قدر بس است که عرفا میگویند که از این قدر این قدر نفع کردیم بلکه حقیقة ربح این مالست
چه بایع راضی نبود که بذمه عامل دراید الا بعوض معینی که از خود بدهد اصالة زیادا نیابة هر چند عوض را

شخصی نکرده بود و کلی کرده بود لکن یقین است که کلی خارجی نخواهد کلی در خارج و بجوان عین جو ١٣
شخص است یا در ضمن چه شیئی تا متشخص نشود موجود نمیشود پس عوض را بعوض فرد منتشر داده
و ان در خارج همان فرد است که متشخص نمود کلی را بان و تسلیم نمود و بایع نیز راضی و عین چنین
چیزی را میخواست پس اقوی جواز و صحت است و لهذا در هیچ حدیثی متعرض شرط شرای بعین مال
نشده اند بالتعارف و تداول ذمه لکن احوط مراعات مشهور است البته پس باید که شراء بعین و بر
شخص مال باشد و مسئله و احکامش را نیز بدانند تا هم انها را مرعی دارند سیم انکه بجز در بذمه
خود اصالة یعنی برای مضاربه و از جانب مالک هر چند بعد از معامله وجه مال المالک را تنخواه هند
باعتقاد خود حیله شرعیه نموده که تمام وجه را مال خود کرده چیزی که کرده است انستکه دزدی نموده
بلکه امانت را که گرفته بود برای مضاربه و ربح طرفین خیانت نموده عوض ثمن خود داده هر چند
غاصب در ثمن و مشغول الذمه است و بایع نیز غاصب هر چند مطلع بحقیقة حال نباشد و بنده
که مال عین مال المعامل است چه در غصب جهل موجب رفع عقاب اخروی است هر گاه جهل باقی
مانده باشد تا قیامت یا انکه بعد از انکه علم بهم رساند بلا تاخیر از عهده بر امد لکن حق دنیوی
و شغل ذمه بهم رسانید بترتب دستها متعاقب است البته هست الحاصل باعتقاد خود کاری
نموده که حصه ربح مالک را نیز ضامن شده بعوض اتش جهنم و انتقاقها و وجبا از چند راه یکی انکه
مال مالک را غصب نموده دویم انکه خیانت نموده بمالک و در حدیث وارد شده که مومن و شیعه
هرگز خیانت نمیکند و تشدیدات شدیده و تخویفات هایله که در غصب و ظلم و ستم و خیانت وارد
شده حد ندارد و ایات قرانیه که در مذمت ظلم ظالم وارد شده یکی از ان غالیه الیه است و منع در
این ظلم و خیانت نه همین بمالک تنها نموده بلکه با بایع نیز نموده که ثمن مبیع او را نداده تا قیامت
چه مال مردم را بایع مالک نشده چنانکه دانستی بعنوان غصب است و با اینها بایع بیچاره را ...

غصب

عصب ابنها اخبر و با ابنها هم معلوم نیست که مبایعاتش صحیح باشد تا انکه مالک حصه بیع مالک بشود
چه بایع راضی بانتقال مبیع بمشتری باین نحو بوده که مشتری از عین مال خود ثمن را بدهد نه انکه
ثمن اصلا ببایع ندهد و بدتر از ان مال غصبی خیانتی را بدهد که بهیچوجه بایع مالک ان نشود بلکه
تا قیامت داخل مضار و خیانت و غصب بنحویکه اشاره شد و شهید ره در ذکری تصریح نموده
که مالک شدن ان محل تردد است اینها علاوه انکه دانستی که در بیع عرفا بیع این مال حساب میشود بلکه
حقیقة بیع این مال است پس دور نیست که بیع صحیح باشد باینکه مبیع مال صاحب ثمن بشود بعوض
ثمنی که بایع با اهل کرفته و تصرف نموده و لهذا در اخبار وارد شده که هر کس که مال طفل را بتجارت
بان نماید و ولی ملی نباشد ضامن است و ربح برای طفل است هر چند تجارت را برای خود کرده باشد
بلکه هر چند برای طفل هم کرده باشد در هر دو صورت چون معتبا و تجارتش شرعی نیست می بایست منفعت
برای بایع باشد مع ذلک فرموده اند که نفع برای طفل است و خسارت بر ان شخص است الی غیر
ذلک و اینها شاید بنابش بر ان باشد که بایع ملک خود را از خود منتقل ساخت و بعوض ثمن صاحب
ثمن کذاشت و اعراض از ان نموده مال صاحب ثمن انکاشته بعوض ثمنیکه کرفته و برده و تصرف نموده و
اینکه اعتقاد او انست که صاحب ثمن معامله خطا ان ضرر ندارد بعد از انی که مال را بصاحب ثمن کذاشته
و داده و از ان اعراض نموده و بعضی اوقات یقین حاصل است که صاحب ثمن یا ولی او راضی است
که اینعوض مال او باشد چنانکه حال صاحب مال مضاربت چه برای همین مال را داده و ولی نیز در چنین
صورت جزما راضی است که اینعوض مال طفل باشد که بدست دیکری افتاده و لیکن باشد که بایع
تلف نموده باشد یا انکه معروف نباشد یا میسر نباشد وصول بان یا حصول از ان نشود که تحصیل
شود پس اکر بعنوان تقاص قهری باشد که ولی اکر اهل باشد یا حاکم شرع راضی اند و بهتر از ان نیست که
مال تصرف شده وارد دست رفته مال طفل باشد یا اینکه قاعده لا ضرر نیز شاید چنین اقتضا

ظاهر اینستکه مشهور فقها و علما عمل باشد و جمیع ... ان بر الطفل و جهت مصلحت و عامل ... نمیدانند و مختار هم همین است ...

... و ممکن

کند با انکه احادیث معتبره در کتاب کوة نقل شده که هر کاه تجارت نماید بمال طفل کسیکه ولی ملی نباشد
ضامن مال است و ربح برای یتیم است مطلقا و فقها متقدمین و متاخرین فتوی بمضمون انها داده اند
هر چند نادری از متاخرین بعضی قیود نموده باینکه بعین مال طفل خریده شده باشد و ولی نیز اجازه
نموده و این تقیید نیز بیجاست نسبت بنصوص و فتاوی چه از نکاب بعید است بسیار بعید بلکه
نسبت باینکه ولی غیر ملی یا ملی غیر ولی خرید را برای خود نموده باشد هم جاری نیست یا انکه اینها هم داخل
نصوص فتاوی هستند پس باید ملاحظه نمائی و تامل کنی و هم چنین اخبار بسیار وارد شده که مردم
در فصل مظالم ما تعیش میکنند چه ایشان مظالم ائمه علیهم السلم را بعنوان مبایعه کلی میدادند چیزی
میخریدند و میخوردند و میپوشیدند و هم چنین وارد شده که الناس و لادزنا او بغایا ما خلا الشیعة
الی غیر ذلک و از انجمله انکه مهر میبایست بی شبهه باشد و همچنین ثمن کفن و امثال اینها و با اینها هم وارد
شده که ضرر و اضرار در دین نمیباشد بلکه تدارک باید بشود که رفع ان ضرر بشود و معلوم است که
ان اعظم ضرریست که بر مالک شده است باید که تلافی ان را بکنند دیکر کفته اند که مضارب باید نقد
بفروشد چه در نسیه احتمال عدم وصول است یا مطل یا مدتی و دیکر کفته اند که بثمن المثل بفروشند نه کمتر
که تضییع مال است و کفته اند که بنقد غالب بلد بفروشند چه وکیل باید چنین کند اقوی انستکه باید
مضارب موافق مصلحت کار کند کاه هست که در امور مذکوره مصلحت است چنانکه غالب چنین است و کاه
هست در خلاف انها مصلحت است و سفر کردن مضارب نفسه خلاف مصلحت است خواه طریق مخوف باشد
یا نه باید باذن مالک شود و اکر مالک شرط عدم سفر کند یا شرط سفر بسمت معینی کند یا شرط معامله
در جنس معینی کند یا معامله با شخص معینی یا انکه معامله نکند الا نسیه یا امثال اینها صحیح است و بابد
تعدی نماید عامل و باید دانست که اخراجات سفر را عامل از اصل مال مضاربه مینماید اما در حضر
اخراجاتش با خودش است و بعضی میکویند که ان اخراجاتی که زیادتر از اخراجات حضرش است همان

بر اصل مال است یعنی همان تفاوت زیادتی تنها و اما قدری که در حضر میکرد بر خودش است و بعضی هم دابر
خودش بر دانسته و اول اظهر است لکن دانستی که اگر مال مضاربه بر دیگر با مال از خودش هم باشد اخراجات
بر شیر هم است و بعضی نیز اشنیده در سفر کمال توسعه بلکه اطعمه لذیذه بلکه ضیافتها نیز میکنند
و اینها غلط است بلکه اخراجات متعارف که مناسب شان وذی اوست همانرا میتواند نمود و اگر عادت
بلذایذ و اطعمه نفیسه داشته باید مالک را اعلام نماید و برضای او باشد و ضیافت نماید بلکه دانستیکه
اصل مسئله خلافها دارد پس البته البته خلاف احتیاط را نکند هر چند مطلق خرج نمودن احوط
است لکن ما این قدر احتیاط را نمیگوئیم بکند بلکه خرج کند اما اگر احتیاط نماید که همان تفاوت
زیادتی را بکند احوط است و الزام نمیکنیم بر این احتیاط هم تا پیش میرود تقلیل نماید خود داری
کند بهتر است چه نفس در زیادتی مسئله خلافی است و امر در حق الناس شدید است پس اولی
و احوط است که در حین عقد امر مشارطه و مراضات طی شود و باید دانست که ربح بعد از آنستکه
راس المال تماما و کمالا بصاحبش رسیده آن وقت اگر ربح پیدا شده میانهم قسمت نمایند و باید
عین راس المال داده شود نه قیمت و اگر عین میسر نباشد آنوقت قیمت همین وقت که محاسبه ربح
کرده‌اند و بر هم زده است بدهند پس اگر محاسبه نمایند و ربح یابند و بعد از محاسبه بعضی چیزی از مال
تلف شد باید آن ربح را جبر و تدارک آن تلف نمایند و اگر چیزی ماند قسمت نمایند الحاصل تا معامله
بر هم نخورده و فسخ نشده هر نقصانی که بشود تدارک آن از ربح باید کرد بلی اگر مالک قدری از آنرا
بعد از خسران گرفت و بعد از آن ربحی هم رسید تدارک آن قدر گرفته را نمیکنند بلکه تدارک خسران
ما بقی را میکنند چه آن ربح از ما بقی حاصل شده و عامل مالک حصه اش میشود بمجرد ظهور ربح لکن
چون ربح وقایه راس المال است که باید خسران راس المال از آن تدارک شود البته تا وقتیکه معامله
فسخ شود ملکیتش متزلزل است پس لا بد است در استقرار ملکش از اینکه مال نقد شود و راس المال

همه اش یا قدر راس المال در صورت فسخ معامله و بدون این جبر و تدارک خسرانها باید بشود و نقصانی
که رو داد در وقت خرید و فروخت و مشغول تجارت بودن شکی نیست که باید تدارک شود و اما نقصانی
که واقع شد بعد از عقد و قبل از دخول در تجارت و بگردش افتادن مال در خرید و فروخت اما اینهم
باید تدارک شود یا نه اشکال است هر چند بخاطر میاید که باید بشود لکن اگر بتراضی کار طی شود
شاید احوط و بهتر باشد اگر فسخ عقد شد و هیچ ربحی ظاهر نشده هیچ برای عامل نیست و بعضی
میگویند مگر آنکه فسخ از طرف مالک باشد در اینصورت اجرت المثل عاملرا باید داد بجهت آنکه کارش
احترام دارد و این خالی از تاملی نیست چه اقدام نموده بود باین عقد جایز لیکن اینهم خالی از اشکال
نیست چه گاه باشد که مال همین که در معرض ربح آمد مالک فسخ نماید برای آنکه از این ربح
چیزی نبرد و این ضرر است بحسب عرف میشود که مال مدتها در تجارت باشد و هیچ نفع پیدا
نشود و هر وقت مالک خواهد فسخ نماید گوید فسخ مکن که من تعب کشیدم بلکه امروز و فردا ربح پیدا
شود الحاصل اصل آنستکه گفتیم که عقد جایز است که اقدام نموده لکن بعض اوقات که تعب کشیده
تا آنکه در شرف ربح آمده باشد و فسخ نماید از خوف بردن آن ربح این ضرر است ظاهرا والله یعلم و مال
مضاربه در دست مضارب بعنوان امانت است و حکم امانت را دارد مادام که افراط و تفریط یا مخالفت
نشود چنانکه گفتیم و ضامن نمودن عامل را موجب فساد مضاربه است بلکه حکم قرض دارد و احکام
قرض بر آن جاریست و هر گاه صاحب مال شرط نمود با عامل که سفر بسمت معینی نماید و عامل سفر
مخالفت نمود پس در غیر آن سمت نموده یا شرط کرد با و چیز معینی را بخرد پس او چیز دیگر خرید
ضامن مال میشود و لکن اگر ربح بعمل آمد میانه هر دو شان است بنحویکه شرط با هم نموده بودند
و بدانکه مردن هر یک از صاحب مال یا عامل باعث بطلان مضاربه میشود و هم چنین اگر دیوانه شد
یکی از ایشان و همچنین اگر سفاهت بهم رسید پس اگر مالک مرد و مال نقد شده بود و ربح نمود

اگر چه بعدم لزوم اجرت المثل خالی از قوه نیست فاضل

جریان جمیع احکام قرض خالی از اشکال نیست میرزا فاضل

این خالی از اشکال نیست فاضل

وارث مستحق همان عین مال است میکیرد و اکر ربحی بهم رسیده وارث و عامل میان هم قسمت مینمایند
بنحو یکه شرط شده بود و اکر میت مالک قسمت غرما بشود حصه عامل را بتمامها میدهند مقدم
بر غرما میدارند و اکر مال نقد نشده بود بلکه همچنان جنس باشد و امید ربح باشد و هنوز ربح پیدا
نشده بعضی کفته اند که برای عامل است حصه ربح او و این مشکل است بلکه تا ربح بهم نرسیده
که معامله باطل شد ظاهرا مستحق ربح نیست خصوصا هرکاه بعد از فوت بلافصل نقل کردید
و ربحی نبود بلی در صورتیکه خرید نمود برای موسمی که داشته که در ان رواج یا ترقی بهم میرساند
و قبل از ان موسم فوت شد دور نیست که چنان باشد که ان بعض فقها فرموده اند باینکه بکذارند
تا موسم و ربح که بهم رسید بدهند و باز فرموده که میرسد ورثه را که الزام عامل نمایند بنقد نمودن
و این نیز مشکل است الا در صورت اخری که وقت و موسم ربح پیدا شود و برای ان که فهم شده
که تا نقد نکنند ربح را نمیتوانند کرفت و اکر میت عامل باشد پس اکر مال نقد است و ربح نیست
مالک اخذ مینماید و اکر ربح هست حصه عامل را بورثه اش میدهند و اکر متاع باشد همه یا بعضی
از ان و خواهد مالک که نقد شود و اذن بدهد وارث اکر نقد نماید و اکر خود نقد نماید یا
امین یا حاکم شرع و ربح ظاهر شد حصه عامل را بورثه میدهند و اکر ربح ظاهر نشد ثمن را
مالک بر میدارد و اکر ربح ظاهر شد و هنوز جنس و متاع است چه قیمت و قیمتش ربح دارد
باید که ورثه را اذن بنقد کردن بدهد و بخشانرا بدهد یا اکر میدهد ربح حصه شانرا بدهد
و اکر ربح پیدا نشده لیکن بشتاب و استعجال فروختن ربح را بر طرف میکند و به تامل و ارام فروختن
ربح هست دور نیست که لازم باشد که بتامل و ارام بفروشد یا اکر استعجال نماید حق ورثه را
بدهد و همچنین است حال اکر زنده باشد عامل و فسخ شد مضاربه لیکن نه انقدر تاملی
دور و درازی بشود و اکر در استعجال عامل یا وارث او متضرر شوند و در تامل مالک متضرر شود

این هم مشکل است میرزا

در اینصورت هم مشکل است میرزا

خالی از اشکال نیست

یحمل که مالک را بفروشد که بفروشد و رفع ضرر خود نماید چه عقد جایز است کی عامل قرار بوده برا
یا جوازش لیکن احوط بلکه اقوی انستکه جمع میانه حقین بصلح و قهری بشود والله یعلم و اکر خواهند
ورثه و مالک که مال چنانکه بعنوان مضاربه بود میان مالک و عامل الحال هم مضاربه باشد
میانه مالک و ورثه عامل باید انشاء مضاربه ثانیه بعقد جدید و شرایط جدیده بشود باینکه
مال مضاربه نقد باشد حین ایقاع عقد هم و نقد بودن نزد عقد عامل فائده ندارد همچنانکه
عامل نیز اکر زنده باشد و فسخ کند یا انکه مدة منقضی شود و خواهند مضاربه را بعمل اورند عقد
جدید باید بعمل اورد و باعتبار انقضاء مدت عقد اول یا فسخ نمودن ان باید جمیع شرایط را
اعتبار نماید از سر نو چنانکه حال در جمیع عقود بتجدید چنین است و مشهور میکویند که مال مضاربه
معلوم القدر و معین هم باشد پس صحیح نیست که بکوید انچه میخواهی از مال من که در این کیسه هست
مثلا بردار و مضاربه کن و همچنین صحیح نیست که بکوید یکی از این دو کیسه را مضاربه کن و اکر کیسه
باشد که معلوم نباشد که چند تومان دارد بدهد بمضاربه این معلوم القدر نیست و صحیح نیست
و اکر دو کیسه باشد و معلوم باشد که هر یک چند تومان دارد بکوید یکی از اینها را مضاربه کن نیز
بعنوان تعیین این معین نیست و صحیح نخواهد بود بنابر مشهور و بعضی میکویند که صحیح است
با جهالت و قول قول عامل است با قسم خوردنش هرکاه نزاع شد میان ان و مالک و عامل چون
امین است قول قول اوست در تلف شدن و در تفریط نکردن و در خسارت نمودن و قدر
خسارت و هرکاه مالک مدعی کذب او باشد اثبات نماید یا قسم بدهد و اکر دعوی ظن کذب یا تهمت
نماید قسم ظنی و تهمتی میتواند داد هرکاه اهل تهمت باشد و اکر کفت انقدر ربح کردم و رجوع
نمود نمیشنوند رجوعش را همچنین اکر ادعا غلط نمود مکر انکه ثابت نماید ان ادعا را و اکر
از ثبوت عاجز باشد تسلط قسم بر مالک ندارد مکر در صورتی که دعوی نماید که مالک مطلع است بحقیقه

قول من با دعوی مظنه و تهمت به مالک نماید قسم نمی بالک میتواند داد هرگاه اهل تهمت باشد
و اگر ظاهر الصلاح و متدین باشد قسم نمی تواند داد نزد حقیر و الله یعلم و اگر گفت نقد خسارات
کردم یا تلف شد شنیده میشود بنحوی که گفته شد که عامل امین است و قول او مسموع است در خسارت
و قدر خسارات و هرگاه مضاربه باطل باشد شرعاً و مالک و عامل ندانند که باطل است بجهت
تماما برای مالک است و عامل را اجرة المثل کارش میرسد و اخراجاتی که در سفر از مال المضاربه
باعتقاد مضاربه نمود. بعد از آنکه معلوم شد که مضاربه باطل است ظاهر شد که اخراجات
مذکوره را نیز بیجا نموده باید پس دهد و اجرة المثل کارش را بگفته اهل خبره بگیرد و اهل خبره
ملاحظه این معنی میکنند که در این سفر چه قدر خرج نموده یعنی نقصان پس دادن اخراجات نفقه
خود را و احتمال دارد که آن اخراجات را نتواند پس بگیرد بجهت تسلیط تلف نمودن مجانا لیکن میتوان
گفت که این مجان بعید مضاربه و اعتقاد آن بود و این اظهر است بلی اهل خبره در نظر خواهند
آورد که اخراجات اگر خودش بکشد چه قدر اجرة المثل خواهد داشت و اگر مال المضاربه تلف
شد یا نقصی بهم رساند از کیسه صاحبش رفته است و اگر هر دو عالم به بطلان مضاربه بودند مع
هذا معامله مضاربه نمودند و عده ابنست که با هم نمودند که سلوک مضاربه با هم میکنیم در اینصورت
نفقه سفر را که عامل از آن مال نموده و تلف کرده تسلط ندارد ظاهراً که از عامل پس بگیرد و اما ربح
حاصل شده محتمل که حصه عامل از باب جعاله برای او باشد پس نتواند که مالک بر هم زند و عامل
نیز نتواند بر هم زند و محتمل که بر هم توانند زد هر یک و باجرة المثل رجوع کنند و ظاهر آنستکه اول
درست تر است لکن علی ای تقدیر اگر تلفی یا نقصی بمال رود هدر از کیسه صاحب رفته است
و اگر مالک عالم باشد بفساد و عامل جاهل و معتقد صحت پس حکمش ظاهراً مثل صورت هر دو
عالم است و اگر مالک جاهل و عامل عالم باشد پس ظاهر آنستکه حکمش حکم صورت هر دو جاهل

انکاشتن برز و فاضل

حالی از اشکال نیست احتیاط بصلح ترک نشود میرزا

ظاهر آنستکه شق ثانی درست تر است

است و بعضی از فقها میگویند که در صورتیکه عامل عالم بفساد باشد متبرع است و مستحق هیچ
نیست و بعضی دیگر میگویند که تبرع در صورتی است که اعتقاد داشت که مستحق نیست نه وجه
مضاربه را و نه اجرة المثل را و اما اگر اعتقادش این بود اگر چه خبر مضاربه را مستحق نیست
اما شارع حکم میکند برای او باجرة المثل آنوقت متبرع نیست بلکه مستحق اجرة المثل خواهد
بود و بدانکه در هر صورت مضاربه فاسده که حکم شد باجرة المثل ممکن است که اقل اجرین از اجرة
المثل و آنچه راضی شده است برسدش باعتبار رضا شدنش بکمتر و اقدام نمودن بآنکه زیاده از حصه
صورت مضاربه را نتواند نمیخواهم پس بنابراین اگر هیچ ربح بهم نرسیده نشاید مستحق هیچ نباشد لیکن
در چنین صورتها دست از احتیاط نباید برداشت والله یعلم و بدانکه سفری که گفتیم که عامل نفقه
خود را میتواند از مال مضاربه بردارد در آن سفر آن سفر عرفی است نه شرعی پس اگر در سفرش
نماز را قصر نکند و روزه را باید بگیرد میتواند که اخراجات نفقه خود را از مال مضاربه بردارد
و از جمله آنستکه قصد اقامه نموده باشد یا بعد از سی روز متردد در آنجا باشد یا عاصی شد بغیر
خیانت در مضاربه چه در همه صورت نفقه خود را از مال مضاربه برمیدارد **فصل** در
مصالحه بدانکه مصالحه عقدیست لازم که هرگاه صحیح شد دیگر رجوع نمیتوانند نمود هیچ یک
از طرفین و بدانکه صلح در نزد شیعه موقوف نیست باینکه نزاعی شده باشد چنانکه سنیها میگویند
چه گویند صلح معنیش آشتی کردن است و این نه چنین است بلکه معنیش دفع فساد نمودن است و گاه
حال خود دیدن و لازم نیست که نزاع شود چه فساد گاهی نزاعی است که منشأی داشته باشد و
گاهی نزاعی نیست اصلا چه گاه است که التماس میکند شخصی که بیا حق خود را بگیر و حق صاحب خود را صلح
نزاعی ندارد و لیکن حقش معلوم نیست که چه قدر است و گاه است که دو شخص میخواهند معاوضه
بکنند نه بعنوان بیع یا اجاره یا هبه معوضه عنها چه اینها شرایط و احکامی دارند که موافق خواهش

ایشان نیست پس اصلاح امر کار ایشان بصلح میشود چه اگر صلح نکنند معاصرشان فاسد است
شرعا و رفع فساد انرا میخواهند بکنند بطبق خواهش پس صلح و دفع فساد شد پس اگر خواهند عینی را با
عینی معاوضه نمایند بعنوان لزوم بدون همه شرائط و احکام بیع نه بدون بعضی که شرط است
با صلح ان معاوضه فایده بیع را میدهد و نقل شدن عین بعین بعنوان لزوم و اگر خواهند منفعه را
معاوضه نمایند بعنوان اینکه همه شرایط اجاره در ان نباشد هرچه [illegible] که شرط نیست با صلح در ان
باشد صلح کنند فائده اجاره را میدهد و هم چنین اگر خواهند فائده هبه یا ابراء یا عاریه را ابدهد
بعنوان لزوم و بدانکه صلح مطلقا صحیح است الا صلحی که حرامی را حلال نماید مثل انکه وطی
پسر یا زن شوهردار یا زن عقد نشده حلال شود و امثال اینها و اما اگر چیزی حرامی حلال شو
به بیع یا اجاره یا غیر اینها از انچه گفتیم صلح در ان صحیح است و انهم حلال میکند چه عقدها هم
و منقطع و تحلیل میشوند بجهة انکه انها توقیفیت دارند و هم چنین است اگر حلالی با اینها که
گفتیم حرام شود و صلح مثل اینها حرام میکند و صحیح است با اقرار و با انکار بجهة انکه شرعی شده است
برای دفع فسادها و اعظم فسادها نزاع است و اگر با انکار صحیح نباشد نزاع چنان باقی میماند لیکن
همین قطع نزاع میکند بحسب ظاهر نه نفس الامر پس اگر کسی بتمام دروغ دعوی کند با کسی و ان
کس بداند که دروغ است و صلح نماید بمالی ان مال بر او حلال [illegible] بلکه زقوم جهنم است و گاه
است که انکس میداند که دروغ میگوید لکن مع ذلک صلح [illegible] میکند برای حفظ ابرویش یا دفع
ضررش این مال هم حرام و زقوم جهنم است و گاه هست که شخصی بر او حقی یا طلبی دارد و میداند
که چه قدر است لکن دروغ میگوید که نمیدانم چه قدر است بیا صلح کن و ان شخص صلح میکند
لهذا بچیزی کمتر از انچه میداند که حقش است اینهم حرام و زقوم است اگرچه یکفلوس حقش زیادتر
باشد و گاه است کسی میگوید که نمیدانم چه قدر است لیکن قدری از ان را جزما میداند اما زیاده از انرا

نمیداند و میگوید که نمیدانم چه قدر است و ان شخص صلح میکند بگفته او که نمیدانم اینهم حرام و زقوم است
چه حیله و تزویر است بلکه باید بگوید که میدانم انقدر را از ان که جزما هست لکن زیادتر از انرا نمیدانم
مثلا گاه هست صد تومان جزما حقش نزد او هست لیکن نمیداند که از صد بیشتر است یا نه یا انکه میداند
که چیز کمی بیشتر است لکن قدر ان چیز کم را نمیداند پس میگوید که من نمیدانم که چه قدر است بیا صلح
کن پس صلح میکند بیک تومان یا کمتر بجهة انکه اعتقاد صاحب حق اینست که ان نمیداند که چه قدر است
و حال انکه دروغ میگوید چه صد تومان را میداند خورده بالاتر را نمیداند پس اگر خواسته باشد که
صلح واقعی حلالی باشد باید بگوید که صد تومان جزما میخواهی لیکن در بالاتر علم ندارم و گاهی
حیله میکند در صورت مذکوره که صلح کن با این چیز قلیل و اگرچه حق تو صد تومان بیشتر باشد و ان
بیچاره میگوید که صلح کردم بیک تومان یا کمتر لیکن بنایش بر اینست که او میگوید که نمیدانم حق تو چه قدر
است و فرض میکند که اگر انچه را نمیدانم در واقع صد تومان بیشتر باشد با من صلح کرده باشی
این بیچاره پندارد که راست میگوید اینکه اگر صد تومان بیشتر باشد محض فرض او است پس صد
تومان بیشتری فرضی را صلح میکند بکذا و اگر اعلام کند با وکه جزما صد تومان بیشتر است بلکه صلح نه
کند با این قلیل و از این جهة حیله میکند که من نمیدانم چه قدر است فرض میکنم و پندارد که صد تومان
بیشتر فرضی صلح بچیزی قلیلی نمودن با صد تومان بیشتر یقینی تفاوت ندارد و نمیداند اینکه اگر تفاوت
نداشت پس چرا دروغ میگوید و راستش را نمیگوید و حال انکه خدا تعالی دروغگو را لعنت کرده و
اشد عذابها برای او مقرر کرده و ائمه علیهم السلم فرموده اند که شیعه فسقها دیگر را میکند الا
دروغ نمیگوید یعنی دروغ گفتن از شیعگی بیرون میکند و نمیداند با وجود اینکه مال مسلم حلال
نمیشود مگر بطیب خاطر و بتزویر حلالیت طلبیدن کجا طیب خاطر است و لهذا میرسد که اگر راست را
بگوید مبادا راضی نشود بصلح بان قلیل و عجب تر انکه گاهی میگویند که میدانیم که انقدر را از ما طلب

داری لکن اکر صلح بکمتر میکنی میدهم والا نمیدهم واین بیچاره چون می بیند که حقش را نمیدهد
مکر صلح کردن واسقاط بعضی نمودن لهذا ملجا میشود که صلح کند واکر حقش را بدهد کاه است
که یک فلس یا نیم فلس یا هزار یک فلس را بخوشی خود باین قرض خواه ر دو نمیدهد وکاه است که
کوینده که حق تورا میدهم لیکن حال میسر نمیشود اکر صلحی میکنی باینقدر حالا میدهم یا میروم
هر نحو هست تدارک میکنم ومیدهم واین در وقتی که حق او حلول نکرده است والحال حق ندارد
که مطالبه نماید خود این صحیح است واما اکر حلول کرده است پس حق حبس ان یکساعت وکمتر از یک
ساعت حرام است وبجهنم میفرستد حتی انکه وارد شده که در هر روزی که پس میاندازد کناه
ده عشور کیر را در نامه عملش می نویسند بلی اکر صاحب حق خود بدون اکراه راضی به پس انداختن باشد
باکی نیست والا باید البته البته حق او را ادا هر قدری که میسر شود البته باید بدهد واکر هیچ میسر شود
البته باید بدهد هر چند بقرض کردن میسر باشد که البته البته باید قرض نماید وبدهد ونکوید که
من قرض نمیخواهم بکنم یا بکوید که اکر میخواهی قرض کن وبتو بدهم پس چیزی از دست بردار والا نمیکنم چه
بلاشک مواخذه است وغاصب حقست وعقوبات دارد بلی التماس نمودن چیزی دیکر است
لیکن در التماس نمودن نیز باید ملاحظه جبر را نماید که انهم حرام وغصب وظلم است وکاه است
که میکوید که میدهم حق تورا لیکن توقع دارم که چیزی دست برداری وصلح کنی وصلح میکند واما
اکر نشمارد ونبدهد صلح نمیکند این صلح هم مشکل است که بطیب خاطر نشده باشد الحاصل اشد امور
بحسب عذاب دنیا واخرت وخراب شدن هر دو نظر حق الناس است ومیزان عدل برای او نصب خواهد
دنیا ومفاسد ان جهت انست غالبا بلکه ادبار وتنکی دنیا وبرهم خوردکی اوضاع وتنکدستی غالبا
از حق الناس است که اکر چنین نباشد شریک مال مردم است غالبا وانچه خواهد میسرش میشود
از تحصیل معاش چه ظاهر است که در جهان اکثر نا مقیدان کمراست میکنند چنانکه دزدان مکرر

علی الاحوط میرزا

در مصالحه است

دزدیها میکنند والاف والوف بجنک می اورند بعد از اندک زمانی پریشان وسرکردان میکردند
وتا جوانی که همین دزدان ربایندهٔ مال ایشان میبرند وجور حکام وسلطان وغیره را میکشند و
بسا هست با اینها فقیران ومسکینان را هم اعانت میکنند وبا اینها همه حوادث زمان متلف مال
ایشانست باهمه اینها از خاره وثروت والاف والوف جمع مینمایند ونا مقید بد بخت با اینها
همه که دزد دنیا میکشند در اخرت نیز از جهت حق الناس سر وکارش با ایشان خواهد بود لیکن حق
الله تعالی سر وکار با جناب کریمی است وحق الناس نیز اکر سر کاری با خدا دارد سر کاری با عدالت
او سبحانه دارد سبحانک لا نخاف الا عدلک ولا نرجوا الا فضلک یا ارحم الراحمین وباید بداند
که رزق بدست خدا است وفرموده ومن یتوکل علی الله فهو حسبه بعد از اینکه فرموده که ومن
یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب پس با وجود این معنیها از کیسه خدا بخل ورزیدن
وار چنان رحمت واسعه خود را محروم نمودن وخدا را از خود ناراضی نمودن وخود را خسر الدنیا
والاخرة ساختن وجهی ندارد وخوابهای عجیبه که نسبت باموات دیده شده کار در حق الناس
بسیار بسیار شدید است وذکر خوابها موجب طول میشود پس البته باید از خواب غفلت بیدار شد
حق تعالی از لطف وکرم خود بیدار نماید پس معلوم شد که صلح با علم طرفین درست بهم میدهد وبا جهل
طرفین نیز درست بهم میدهد واین بیشتر است وکاه هست که یکطرف عالم است وطرف دیکر جاهل چنانکه
دانستیکه حق ده عالم وصاحب حق جاهل یا عکس ان پس هر یک از این دو باید اعلام کنند جاهل را
تا صلحشان درست باشد واقعا ومواخذه نباشد وبری الذمه شده باشند واقعا تا انکه حلال
کرفته باشند بلکه باید هر نحویکه باشد حق را بصاحبش برسانند البته وبدانکه چیزیکه یا حقیکه از
جمله عوضین مصالحه است ومجهول باشد اکر ممکن الاستعلام باشد استعلام نماید بکیل یا بوزن
یا بانحاء دیکر چه در صلح هم مثل معاملات دیکر جهل عوضین مضر است نزد فقها الا در صورتی که

ممکن نباشد استعلام مثل اینکه میداند مشغول الذمه است امّا هیچ نمیداند که چه قدر است امّا
اگر قدری از انرا داند است لیکن زیاده از انرا نمیداند که هست یا نه یا چه قدر است پس باید بگوید
قدر یرا که میداند و قدر یرا که نمیداند تا صلح صحیح باشد و واقعاً چنانکه دانستی و گاه هست که نمیداند
که طلب دارد یا حق اولویّت دارد مثل اول نشستن در مسجد یا سوق و امثال ان یا حق تحجیر زراعت
موابا زباید اظهار نماید صلح جایز است بمال دادن و استرضا و دست از حق برداشتن بتحصیل
نمودن هم چنانکه اگر احتمال مال نباشد بلکه جزماً حقوق مذبور است او را هم میتواند صلح نمود
بمال و گاه هست عوض صلح مال قرار نمیدهد بلکه فعلی را قرار میدهند یا حقّی را مثل حقوق مذبوره هم
صحیح است لیکن عوضی که قرار میدهند چه مال و چه غیر مال باید معیّن و مشخّص نمایند اگر ممکن باشد
تعیین و اگر نه کافیست امجهول مثل انکه شخصی حقّی یا مالی بر ذمّه شخصی دارد و انشخص نیز حقّی
یا مالی در ذمّه اینشخص دارد و هیچیک نمیدانند قدرش را اگر چه قدر یا حق را اگر چه حق است یا مال
که چه چیز است و از چه نوع است و از چه جنس است و ممکن نیست استعلام جایز است صلح باینکه
حقها را بازاء یکدیگر دست بردارند یا چیز معیّن هم علاوه کنند و اگر تعیین و استعلام در یکطرف
ممکن باشد و در طرف دیگر ممکن نباشد طرف ممکن استعلام نماید اگر عوضان از د باشد یعنی طلا یا نقره
یا هر دو قبض مجلس ضرور نیست برای صحت معامله چه این بیع صرف نیست و همچنین احکام و شروط
که در بیع گفتیم اینجا نیست و ضرور نیست سوای انچه گفتیم از انکه باید معلوم باشد عوضان در ممکن ا
الاستعلام نه مطلقا و همچنین باید رضا باشد نه جبر و نه از راه حیله و تزویر و باید طرفین صلح هر
دو بالغ و عاقل و رشید باشند البتّه اگر عوضان مال باشند چه عین و چه منفعت و چه فعل و امّا
اگر حق باشند مثل حق جلوس در مسجد این احتمال دارد که رشد شرط نباشد امّا مثل حق تحجیر رشد
شرط است ظاهراً چه مالش بمال بر میگردد و دیگر بدانکه در صلح ربا میباشد چه دانستی که اظهر بلکه صواب

انستکه ربا مختص به بیع و قرض نیست بلکه هر معاوضه مثل با مثل با زیادتی ربا است و هر گاه ربا با
بخواهیتکه در بیع و قرض مذکور شد یعنی مختص مکیل و موزون است و اتحاد جنس عوضین
بدستوریکه در بیع مذکور شد و اگر دو شریک باهم بشراکت کار میکردند اگر در اخر خواهند فسخ
شراکت نمایند و احد شریکین صلح نماید با شریک دیگر باینکه رأس المال خود را اگر در شراکت اورده
و بان شراکت نموده بردارد و ما بقی برای شریک دیگر باشد چه نفع و چه خسران اگر نفع بعمل اید
از او و اگر خسران باشد از کیسه او باشد و بشریکیکه رأس المال خود را برداشته رجوع نباشد این صلح
است و صحیح است **فصل** در هبه و بخشیدن هر گاه کسی خواهد که عین مالرا نقل نماید
از ملک خود بملک دیگری بعنوان بخشیدن از عین را با و این هبه است و بهر عبارتی که دلالت کند
باینکه مالرا بخشیده کافی است و عربی بودن ضرور نیست و این صیغه و عبارت و ایجاب دارد
باینکه میگوید بخشیدم یا بگوید بتو دادم برای خود و مال خودت یا بگوید پیشکش تو کردم یا گوید
تکلّف بتو کردم یا گوید ملک تو کردم و امثال این عبارتها که مفادش بخشیدنست و قبول انستکه
گوید قبول کردم یا خوب است برداشتم یا امثال این و شاید قبول فعلی هم کافی باشد باینکه بردارد و بقرینه
انکه قبول نمود جزماً لکن اگر بلفظ و عبارت بگوید بهتر و احوط است و هبه ما فی الذمّه صحیح نیست یعنی
کسی از کسی طلبی داشته باشد انطلب را قبض نکرده بکسی دیگر ببخشد صحیح نیست نزد فقها چه قبض
دادن شرط صحّت هبه است البتّه و تا قبض داده نشود ثمری نمی بخشد و نقل ملکی بعمل نمی اید
اصلا و اینکه بعضی گفته اند که قبض شرط صحّت نیست بلکه شرط لزوم است مراد شان این
نیست که قبض نداده ثمری میدهد و نقل بعمل می اید امّا لزوم ندارد این غلط است بلکه مراد ایشان
این است که بعد از قبض عقد از حین وقوعش ثمر می کند و معلوم میشود که از حین وقوع عقد نقل
ملک شده امّا موقوف بود بتحقق قبض و اگر قبض نداده اصلا ثمری نمیکند پس بنابر این هبه ما

و ابهم مشکلات میرزا
۲ الذمّه

فی الذمه باطل است چه از احادیث ظاهر میشود که مقتضی که شرط است قبض دادن همان عین بخشیده
بخشیده است و ما فی الذمه را هرگاه ببخشد عین آن قبض داده نمیشود چه معلوم است بلکه فردی
از آن قبض داده میشود و آن غیر عین است و اینکه گفتیم صحیح نیست هبه ما فی الذمه در صورتی
است که بخواهد بدیگری ببخشد نه بمدیون پس اگر بخواهد بمدیون ببخشد صحیح است و بر
میگردد با براء الذمه چه ابراء الذمه نمودن مدیون جزماً صحیح است و مختص بلفظی نیست هر لفظی
هست خوبست و از الجمله آنست که بگوید بخشیدم و امثال این عبارت و قبض که در هبه شرط
است آنست که واهب که بخشنده است قبض بدهد یا بگوید که بقبض بدهید یا آنکه راضی
شود و اذن دهد که قبض دهند و اگر ولی چیزی ببخشد بطفل صغیر شرط احتیاج بقبض نیست
زیرا که ید ولی ید صغیر است بمجرد بخشیدن در قبض طفل رفت و بعضی گفته اند باید قصد نماید
که این قبض و لا بی طفل است تا قبض طفل شود و این ضرور نیست و هم چنین ضرور نیست
که زمانی بگذرد که تعابر قبض شود و مثل طفل است مجنون و اگر بمرد ندکبیر ببخشد باید قبض
دهد تا صحیح شود و اگر در دست متهب چیزی بود از مال واهب که واهب باو بخشید صحیح است
و احتیاج بقبض دادن دیگر ندارد و اگر در دست وکیل واهب باشد هر نحو و کالتی باشد مثل
آنکه امانت نزد او باشد یا مضاربه مالك یا شریك او باشد بهر صورتیکه ید او ید واهب و قبض
او قبض واهب باشد صحیح او احتیاج بقبض دیگر ندارد و اما اگر غاصب نزد کسی باشد یا منفصل
بوده در وقت وساطت که ان نمایز نماید و امثال اینها پس ید ایشان ید واهب نیست پس محتاج بقبض
است و اگر اینچیز در ید و قبض وکلاء متهب است یعنی کسانیکه ید ایشان ید متهب قبض ایشان
قبض متهب است مثل اینکه ید متهب بمجرد اینکه بخشید واهب از اینها متهب در قبض متهب
است مثل آنکه در ید متهب بود و او بخشید و اگر بطفل بخشد چیزی را غیر ولی باید که ولی قبض نماید

قول این بعض اقوی است فاتمل

باملوده من بعید فهست على اشکال فلا درصورتی
التفات و تردید با قصد خلاف خصوصا از او د.
امر با هر اینکه غیر ور وهمچنین احتمال هرگاه در
ید متهب باشد حکم قبض بعض بعید ینع
مرتع

اگر واهب ولی باشد
مرتعاً و فاتمل

و این ولی پدر است و جد پدری هر چه بالا برود و وصی پدر یا وصی جد پدری اگر شرع است بنحو یکه ...
و بدانکه حصه مشاعی چیزی را میتوان بخشید بدون آن بعنوان مشاعست مثل فروختن مشاعی
بدانکه هبه گاهی معوض عنها میشود باینکه در عوض چیزی داده شده بانکه اشخاص که باو بخشید او نیز چیزی
باو ببخشد یا چیزی باین بدهد یا کاری برای این بکند یا حقی از این ساقط کند و طرفین هر دو راضی
باین شدند و هبه ایما بین خود عاید او دو کنند آن وقت که قبض داد لزوم هم میرسانند از طرف واهب و اگر عوض
هم هبه و بخشش بود آنهم باید قبض داده شود تا صحیح شود چه هبه هر قسمی از آن که باشد قبض دادن
شرط صحت آنست و بدون قبض هیچ اثری نمیکند و هرگاه هبه معوض عنها بعمل آمد و قبض داده
شد نمیتواند احدهما که رجوع نمایند چه لازم شد هر چند عوض چیز بسیار کمی باشد لکن اگر عوض داده
میتواند رجوع نماید پس بگیرد و اگر هبه نماید بقصد عوض لزوم ندارد عوض هر چند آنچیزی که بخشیده
بگیرد و بخورد و صرف نماید لکن اگر داند که برای طمع عوض داده بی انصافی است که بخورد و صرف
نماید لکن اگر داند که برای طمع عوض داده بی انصافی است که بخورد و صرف نماید و هیچ ندهد خصوصاً
هرگاه هبه کن فقیر باشد و متهب غنی و هم چنین است اگر ببخشد برای خدا یتعالی یا بقصد تقرب
بخدا رجوع نمیتواند نمود چه اعظم عوضها گرفته و منظور داشته و همچنین اگر آنچه را بخشید تلف
نموده آنکه باو بخشیده بود یا تلف الهی در دست او شده چه در اینصورت نمیتواند که رجوع نماید
بگرفتن عوض آن و همچنین اگر ثالثی از او تلف نموده چه در اینصورت نیز نمیتواند که رجوع نماید بگرفتن
عوض آن و همچنین اگر ثالثی از او تلف نموده چه در اینصورت نیز نمیتواند رجوع نمود مثل آن دو
صورت لیکن در این صورت میرسد متهب را یعنی آنکه مال باو بخشیده شده که رجوع نماید بان ثالث
و عوض را از او بگیرد چه مال او را تلف نموده و اگر هبه بیکی از ذوی رحم شده در اینصورت
نیز نمیتواند رجوع نمود بعد از قبض دادن علی الاقوی و اگر بیگانه و یا مادر بخشیده شد الشرح

نداره و هم چنین هرگاه یکی از والدین بولد یا اولاد ببخشد و ناخوش است بسیار اگر کسی به بعض اولاد
چیزی ببخشد دون بعضی دیگر در اخبار منع وارد شده لهذا بعضی حرام دانسته اند مگر آنکه مزیتی
از علم یا صلاح یا فقر و پریشانی باشد آنوقت مانع ندارد چنانکه بعضی از ائمه کرده اند و اظهر آنستکه
شوهر چیزی بزنش بخشید یا زن چیزی بشوهرش بعد از قبض دادن میتواند رجوع نمود لکن کراهت
شدیده دارد بلکه احتیاط در عدم رجوع است و اگر ابراء الذمه نمودند بکدیگر را البته لزوم دارد
چنانکه گفتیم و هبه هرگاه بغیر از اشخاص مذکوره شد رجوع میتوان نمود هرگاه برای خدا بخشید
و معوض عنها نبوده یا بوده اما عوض را نداده بنحویکه گفتیم و گفتیم که رجوع وقتی میتواند نمود که
عین آنچه هبه نموده بحال خود باشد و اگر تلف شده بهر نحو تلفی رجوع نمیتواند نمود و اما اگر تلف
نشده لکن تصرف در آن نموده متهب پس علما را در آن خلاف است اکثر فقها جایز نمیدانند مطلقا
و بعضی جایز میدانند مطلقا و بعضی تفصیل میدهند که اگر تصرف این استکه از ملک خود بیرون نموده و
ملک دیگری نموده بفروختن یا بخشیدن یا صلح یا مهر نکاح و امثال اینها رجوع نمیتواند نمود و
هم چنین اگر تغییری در عین نموده باینکه مثلا رنگش کرده یا بریده یا کارزی نموده یا چوبی را نجاری کرده
و تراشیده و امثال اینها و متمسک بحدیثی شده که مضمونش اینست اذا کانت الهبة قائمة بعینها فله
ان یرجع و الا فلیس له ان یرجع یعنی اگر آنچه بخشیده بعینه بحال خود برپاست میتواند رجوع نمود
و الا فلا چه در صور مذکوره صادق نیست عرفا که بعینه بر حال خود برپاست چه چیزیکه فروخته شد
مثلا و دست بدستها گشت تا بجائیکه در میان مردم معین نیست که نزد کیست یقینا اینرا قائمة
بعینها نمیگویند بلکه بمجرد اینکه نزد متهب قائمة بعینها نیست داخل حدیث است چه منتقل شده
بدیگر قائمة بعینها نیست و قائل بفصل میان این و اول نیز نیست و هم چنین اگر تغییر داده باشد
صورتش را یا آنکه تغییر بچیزی شده که ملک متهب است مثل صبغ یا عمل و ملک او واقع شده از زد

مشکل است بلکه اقوی عدم رجوع است میرزا

این احتیاط ترک نشود فاضل

خود او و در صورتی ندارد چه ظاهر اخبار رجوع آنستکه بملک خود در آورد چنانکه بود خلاصه که این

مذهب خالی از قوتی نیست بلکه بعضی از صورش بی تامل چنانست مثل کشتن دست بدستها
و آنکه برنج را سفید نموده و طعام ساخت و گندم را آرد کرده و نان نمود یا هریسه نموده و انگور را اسم
یاد و شراب و امثال اینها بلکه کمتر از این تغییرها هم و اگر صورتی تامل داشته باشد اظهر چنانستکه
گفتیم خصوص با عدم قول بفصل و میگویند کنیز را اگر وطی نمود متهب واهب نمیتواند رجوع نمود
چه قائمه بعینها نیست بجهة دست خورده دخول که اعظم تغییرات است و بعضی در این تامل نموده و
گفته اند که اگر ولد بهم رسید حامله شد نمیتواند رجوع نمود چه از رقیت خالص بیرون آمده و متشبث
بحریت شده و بعد از موت انفرز ندا احتمال رجوع و عدم رجوع هر دو داده چنانکه حال در امثال
این نیز چنین است مثل آنکه فروخته بود و باز باو برگشت بخیار فسخ یا عیب یا امثال اینها یا اینکه خود
پس خرید یا ارث باو رسید یا باو بخشیدند و امثال اینها و احتیاط را در امثال این امور باید عمل
داشت و اما اگر ملک یا چهارپا و امثال اینها که باو بخشیده بودند باجاره داد متهب احتمال
دارد که واهب رجوع نتواند نمود که بعینها قائم نباشد و شاید اقرب جواز رجوع باشد باینکه
قائمه بعینها باشد لیکن انتظار کشد تا مدت اجاره منقضی شود و احتمال دارد که فسخ تواند نمود
اجاره را و منافع گذشته تا حین رجوع مال متهب است جزما و اما منافع آینده مال خودش است
بحسب ظاهر و اگر هبه را متهب رهن نمود و واهب رجوع کرد احتمال دارد که رجوعش صحیح نباشد بر
اینکه قائمه بعینها نباشد چه الحال و ثیقه دین دیگری است و احتمال صحت نیز دارد باینکه مراعات
نماید فک شدن آنرا و احتمال آنکه رهانت را فسخ تواند نمود بعید است بلکه اظهر در نظر اینست
در چنین صورتها قائمه بعینها نیست و نتواند رجوع نمود بلکه در اخبار مذمت بسیار نموده اند کسی را
که رجوع نماید بهبه اش هر چند تواند رجوع نمود چه فرموده اند ائمه که مثل کسی است که بر گرداند

و اقوی عدم این مسئله عدم رجوع است میرزا

بعید است میرزا

مشکل است بلکه بعید نیست مال متهب باشد میرزا

محل اشکال است لیکن احتیاط ترک نشود میرزا

آنچه خورده است بعد از برگردانیدن از او اثر خورد و نهی شدید نموده اند و اگر واهب رجوع نمود
و هبه معوضه شده نزد متهب احتمال دارد که صحیح نباشد رجوعش و اقرب صحت است لیکن هم چنان معوضا
میگیرد و ارش نمیتواند گرفت چه مسلط نموده بود او را بر اتلاف مجانا یعنی بلا عوض پس معلوم شد
که اگر متهب خودش معیوب نموده بود آنهم همین حکم دارد و هم چنین اگر ثالثی معیوب نموده و متهب را
میرسد که از آن ثالث ارش بگیرد و اگر واهب معیوب نمود قبل از فسخ یا تلف نمود متهب را میرسد که ارش
قیمت از او بگیرد قهرا و حال آنچیزیکه تلف شده و حال عوضی که مستحق است متهب که بگیرد از واهب
حال هبهای لازم است مثل هبه بقصد قربت یا بوالدین و امثال اینها و اگر تلف نمودن یا معیوب
نمودن بقصد رجوع بود یعنی رجوع نموده تلف یا معیوب نمود در هبه غیر لازم متهب را بر او تسلط
نیست چه مال خود را تلف نموده و اگر قدری از هبه را متهب صرف نمود یا تلف کرد حکم معیوب نمودن
متهب دارد و هم چنین اگر او بینی تلف کند متهب را میرسد که مثل عین را از او بگیرد اگر مثلی باشد
مثل گندم و روغن و بعد از عجز از عین قیمت و اگر قیمتی باشد قیمت بگیرد مثل دانه جواهر و هم چنین
اگر واهب خودش حرث نماید تا تلف کند نه بقصد رجوع و از این معلوم شد که واهب میتواند که بعض
آنچه بخشیده رجوع نماید و بعض نه و اگر واهب رجوع نمود و هبه زیاد شده و نما کرده مثل آنکه
درخت میوه داد یا حیوان بچه آورد یا شیر داد پس اگر از این مقوله نماها هست یعنی منفصل و
جدا است از هبه تماما مال متهب است تا آن وقت که واهب رجوع نمود و آن نماها را نمیتواند
متهب بگیرد چه ملک لازمیات متهب بشبهه اگر نماها منفصل است شرعا لیکن متصل حسی
است مثل شیر در اندرون پستان که هنوز ندوشیده باشند یا بچه در شکم حیوان اگر هنوز نزائیده
باشد حکم نماء منفصل حسی دارد و اگر متصل است حسا و شرعا هر دو مثل چاق شدن حیوان
یا صنعت یاد گرفتن غلام یا کوچک بزرگ شدن اینها بر میگردد بواهب هر گاه رجوع کرده همرا

این احتمال اخیر بنظر اقرب خالی از قوة نیست فاضل

و اقرب عدم صحت است فاضل

عین

عین و احتمال دارد که واهب نتواند رجوع نمود باینکه هبه قائم بعینها نیست چه تفاوت نموده و تفاوت
در ملک متهب شده و موافق قاعده نماء ملک هر کسی مال او است پس این زیادتی مال متهب است
چه نماء ملک او بوده پس اگر قهرا مال واهب شود منعی ندارد پس این منشا شد که قائم بعینها بودن
صادق نباید و این خالی از قوتی نیست بلکه اظهر همین است خصوص هر گاه بفعل و عمل متهب شده
و اقوی از این آنکه مال بازاء این زیادتی خرج نموده و خصوص آنکه بازاء این مال و عمل هیچ ثمره
نفعی ندیده چه اقوی این است البته که در این صورت رجوع نمیتواند نمود و این اشد است از کار زدن
نمودن یا وطی جاریه نمودن بمراتب و اگر قایل شویم بجواز رجوع در این صورتها لا شک که متهب شریک
واهب خواهد بود بالنسبه بقدر زیاده بدانکه هر گاه هبه نمود بشرط عوض بدون آنکه تعیین عوض نماید داد
بقبض متهب صحیح است این هبه باینکه اگر متهب عوض داد صحیح و لازم میشود لیکن تعیین عوض
باید بشود و اگر اتفاق ننمودند بر عوضی باید قدر هبه را بحسب مثل اگر مثلی باشد و میسر باشد مثل
و الا قیمت از او بدهد لیکن واهب اختیار دارد میان رجوع و قبول عوض و متهب نیز مخیر است میان
رد و قبول عوض و بعد از آنکه تعیین عوض و تقابض از طرفین شد هم در هبه و هم در عوض لزوم
بهم میرسد و اگر اقباض از طرف واهب شده و عوض هنوز نگرفته است میتواند رجوع نمود چنانکه در
و اما متهب بعضی میگویند که مخیر نیست بلکه بعد از آنکه هبه را گرفت بر او لازم است که عوض را
بدهد بجهت آنکه گفته شد و بعضی میگویند که بر او هم لازم نیست مگر آنکه تقابض طرفین بشود و هر جا
که گفتیم دو احتمال دارد بصلح و مراضات باید طی شود و اگر متهب بمیرد و هبه منتقل بورثه شود ظاهر
اینست که رجوع نمیتواند نمود چه قائم بعینها نیست بجهت منتقل شدن و اگر واهب بمیرد احتمال
هست که ورثه توانند رجوع نمود چه رجوع حقی بود از حقوق مورث ایشان و جمیع ارث بوارث
میرسد و علامه و فخر المحققین اختیار نموده اند که رجوع را چه هبه منتقل شد بمتهب این

یعنی التزام بدادن عوض میرساند منه

متصحب است تا خلافش ثابت شود و خلافش همین در صورت حیوة واهب رجوع او ثابت است چه ۱۲۴
از اخبار زیاده از این معلوم نمیشود و احوط نزد حقیر انست که بمصالحه و تراضی طی شود هر چند
حرف علامه و فخر المحققین خالی از قوتی نیست بدانکه میتواند کسی حق و مال خود را بدیگری
ببخشد هر چند معین نمیداند که چه قدر است حق و مالش مثلا حصه ارثیه در خانه دارد و نمیداند
که حصه اش چه قدر است خواه مشاع باشد و خواه مفروز و اینها ضرر و منیت که بداند لیکن
چون قبض شرط صحت است باید بقبض دهد اگر مشاع است مجموع را بتخلیه اگر مثل خانه باشد
و احوط انستکه متهب بتحت ید خود در آورد تا قبض هبه خاطر جمع بهم رسد اما در مشاع هرگاه
حصه را بخشید باید متهب در تحت ید خود بعنوان مشاع در آورد هر چند باشاره شریک
باشد که در تحت ید در آورد مجموع را که حصه اش در ضمن انست مشاعا و اگر مفروز نباشد همان
مفروز را در تحت ید خود در آورد و میتواند واهب که قدر مشاعی را که بخشیده بود قدری از آن
قدر را مشاعا رجوع کند و میتواند چیز مفروزی را که بخشیده بود قدری از آنرا مشاعا رجوع نماید
که شریک متهب شود و رضا متهب شرط نیست و اگر متهب فوت شد قبل از قبض هبه باطل میشود مگر
آنکه واهب بورثه متهب ثانیا ببخشد آن هبه را بیت تازه و علیحده و اگر واهب مرد قبل از آنکه هبه
متهب قبض نماید در این صورت هم هبه باطل میشود و اگر ورثه ببخشد هبه ایست جدید پس احکام
و شرایط هبه را باید داشته باشد والله یعلم **فصل** در رهن هرگاه چیزی را رهن نمودند
نزد کسی احتیاج است بعباراتی که از آن ظاهر شود که رهن نموده و باید بعد از آنکه رهن نمایند
بقبض مرتهن بدهند یعنی آنکسیکه گرو را میگیرد باید قبض نماید تا صحیح شود رهن گرفتن او
علی الاقوی و اگر نزد مرتهن بود بس است برای قبض بتفصیلی که در هبه گفتیم حتی اینکه باید برضای
صاحبش بقبض داده شود یا خودش بقبض دهد و اگر بعنوان غصب در نزد او بود که رهن کرد

بر وجهیکه منافات با شراکت شرکا نداشته باشد چنانکه میانه قبض سابق در خود در تحت ید است علی الاقوی چنانچه در بیع گذشت میرزا شیرازی

در هبه گذشت حکم اینصورت و عنوان میرزا

یحتمل اگر کافی باشد برای قبض با احتمال عدم کفایت بجهة نامشروع بودن آن قبض و لازم نیست که همیشه در ۱۲۵
قبض مرتهن باشد بلکه بعد از قبض اگر براهن پس بدهد که صاحب آن رهن است یا رهن باز امید هم
باکی نیست و باید رهن دهنده رهن را که میدهد یا مال و ملک خودش باشد یا اگر ملک دیگری باشد برخصت
و رضا صاحبش رهن دهد پس مال صغیر یا مجنون یا غائب را رهن ندهد چه بر ولی معلوم نیست که
تواند اجازه امثال این امور را بدهد و هم چنین حاکم شرع مگر در فرضهای نادر باینکه اگر اجازه ندهد
بغارت رود یا آنکه ضرر عظیمی برسد و اما اگر از برای طفل یا مجنون خودشان احتیاج شد که
رهن بدهد مال ایشان را باکی نیست و باید بجبر و زور مال کسی را بر رهن ندهند چه حرام است مثل
جبر دیگر و اگر راهن نمود بقبض دادن بس است برای صحت و اقرارش برا و لازم میکند و اگر بعد
انکار نماید مسموع نیست مگر آنکه بوجهی از وجوه محتمله مسموعه دعوی نماید مثل آنکه گوید اقرار علی
رسم القباله کردم و امثال این و لیکن در صورت مسموع شدن باید اثبات نماید و الا مسموع نیست
و هم چنین اگر عاجز شد قسم میتواند داد هرگاه دعوی علم نماید باینکه گوید میداند من بقبض نداده اقرار
کردم و رهن باید عین باشد نه منفعت و نه دین مگر آنکه دین را استخلاص نموده و عین شده بعد
از آن رهن نماید و باید رهن چیزی باشد که توان فروخت پس مثل آدم آزاد یا خمر یا خوک و امثال
اینها که در فصل بیع گفته شد نباشد و رهن کردن برای قرض و دیون اینها باشد صحیح است و هم
چنین برای بیع سلف که مبادا ندهد مبیع را یا برای نسیه که مبادا ندهد ثمن را بلکه برای بیع حالی
که هیچ تاخیر در آن نباشد هم صحیح است که برای مبیع یا ثمن بگیرند بلکه برای عینی که ضامن میماند
که اگر تلف شود عوض بدهد صحیح است مثل آنکه چنین کاری در عاریه مضمونه نماید یا مثل آن
و باید راهن و مرتهن هر دو بالغ و عاقل و رشید و با اختیار باشند یا آنکه بحسب الفرض وه ولی بعمل
آورند و میشود که رهن دهنده و رهن گیرنده وکیل باشند یا وصی یا ولی باشند نسبت بمال طفل یا مجنون نزد

اقرار

خالی از اشکال نیست میرزا

اگر غیر رشید باشند نه غیر بالغ یا غیر عاقل بر ... فیها فتامل

فقها نمیتوانند انها که مال طفل را قرض بدهند مکر انکه صلاح او منحصر در این باشد بانیکه
مثلا اکر قرض ندهند بغارت رود و سلف میتوانند نمود مال طفل و مجنون را و رهن بکیرند که
مباد او وصول نتواند شد بدون ان و هرکاه لابد باید قرض یا سلف نمایند باید این معامله را
با معتمد غنی مالدار نمایند و رهن هم بکیرند و اکر هر سه با هم متعذر شوند رهن بکیرند با مالدار
یا معتمد بودن و اکر رهن متعذر شد اکتفا بمجرد داشتن و معتمد بودن بکنند و اکر این دو هم متعذر
شد اکتفا بیکی نمایند و اکر متعذر شد انچه صلاح ببینند هر نحو انچه صلاح باشد دست بردارند
و میرسد مرتهن را که شرط نماید با راهن در عقد رهن که وکیل باشد در فروختن رهن و برداشتن
ثمن او بتنخواه طلب در وقتیکه اجل دین منقضی شد و نداد دین را و میتواند که این شرط را برای
دیکری نیز بکند بلکه برای جمعی که هر یک اختیار فروخت داشته باشند و هرکاه شرط شد لازم
شود این وکالت از طرف راهن چه این عقد از طرف راهن لازم است و از طرف مرتهن لازم
نیست چه حق خود را میتواند دست بر داشت و میتواند وکیل خود را معزول نماید مکر انکه وکیل
وکالتش در ضمن عقد لازم شرط شود که عزل ننماید و هرکاه وکیل شد در فروختن بغیر بفروشد
چه بخودش فروختن باید برضای صاحب رهن باشد و رضایش باید ثابت شود و اکر تصریح نمود یا
ظاهر نمود که هر چند خودش میخرد هم مرخص است که بخودش بفروشد و اکر اظهار این معنی نشده
و قرینه هم نباشد که ظاهر شود مرخص بودن بنحو مذکور البته بغیر بفروشد چه وکالت در بیع
و فروخت ظاهر در فروختن بغیر است و اکر ظاهر در ان نباشد ظاهر در عموم هم نیست و بمحض
احتمال رخصت ثابت نمیشود یا انکه تطرق تهمت نیز هست و نفس نیز دزد هست و اکر مرتهن
وکیل نشده در فروختن تبرعه در صورت ندادن مال از راهن مطالبه نماید که رهن را بفروشد
و حقش را بدهد یا اذن بدهد بفروختن و دادن یا برداشتن اکر مرتهن را اذن داد بیش اکر

چو

قبول نمود یکی ازان دو کار را فبها و الا شکوه اشرا بحاکم شرع نماید تا انکه او را مجبر بدارد بر یکی از
ان دو کار تا بکند و اکر حرف حاکم شرع را نیز قبول ننمود میتواند حاکم شرع حبس نماید او را تا بکند
و میتواند حاکم شرع خودش بفروشد و طلبش را بدهد و اکر چیزی زیاد بیاید بصاحبش پس بدهد
و اکر میسر شود که از رهن انقدر فروخته شود که مساوی طلب و باشد همانقدر بفروشد و بدهد
و زیادتر نفروشد بلکه بصاحبش پس دهد و اکر حاکم شرع نباشد یا دور باشد که دست باو نرسد
یا انکه حاضر باشد لکن اکر باو عرض نماید طلبش سوخته میشود و خسران میکند بجهت انکه باثبات نمی
توانند رسانید هرکاه طلبش را مدیون انکار نماید یا انکه مثل طفل یا مجنون باشد بهر سال
هرکاه طلبش باید ثابت شود و عاجز باشد از ثبوت میتواند خودش رهن را بفروشد و طلبش را
اخذ نماید و زیادی اکر باشد بصاحبش رد نماید و اکر تواند متساوی طلب خود را بفروشد از رهن
زیادتر از ان نفروشد بلکه همچنان بجنسه بصاحبش بدهد و چنان نماید البته و در صورت اخری یعنی
انکه میترسد که طلب او را انکار نمایند نزد حاکم شرع و نتواند اثبات نماید بمحض خوف اکتفا نماید بلکه
اول دعوی نماید و محاکمه نزد حاکم شرع بکند اکر دید انکار طلب او میکند مدیون نش یا انکه مرده است
مدیون و وارث انکار میکند و نمیتواند ثابت نمود انوقت رهن را خود بفروشد بنحوی که کفته شد و
باید سعی تمام نماید که رهن را بقیمت اعلا بفروشد و اکر در این صورت که انکار طلب او شد و از اثبات
عاجز شد اکر رهن نداشته باشد و مالی یا جنسی از ان مدیون بدست طلبکار افتاد بعوض طلبش
میتواند برداشت بعنوان تقاص و اکر جنس باشد بفروشد و بهر صورت اکر زیادتی باشد بصاحبش
پس دهد و اکر چنانکه در هزار رهن نموده باشد راهن برای طلبی بعد از ان طلب طلبی دیکر از مرتهن بطلبد
راهن و برذمه خود قرار دهد و همان رهن را رهن طلب دیم نیز نماید صحیح است و همچنین اکر طلب
سیم و هکذا و همچنین اکر رهنی را رهن طلبی نماید و بعد از ان رهنی دیکر رهن همان طلب نماید بار هم

اول

اکر رهن کفایت نکر
د و نماید فاصل

مین رهن نیست معلوم باشد
احاطه شرع ... نباید
... و شرع ... هو

اول صحیح است وهم چنین رهن ثالث و رابع و هکذا هرچند قیمت رهن اولی وفا نماید بطلب که مانع
ندارد ضم رهن دیگر چه اغراض متفاوتست و رهن در نزد مرتهن حکم امانت دارد که اگر تلف شود
بدون افراط و تفریطی از مرتهن ضامن نیست مرتهن بلکه از کیسهٔ صاحبش که راهن است رفته است
و باید که طلب مرتهن را تماماً و کمالاً بدهد و بجهة تلف شدن رهن هیچ از او مطالبه نماید و از دینش هیچ کم
و کاست نکند و اگر راهن تلف نموده باشد هم چنانستکه گفته شد لکن ظاهر انستکه عوض از او بدهد
بمرتهن و رهن نماید نزد او و هم چنین اگر اجنبی تلف نماید چه باید عوض را براهن بدهد و نزد مرتهن
رهن شود و اگر مرتهن تلف نمود رهن را یا تلف شد در صورتیکه افراط یا تفریطی از مرتهن شده مرتهن
ضامن است که عوضش را براهن بدهد و طلب خود را بگیرد و این حقیت و طلب او حقیت و اگر
حقها یکجنس شوند مثل انکه هر دو زر رایج باشند بای هم در میروند و زیادتی که باشد از هر طرف
بیگد بگر رد میکنند و هیچ یک از راهن و مرتهن امین نیستند که تصرف در رهن نمایند مگر برخصت
یکدیگر و اگر منفعتی دارد مال راهن است اگر رهن از راهن خودش باشد و الا مال هر کس که صاحب
رهن است و باید البته مرتهن مانع حصول منفعت برای راهن نشود مثل انکه خانه باشد یا چهارپا
یا کشتی یا مملوک و امثال اینها باید بگذارد که باجاره یا مثل اجاره رود و منفعتی حاصل شود لکن
تا اینقدر که وثیقه او بحال خود باشد و معرض زوال یا اختلال نرود و اگر مانع میشود ضامن عوض
این منفعت است چه ضرر و ضرار در دین نمیباشد پس باید که منفعت حاصل شود برای صاحب
رهن خواه راهن باشد خواه غیر او چه نماء هر ملکی مال مالکش است و بمجرد رهن شدن مال مرتهن
نمیشود بلکه هنوز مال راهن است یا صاحب رهن اگر رهن نمود از غیر راهن باشد و اگر راهن و
صاحب رهن برضا و رغبت راضی باشد که مرتهن منتفع شود مانع ندارد اگر منتفع شود ضامن
این نیست و برای او حلال است و اگر قرض دهد مرتهن براهن و شرط کند که منتفع از رهن شود

نعید نیست که عوض
رهن حکم رهن داشته
باشد و احتیاج برهن
کردن نداشته باشد
میرزا

و بعید نیست که عوض
در این صورت برهن باطل
علی اشکال
میرزا

با مساوات از سایر
جهات مثل حلول و نحو
ان میرزا

در ضمان بمجرد منع
تا ملست باید تامل
نمود میرزا

این انتفاع حرام است چون ربا است و اگر شرط نماید در وقت قرض دادن که انتفاع از رهن برد
بعنوان اجاره مثلاً بعوض قلیلی آنهم حرام و ربا است چنانکه دانستی و اگر شرط نباشد و لیکن
میداند که قرض دار راضی است البته که منتفع شود از رهن بجهة انکه قرض داده است در این
صورت حرام نیست لیکن اولی اینستکه تنخواه قرضش حساب نماید چنانکه در اول کتاب گفته شد که مستحب
است که قرض کن نفع بقرض ده بدهد هرگاه شرط نشده باشد و قرض ده مستحب است که نگیرد و
اگر گرفت تنخواه قرض حساب نماید و اما اگر قرض نباشد بلکه دینی دیگر باشد مثل نسیه فروختن یا
سلف خریدن و امثال اینها اگر شرط شود که از رهن منتفع شود حلال است و حق مرتهن است البته
لکن باید در این صورت معین شود قدر انتفاع و مدت انتفاع و کیفیت انتفاع اگر معلوم نباشد و
اگر نماء رهن متصل برهن باشد مثل چاق و فربه شدن یا بزرگ شدن این داخل رهن میشود و
رهن است مثل اصل تا فک شود و اگر منفصل باشد مثل ولد متولد یا شیر دوشیده یا قابل
انفصال باشد مثل پشم و کرک و مو و شیر در پستان اینها هم مثل متصل مال صاحب رهن است البته
چه نماء ملک او است لیکن ایا داخل رهن میشوند مثل متصل یا نمیشوند خلاف است میانه
اصحاب اشهر و احوط بلکه اقوی داخل بودن نیست و اگر شرط شده باشد دخول یا عدم دخول اشکال
در ان وقت نیستکه چنانست که شرط شده و اگر این اجزاء موجود باشد حال رهن کردن اما
متصله پس شکی نیست که داخل رهن است و اما منفصله پس شکی نیست که داخل رهن نیست
مگر انکه شرط شود و اما مثل پشم و کرک و مو پس اظهر دخول است و اگر هر یک از راهن یا مرتهن
مرخص نموده باشند دیگری را در فروختن رهن یا صلح کردن یا مهر زوجه راهن نمودن و امثال
اینها پس اندیگر کرد انکار و رهن باطل میشود و عوض بجای ان رهن نیست مگر انکه شرط شود
که رهن شود یا قرینه باشد بران یا انکه برای استیفاء همین دین که رهن است اذن داده شده

بلکه اقوی دخول رهن است و لیکن
احوط بودن معلوم نیست
فاضل

محل تامل است میرزا

بودن عوض رهن و
بطلان حق رهانت
مگر در صورت اذن
راهن از برای مرتهن
در بیع و نحو ان
اشکالست

باشد پس اگر استیفا نشد ظاهراً عوض رهن است تا وقتیکه استیفا شود و اخراجاتی اگر داشته ۱۳۰
رهن مثل علوفه دواب یا نفقه و کسوه مملوک یا مرمت مثل خانه و امثال اینها همه بر راهن و صاحب
رهن است و بر مرتهن نیست و اگر راهن و صاحب مال حاضر نباشد و یا میسر نشود اخراجات پس
از اینجهتها و امثال اینها راهن خرج ننمود و اگر مرتهن خرج ننماید ضایع شود رهن مرتهن البته
خرج میکند از جانب صاحب رهن و اگر خواهد اخراجات را ادا و میگیرد هرگاه بقصد گرفتن
از او کرده باشد بهتر است که شاهد بگیرد برای ختم مادهٔ نزاع و اگر پای حساب خرج نکشیده و
تبرع نمود رجوع نمیتواند نمود و اگر رهن را منافعیست و منتفع شد خرج را از پای آن محسوب دارد
چه اینکه هست که معهود و متعارفست مثل آنکه مملوکی را رهن نمودند متعارف نیست که قوت
یومیهٔ او را یوماً فیوماً راهن بدهد بلکه مرتهن میدهد بجهت آنکه نزد اوست و متعارفست که خدمتی هم
میفرماید و از طرفین هم در آن باب بهیچ مضایقه نیست و از این جهت است که وارد شده است در اخبار
که رهن را سوار میشود مرتهن و بر اوست نفقه اش و در صحیح وارد است که اگر علوفه میدهد مرتهن
میرسد او را که سوار بشود و اگر صاحبش علوفه میدهد نمیرسد او را که سوار شود و هر یک از راهن یا
مرتهن اگر مردند باطل نمیشود رهن بودن لکن هر یک که مرد میرسد آن زنده را که قبول ننماید تسلیم
کردن رهن را بوارث آنمرده و همچنین وارث مرده را میرسد که قبول ننماید بودن آن رهن را
در دست آن زنده چه در دست کسی بودن از رهن مثل تصرف در رهن است موقوفست
برضا و رخصت هر دو طرف در این و امثال این شد باید حاکم شرع اصلاح این امر نماید اگر رشد
فیها والا خود نگاه میدارد یا تسلیم عادل امینی میکند که نگاه دارد و راهن چنانکه مال خود را
میتواند رهن نماید میتواند که مال غیر را رهن نماید برضا و رخصت آن غیر چنانکه مکرر اشاره بآن
شد و هرگاه رهن نمود ضامن است اگر تلف شد هرچند بغیر تفریط تلف شود چنانکه ظاهر از حال

و مقصود است جواز انتفاع و احسان بصورت عدم مضایقه طرفین میرزا

بعد از اشکال نیست خصوص صاحب ملک بلکه باید اذن در رهن گذاردن بدهد میرزا

۱۳۱ صاحبان این است که راضی بتلف شدن آن نیستند اگرچه بغیر تفریط باشد بلی اگر راضی باشند و شرط
شود با ایشان ضامن نیست بی تفریط و هرگاه حلول نمود وقت آن دین و میسر هست و راهن را اگر مطالبه
نماید باداء آن دین صاحب آن اسلط است که جبر نماید راهن را که فک رهن نماید و اما قبل از حلول نمیرسد
بجهت آنکه اذن داده رهن نمودن تا فلان موعد داده بود و نباید بگوید با و که تا چه موعد رهن میکنم و
بازاء چه قدر و چه رهن میکنم و اگر استرضا حاصل کند که هر قدر که خواهد از وقت و مقدار رهن
کند و قبول نمود ظاهراً مانعی نداشته باشد پس حساب لازم است که صبر نماید تا آنوقت که آن مقدار را ادا
اغمال نماید لیکن چون این امور بالاخره منجر بنزاع میشود در اکثر اوقات یا بعضی اوقات و بسا باشد که غرض
یا ضرری بعمل بیاید بهتر صاحب رهن خیال امری نماید که منتهای رضای آن در آن باشد و راهن غیر آن را بکند
مثلاً رهن نماید تا صد سال و امثال این امور پس تعیین مقدار وقت احوط و اولی است البته
بلکه اشخاص که رهن را نزد او میکنند یا میگذارند تعیین نماید و اعلام کند هم اولی و احوط است
و بعد از حلول اجل مرتهن را میرسد که این رهن را بفروشد و تنخواه طلب را بردارد بنحوی که مال راهن خود بشرا
کفیلیم میرسد که بفروشد و تنخواه بردارد لیکن تدارک صاحب رهن با راهن است و اگر کسی دین و طلب
از کسی داشته باشد که یکی بازاء آن رهن باشد و دیگری نباشد و چیزی رهن بوا که گرفت باید رهن را
بدهد و حرام است که نگاه دارد تا طلب رهن را بگیرد مگر در صورتی که قرضدار چیزدار باشد
و مصر شد یا و میسرش باشد بحسب شرع که آن طلب دیگر را هم بدهد و سر وعده دادن طلب دیگر
هم شده باشد و ندهد و پس از آن هرچند مطالبه نماید و حاکم شرع نباشد که با و بگوید تا بگیرد
از او یا باشد اما اطاعت او نکند و حاکم شرع نیز قادر بر گرفتن از او نباشد و دیگری نیز از او نمیتواند
بگیرد و هیچ چاره گرفتن در این وقت نداشته باشد مگر بحبس نمودن این رهن در این صورت
ظاهراً صحیح است حبس نمودن تا استیفا حق خود بکند مگر آنکه رهن خانه نشیمن مدیون باشد یا مملوکی

...ون استثنا منقطع است میرزا

که محتاج بخدمت او باشد و اهن در این دو صورت نمیتواند بقهر گرفت از او بجهت اداء دین او و چه مدیون
هرگاه مال او منحصر باشد بخانه نشیمن یا مملوکی که خادمش باشد تسلط ندارد صاحب طلب که اینهارا
از او بگیرد برای وصول نمودن حقش و علما گفته اند که هرگاه مدیون خودش بفروشد اینهارا برای
اداء دینش یا بجنس نخواه دینش بدهد مانع ندارد و لهذا اگر اینهارا رهن نماید صحیح است لیکن ظاهر
ولی انستکه در اینصورت نیز طلبکار نخواه طلبش بگیرد و از مسکنش و خادمش بیرون ننماید و محروم
نکند هرچند میتواند که بکند و اگر مدیون و جبر حاضر کند و گوید جهیست که رهن بازاء این کردم
بردار و رهن را بده چه قتش حلول کرده و تو شرط نموده که برسر وعده و جبر را که آورده ام بگیری
و رهن را بدهی باید جبر را بگیرد و رهن را بدهد بر اهن و اگر طلب بکرش اینوجبه نخواهش نباشد
مثل آنکه پیچ مطالبش باشد مثلا البته حبس رهن نمیتواند نمود و باید رد کند و اگر وجبه هردو
از یکجنس باشد و هردو حلول کرده باشد و یکوجبه را میسرش باشد و جبه دیگرش را میسرش نیست
الان و خوف نداد ن بجوی دیگر گفته شد نیست باید رهن را بدهد و حبس ننماید بازاء قرض دیگر هرگاه
مدیون گوید که این وجبه بازاء طلب رهن دار است چه با او عهد و عقد شده که وجبه را هر وقت
آورد برسر وعده رهن را بدهد و حلال نیست مطالبه کردن از مدیون معسر و پریشان و نه حبس نمودن
ایشان و نه از ایشان جدا نشدن تا وجبه بگیرد و اگر کسب کن باشد آن مدیون واجبست که کسب نماید و
قدری از آن انفاق کند بر خود و عیال واجب النفقه اش بقدر ما یحتاج بلکه بقدر معروف و هرچه
زیاده آید بطلبکارش بدهد و میتوان چنین کسی را امر نمود بانها که گفتیم در انها واداشتنش
و الزام نمودنش بعنوان امر بمعروف و نهی از منکر بلکه ظاهر فقها اینستکه هرچه مملوکش باشد
واجبست نخواه طلبش بدهد یا بفروشد و کار سازی نماید مگر قوت از روز تا شب خود و عیالش
و لباس خود و عیالش که محتاجند بان و هم چنین مثل اینها از ضروریات و خانه سکنی و مملوک خادم

اینهارا نفروشد و نه بدهد ما بقی را بفروشد و بدهد و اگر نفروشد و نمیدهد باید که صاحب طلب او را
راضی نماید که برضا دست از او بردارد تا وقتیکه چیزی بدستش آید الحاصل اداء دین واجب مضیق
است هرگاه صاحب طلب راضی بتاخیر نباشد باید او را راضی نموده بتاخیر یا وجهش را ادا دهد هر
نحو که میسر باشد غیر خانه و خادم که محتاج سکنی و خدمت باشد و نفقه امروز و کسوه و لحاف
و فرش ضروری و غیر اینها از آنچیزهائیکه مضطر بانها باشد و اگر نفقه روز دیگر را که بدهد نخواه
طلبش باعث تلف شدن خود یا احدی از عیالش بشود که چاره دیگر برای او نباشد در اینصورت
هم لازم نیست که بدهد و گفتیم سابقا که مدیون باید کمال خوش سلوکی نماید با طلبکارش همچنانکه
مستحب است که طلبکار نیز خوش سلوکی نماید با قرضدار و مدیون با اینکه مهلت بدهد معسر را و بر
او تنگ نگیرد و در حدیث صحیح وارد شده که هرکس خواهد که خدایتعالی او را در زیر سایه خود نگاه
دارد روزیکه نباشد مگر سایه که حقتعالی قرار دهد باید مهلت دهد معسر را یا چیزی از برای
او دست بردارد و در حدیث وارد شده که هر که مهلت دهد معسر را یا چیزی از برای او دست
بردارد میباشد برای او بر خداتعالی در هر روزی ثواب تصدق نمودن بانقدر طلبی که از او دارد
و استقصا ننماید در طلب گرفتن و محاسبه با اینکه تا درهم آخر را یا فلس آخر را بگیرد و سنت است
که بری الذمه نماید معسر را خصوص هرگاه مرده باشد چه اگر بری الذمه نماید بهر درهمی ده درهم
عوض خواهد گرفت و اگر بری الذمه نکرد بهر درهمی یک درهمی خواهد گرفت بلکه اگر بری الذمه
نموده شاید اضعاف مضاعف با و بدهند تا نیت و حالت او چه باشد و سنت است که هرگاه
طلب داشته باشد در خانه او فرود نیاید و اگر فرود آید تا سه روز بیشتر نباشد و بعضی فقها بیشتر را
حرام میدانند و حدیث معتبر وارد است که هرگاه هدیه برای او فرستند نخواه طلبش حساب نماید و اگر
حساب نکرد حرام نیست لیکن مستحب است حساب نمودن والله یعلم **فصل** در ضامن شدن و آن

است شرعاً باینکه بکوید که ضامن شدم که من بدهم وجه طلب فلانیرا از فلانکس و بمجرد انکه ضامن
شد دین و قرضی که بر ذمه انکس بود از ذمه انکس منتقل میشود و بذمه ضامن میاید و ضامن مشغول
الذمه میشود و انکس که مدیون بود ذمه او فارغ میشود از طلب ان طلبکار و خلاص میشود از ان و
اکر کوید که ضامن شدم که اکر او ندهد من بدهم این ضمان نمیشود نزد شیعه و باطلست بلکه ضمان همان بود
کر کفتیم که مشروط و معلق بشرط نباشد بلکه چنین کوید که من ضامن هستم و بمجرد این قول مال بذمه
او قرار میکیرد و ذمه مدیون خلاص است و اکر این ضمان را از سر خود کرده و بالتماس مدیون ننموده مدیون
خلاص شده مطلقا و بری الذمه شده من جمیع الوجوه و ضامن را هیچ رجوعی باو نیست و هیچ حقی از ان
طلب ندارد و اکر بالتماس مدیون ضامن شد اکرچه مدیون بری الذمه شد از طلبکارش لکن مشغول
الذمه ضامن شده و باید بضامن بدهد و هم چنین است اکر ضامن شد باذن مدیون شده باشد و
ضامن باید مکلف باشد پس صحیح نیست ضمان نابالغ و مجنون و باید رشید هم باشد پس صحیح نیست
ضمان سفیه چرا که ممنوع است از تصرفات مالیه اش و اما مملوک پس اظهر عدم صحت ضمانش است
هر کاه بغیر اذن مولایش باشد و اما باذن مولا اکر ضامن شده باشد پس همچنانکه مولا قرار کرده باشد
و راضی شده باشد بهمان نحو است و احوط انستکه بغیر این نحو ضامن نشود و باید که هر کس که ضامن
میشود برضای خود ضامن شود بدون شائبه جبر و اکراه هرچند جبر و باشد هر کاه یافته شد که جبر
رو نست صحیح نیست و اکر یافته نشد صحیح است و اکر مدعی جبر و اکراه نماید مسموع نیست مکر انکه
بنحوی از انحاء ثابت نماید و اکر عاجز شود و دعوی نماید که مدعی علیه اش اطلاع دارد میتواند قسم نفی العلم
بدهد و اکر مدعی علیه اش اطلاع بکره او نداشته نکند کار که باعث تعزیر و قهر بهتر شدن او شود باینکه
کوید من ضامن مدیون تو هستم و در دل قصدش این نباشد باعتقاد انکه این جبر روا است پس واقعا
ضامن نیستم و این خیال از فهم بجور هر کاه ضمان او ثابت نشد زیرا که تعزیر موجب ضمان است و بیچاره صاحب

طلبرا باین ضمان خود سند نمود که دست از طلبش که از مدیون داشت برداشت بلکه هر کاه اظهار
نمود که تو ضامنی اقرار کرد که از مدیون طلبی ندارم و بری الذمه است پس از او نمیتواند بکیرد بلکه اظهار نکرده
باشد هم نمیتواند از او بکیرد چرا اعتقاد دارد که این شخص ضامن است پس بجهت تعزیر ضامن است باید
وجهش را بدهد اکرچه صاحب طلب نتواند اثبات ضمان او نماید پس انکارش بی صورت است بلی اکر صاحب طلب
او را مجبور نمود بضامن شدن یا انکه مدیون او را مجبور نمود بضامن شدن یا انکه مدیون او را مجبور ساخت
و صاحب طلب میداند پس میتواند قسمش بدهد اکر از اثبات عاجز باشد و اکر صاحب طلب مطلع نباشد و
مدیون مطلع باشد با مدیونش دعوی نماید و بعد از عجز قسمش بدهد و اکر معترف شد مدیون بفساد ضمان
ضروری نیست صاحب طلب نمیرسد چه طلبش را از ضامن میکیرد و مدیون باید مقدم بر انکه طلبش را از ضامن
کرفت وجهش را تسلیم ضامن نماید یا خودش تسلیم صاحب طلب نماید یا انکه ضامن ضامن بشود اکر
صاحب طلب راضی باشد چه بهر صورت که هست باید که صاحب طلب نیز راضی باشد باینکه ضامن
ضامن مدیونش شود پس اکر کسی ضامن شود و او راضی نباشد صورت ندارد ضمانش و اکر ضامن
بهتر از مدیون باشد بحسب تدین و وفاء بعهد و وعده و قدرت بر اداء ان دین و عدم خوف در سوختن
طلب و غیر ذلک بحیثیتی که بهر وجهی از وجوه که صاحب طلب راضی بضمان او نشود و ترجیح دهد مدیون خود را
البته غلط واضح نموده باشد و همه ارباب خبره تخطئه او نمایند و بهمه و جمیع کویند که ضامن بهتر و خاطر
جمع تر است البته حتی انکه هیچ منتی نکذارد بلکه ممنون باشد عدم رضا بضمان او بلکه محض لجاجت
بلکه غرض و ضرر باشد نسبت بعدم ضمان او و نیست که در چنین صورت رضای او اعتبار داشته
باشد بلکه سفاهت باشد مثل صورتیکه مدیون را استطاعت اداء دین نباشد بحسب عادت یا
انکه مدیون مرده باشد و هیچ وفای دینش را ترکه نکذارد پس دیکری ضامن شود برای خلاص و قبر
او و از اینست که حضرت امیر المؤمنین با قتاده که ضامن میت شدند حضرت رسول صلی الله علیه و آله

قبول نمود بدون استرضای صاحبان طلب آنچه در صحیح وارد شده که هرگاه راضی شد طلبکار بری
میشود ذمه میت محمولست در غیر صورت مذکوره بلکه اصل آنستکه صاحب طلب راضی باشد الا در
چنان صورتی و از موثقه اسحق بن عمار نیز ظاهر شده صحت ضمان با عدم رضای صاحب طلب و شاید
محمول باشد باین نحو که گفتیم والله یعلم و اما مدیون پس معتبر نیست رضای او در ضامن شدن شخصی از
جانب او بلکه هر کس را میرسد که قرض هر کس را که خواهد ادا کند از جانب او بی رخصت و رضای او بلکه
با منع او نیز میرسد هر کس را که قرض و دین او را بر ذمه خود قرار دهند و از ذمه او بردارند هرگاه
طلبکار راضی باشد هر چند مدیون راضی نباشد لیکن در اینصورتها که قرض او را ادا نموده اند یا
در ذمه خود قرار داده اند و بعد ادا نمایند نمیرسد ایشانرا اگر فلسی یا حبه از آنچه داده اند بطلبکار یا خواهند
داد از مدیون بستانند اصلا چه تسلطی هیچ ندارند بر مدیون بانکه از او چیزی بگیرند و بگویند که ما
قرض تو را ادا دیم بیا آنچه را بطلبکار بابت تو دادهایم بما بده یا یک فلوسش را بما بده و یا هیچ نمیتوانند این
دعوی را نمود بلکه او را بری الذمه کردند و از دین خلاصش کردند بدون آنکه توانند از او چیزی
بگیرند باید باذن و رخصت او ضامن شوند تا توانند که آنچه بطلبکار بدهند از او بگیرند و اگر
ضامن شدند باذن و بطلبکار سازش کردند باینکه قدری از آن کم کردند از طلب او و ندادند یا او برائت
ذمه حاصل کردند باینکه صلح کردند یا طلب بخشش کردند یا چیزی را بقیمت گران تنخواه دادند هر
صورت آنچه را دادند بطلبکار همان قدر را میرسد که از مدیون بگیرند و آنچه را ندادند بطلبکار و از
او کم کردند او را نمیرسد که از مدیون بگیرد و اگر بعد از آنکه طلبکار از ضامن گرفت چیزی باو بخشید از
نزد خود مانع ندارد و مال ضامن است و تمام مال را که از او را ضمان داده بود میتواند که از مدیون بگیرد
و آنچه باو بخشیده کم نکند چه بعد از گرفتن تمام بخشید لکن بشرط آنکه توطئه و حیله نبوده باشد
برای آنکه تمام را از مدیون بگیرد و اگر بطلبکار زیادتر از طلبش داد نقد زیاد را نمیرسد از مدیون

بگیر

بگیرند چه میبایست یا ادای ندهند و بدانکه مالی را که آدمی ضامن او میشود یا مالیست که بر ذمه مدیون ثابت
شده باشد شرعا اگر چه متزلزل باشد ثبوتش مثل ثمن نسیه که خیار فسخ آن بیع را داشته باشد یا سلف
چنین و امثال اینها و اگر فسخ شد ضامن بری الذمه میشود هرگاه مبیع را در صورت اولی و ثمن را
در صورت ثانیه رد بصاحبش نمایند و صاحب قبض نماید اما مثل امانت پس ضمان در آن بی وجه است
و صورتی ندارد بلی عینهای مضمون مثل عاریه مضمونه و امثال آن بعضی میگویند ضمان در آن صحیح است
بجهة آنکه کسی که عین در دست او است ضامن است که یا عین را تسلیم نماید اگر باشد یا قیمت آنرا اگر تلف
شده یا دزد و امثال آن برده باشد و بعضی میگویند که ضمان در آن صحیح نیست اما ضمان عین پس
از جهة آنکه عین بذمه منتقل نمیشود الا بعد از تلف شدن و اما قیمت پس ضمان او ضمان ما لم یجب است
یعنی هنوز در ذمه قرار نگرفته و ضمان در جائیستکه در ذمه قرار گرفته باشد و بهر حال ضمان عهده که
ضمان درک هم میگویند صحیح است مثلا کسیکه چیزی را میخرد و ثمن را میدهد و میترسد مبیع مال و حق غیر
در آید کلا یا بعضا شخصی ضامن درک میشود که اگر مبیع حق غیر در آید و راضی باین بیع نباشد یا
رضایش اعتبار نداشته باشد شرعا آن شخص از عهده آن ثمن بر آید همچنین است اگر اینخوف در
ثمن باشد باینکه مبادا مال غیر بر آید و از بایع بگیرد اگر عینش موجود باشد یا عوضش را بگیرد اگر تلف
شده آن شخص از عهده آن مبیع بر آید که ببایع پس دهد اگر عینش موجود باشد و الا عوضش را اگر
مبیع بعین آن ثمن شده باشد و اگر بثمن کلی شده باشد که در ذمه مشتریست از عهده ثمن بر آید و هم
چنین است در طرف مبیع اگر آنهم کلی باشد مثل آنرا بدهد و اما ضامن عهده ضامن درک منافع
بعد که هرگاه از مشتری بگیرد صاحب عین مبیع آیا میتواند شد که عوض آنرا از جانب بایع بمشتری بدهد
مشکلست بلکه نمیتواند چه ضمان ما لم یجب است چه حین بیع در ذمه بایع قرار نگرفته است اصلا
و مالی که بر ذمه مدیون ثابت است یا حالست یعنی حال باید بدهد یا اینکه موجل است و اولیرا اگر

ضامن

قول این بعض اقوی است
فاضل

ضامن شود که حالا بدهد صحیح است و همچنین اگر ضامن شود که مؤجلا بدهد لیکن باید اجل را
معین نماید تا مؤجل را اگر ضامن شد که با اجل خودش بدهد هیچ اشکال ندارد و همچنین اگر ضامن
شود که بعد از آن اجل بدهد لکن باید که معین نماید و اگر ضامن شد که مال را بدهد یا اجلش را پیش
اندازد یعنی قبل از اجل بدهد اشکال ندارد و اگر دین باشد چه اجل را از دین قسطی هست از ثمن
شرعا و عرفا و قدری از دین زیاد است بازاء اجل لیکن معنی ندارد که آنچه در ذمه مدیون است ضامنش
شود که زیادتر بدهد چه ظاهرا رباست و مع ذلک ضمان ما لم یجب است چه زیادتی داخل ما لم یجب
است و بهر نحو که باشد ضمان چنینی دلیلی نیست بر صحتش بلی اگر قرض باشد باکی نیست چه ملاک در قرض
بازاء چیزی نیست و مجانا و تبرع بحث است و لزوم ندارد و بدانکه صحیح است که از ضامن دیگری نیز
ضامن شود و هکذا پس هر یک که بدون اذن ضامن شده نمیتواند که آنچه را ضامن شده از مضمون
عنه اش بگیرد یعنی کسیکه ضامن او شده و اگر باذن ضامن شده میتواند گرفت و اگر هبه و ابراء شد
یا صلح بکمتر مثلا نمیتواند از مضمون عنه اش زیاده از آن بگیرد چنانکه گفتیم و صحیح است در ضمان
دور زدن هم مثل آنکه مضمون عنه بدون واسطه یا بواسطه ضامن بشود و اینها بهمان دستورات
که گفتیم که هر کدام که بدون اذن است رجوع نمیتواند کرد و هر کدام که باذن است رجوع میکند بهمان
قدری که بطلبکار رسانیده **فصل** در حواله است و آن شرعیست لکن بشرایط چند اول رضای
محیل که آن شخصی است که حواله میکند دویم رضای محتال و آن شخصیست که حواله را قبول میکند
که آنچه را از محیل طلب دارد و محیل او را حواله نموده که طلبش را از ثالثی بگیرد راضی باشد که از
آن ثالث بگیرد و این حواله را قبول نماید سیم رضای محال علیه و آن همان ثالثیست که حواله نموده
بود که محتال طلبش را از او بگیرد الحاصل رضای هر سه نفر هر کدام که از آنها مواجهه ثلاثه مینامند باید
بعمل آید تا حواله صحیح شرعی شود و بعضی توهم نموده و رضای ثالثه را اگر رضای محال علیه باشد شرط

و شرط است در لزوم
ضمان چیزی اربود ضامن
با اطلاع مضمون له بر
بچیزی او و بیوعیکه در
حواله خواهد آمد
میرزا

نمی

نمیدانند باینکه میگوید محال علیه مدیون محیل است و محیل طلب خود را از محال علیه هم چنانکه میتواند
گرفت خودش بدون وساطت کسی همچنان میتواند گرفت بوساطت شخصی باینکه بگوید مجبر طلب
مرا بفلان شخص بده مثل غلامش یا نوکرش یا پسرش یا وکیلش پس محتال هم حالش حال وکیلست و
چنان انکار دارد که وکیل اوست پس چه اعتبار دارد رضای او و این محض توهم است چه وکیل و غلام
مال را برای صاحب طلب میبرند و هیچ انتقال دین از ذمه بذمه نشده چه ید وکیل و غلام ید موکل واقع
است بلاشبهه و حواله چنین نیست چه ید محتال ید محیل نیست البته چه بمجرد رضای ثلثه طلب محیل
که از محال علیه داشت منتقل میشود بمحتال و ذمه محال علیه از محیل بری میشود و مشغول الذمه محتال
میشود پس دو حکم شرعی خلاف شان شرعا میباید ثابت شود اول ذمه محال علیه مشغول بطلب
محیل بود و حال بری شده دویم آنکه ذمه اش مشغول بطلب محتال نبوده و حال مشغول شده بجهتی
که تسلط رد آن ندارد هم چنانکه محیل هم تسلط رد ندارد و همچنین محتال طلبش از محیل بود و حال
از محال علیه شده بنحوی که تسلط رد ندارد بلی اگر محیل محتال را وکیل نماید و اخذ طلبش از محال علیه
برای محیل و بعد از گرفتن تنخواه طلب خود بردارد مانع ندارد لیکن حواله نیست و احکام حواله و
مواجهه ثلثه ندارد بلکه احکام وکالت دارد و لزوم ندارد بلکه هر یک از موکل و وکیل اختیار فسخ
و عزل دارند و غیر اینها از احکام وکالت و اضافه بر آن فرع است که شخص واحد متولی طرفین
که آن طرفین قبض نمودن و قبض دادن باشد بشود شرعا و اظهر آنستکه مانع ندارد و تغایر اعتبار
کافی است و مثل ابتلای باینکه محال علیه وجه را بدست محتال دهد باینکه وکیل خودش نماید که وجه را
گرفته تسلیم محیل نماید و بعد از گرفتن محتال محیل گوید که تنخواه طلب خود بردارد و بالجمله صور وکالت
منحصر در این دو تا که گفتیم نیست و مع ذلک محیل و محتال و محال علیه نیستند بلکه وقتی میشوند
که حواله شود یعنی مواجهه ثلثه و رضای ایشان بنقل از ذمه بذمه میشود و شرط چهارم آنستکه محال

علیه

علیه خبردار باشد بحیثیتی که نتواند طلب نماید هر چند بدون مانع شرعی یا انکه وقت حواله محتال اطلاع داشته ١٤٠
باشد بمعسر بودن محال علیه و اینشرط لزوم حواله است نه صحّت چه اگر ظاهر شد که وقت حواله
معسر بوده اختیار فسخ عقد حواله دارد که باز رجوعش بمحیل باشد و اگر وقت حواله خبر دار بوده و
بعد معسر شد اختیار ندارد در فسخ و اگر اتفاق افتاد که وقت حواله معسر بود لکن بعد چیز دار شد اقوی
انستکه خیارش باقی است و شرط پنجم انستکه محال علیه مشغول الذمه محیل باشد وقت حواله چه اگر بری
الذمه باشد حواله با و نموده محیل و محال علیه قبول نمود که وجه طلب محتال از محیل بر ذمه من است
این بعینه ضمان است نه حواله و احکام ضمان دارد بجهة ضامن شدن مشغول الذمه محتال میشود
و محیل بری الذمه میشود از طلب محتال و ذمه اش مشغول محال علیه میشود که ان صاحب طلبش میشود
چه ضمانش بالتماس محیل بشود و بالجمله این احکام ضمان را دارد چه ضمان است نه حواله و ضمان وقتی
میشود که در وقت قبول نمودن اظهار نماید که الان مال در ذمه او است و مشغول الذمه است نه محیل
تا انکه ضمان شود و بطریق شیعه ضمان شود و اگر این اظهار را نکرد بلکه قبول دادن و وعده این
ضمان هم نیست بلکه از مقوله ان میشود که مؤمن وعده کرد و وفا نماید و تسلط شرعی بر اخذ ندارد
و هنوز ذمه محیل مشغول است بان طلب و اگر محال علیه داد بعد از دادن بری الذمه میشود بلی اگر
قبول کردن محال علیه تعزیری شود محتال را ممکن که از راه تعزیر تسلط بهم رساند که از محال علیه
بگیرد و الله یعلم و معلوم شد که حواله شرعیه در صورتیست که محیل مشغول الذمه محتال و محال علیه مشغول
الذمه محیل باشد پس محیل طلبی که از محال علیه دارد تنخواه طلب محتال که از محیل دارد میدهد پس محیل
میباید که قدر طلبیکه حواله بر محال علیه کند از محال علیه طلب داشته باشد انقدر را یا بیشتر پس اگر
کمتر طلب داشته باشد و زیاده از طلبش حواله نماید و محال علیه قبول نماید مقدار طلبش حواله است
و انچه زیادتر است ضمان است اگر قبول ان بنحوی شده که اظهار اشتغال الذمه خود بان وجه نموده
بان

لکن مشهور انستکه حواله
است و با اجتماع شرائط
ذمه محیل بری و ذمه محال
علیه مشغول میشود و
ظاهر احق با مشهور است
میرزا ابو القاسم

١٤١ بان نحو که کفیلم و الا وعده دادن بحت است چنانکه دانستی و طلب محتال از محیل و طلب محیل از محال
علیه هرگاه از یك جنس و بیك وصف باشد اشکالی نیست و اگر مختلف باشد پس توقف بر تراضی
و معاضه هم بانکه اینجنس و وصفی را که محیل از محال علیه طلب داشته محتال انرا تنخواه جنس و وصفی
که خود از محیل داشته برد داشته و رضا هر سه بر این واقع شده و باید این عوضین معلوم باشند
و ثابت در ذمه باشند اگر چه بعنوان عدم استقرار باشد بنحویکه در مال ضمان کفیلم خواه انکه مثلی
باشند یا قیمتی و شناختی سابقا که مثلی کدام است و قیمتی کدام و بعضی منع نموده اند حواله را در
قیمتی بجهت جهالت ان و این مردود است با ینکه منضبط میشوند بوصف و قیمت و این معاضه
برضا هر سه است و بدانکه کفیلم که بمجرد تمام شدن حواله و رضا هر سه مال و طلب محتال منتقل
میشود بذمه محال علیه و بری میشود ذمه محیل پس رجوع نمیتواند کرد محتال بر او بعد از تحقق حواله
بلکه رجوعش همین بر محال علیه است پس و بعضی میگویند که اگر محتال محیل را بری الذمه نمود سوای
حواله و حدا کانه از ان رجوع نمیتواند کرد و الا رجوع میتواند کرد از جهة حدیثی که ظاهر در این
معنی است و دور نیست که بنا از حدیث و قول ان بعض بر اینست که مردم بسیا اوقات از کسی
طلب دارند میخواهند طلب ایشان وصول شود بهر نحو که باشد و هر کس که بدهد پس هر گاه که مدیون
ان بگوید که طلبت را از فلان کس بگیر و فلان گفت میدهم بمنزله منند از اینمعنی حواله شرعیه را یعنی انکه
طلبشان بمجرد قبول اینمعنی از ذمه مدیونشان بر خواست و مدیونشان بری الذمه شد و ایشان را
دیگر رجوعی بمدیونشان نیست اصلا و را سا بلکه چنین میگیرند که طلبیکه از مدیون دارند
هر کس بدهد خوبست و از جمله هر کس انکس است که مدیون گفت برو طلبت را از او بگیر و ایشان
میروند اگر انکس داد فبها و الا باز بر میگردند بسر مدیونشان که انکس که گفته بودی نداد من از تو
میگیرم طلبم را و گاه باشد که خیال ضم ذمه انکس بذمه مدیون میکنند نه انکه انتقال یافت از ذمه مدیون
بالمرة

در و ابن ... عاب ... محیل ... و محتال ... بر ... و اصلا حواله ... بعوض باشد ... و فاضل

بالمرة پس لهذا معصومین در احادیث شرط کرده‌اند که اگر محتال بری الذمه نماید محیل را محیل بری الذمه میشود والا فلا اشاره هست بهمانچه گفتیم بر آنکه بعد از آنکه حواله شرعیه بعمل آمده باشد باز احتیاج هست باینکه محتال محیل را بری الذمه نماید زیرا اگر عقد حواله همین معنی دارد البته چه مضمون آن این است که طلب از ذمه محیل منتقل شود بذمه محال علیه و ذمه محیل بری شود بالمره و محتال این را استنباط و فهمیده عقد چنینی که بعموم گفتگی شد و شرط نمود که هرگاه طلب را بذمه محال علیه قرار داد ذمه تو بری است محتاج و محال علیه قبول نیز نموده و عقد لازم و محیی چنینی بعمل آمده و صحیح شد چرا احتیاج دیگر باقی بماند که بشرط خارجی علیحده چه حواله نمود مگر آنکه گوئیم که برای تأکید است و رفع توهم که مبادا اغفلتی رو دهد یا آنکه توهم ضم ذمه بذمه کنند یا غیر این باز بر میگردد بانچه ما گفتیم هر حال باید عقد حواله را بدانند که چه معنی دارد و ثمراتش را نیز دانند و در عقد عبارتی گویند که معلوم شود که چه اراده شان است و اگر گویند ما عقد حواله را میکنیم و هر چه حکم شرعی آن هست ملتزم میشویم هر چند ندانیم که چه هست احکامش خوب است و درست است بلکه اگر نگویند که ملتزم میشویم هم ضرور نیست حکمهای شرعیه بر ایشان لازم میشود و اما اگر عبارت عقد حواله از ایشان سر زند و ندانند که معنی آن عبارت چه چیز است صورتی ندارد و باید معنی را بدانند و قصد نمایند و لیکن اگر دعوی نمایند که قصد نکردیم از ایشان مسموع نیست بظاهر شرع مگر آنکه اثبات توانند نمود یا دعوی علم نمایند بر مدعی علیه خود و قسم نفی العلم در اینوقت میتوانند داد و اگر گویند ما این عبارت را میگوئیم و معانی را نمیدانیم و آنچه معانی اینها است راضی هستیم که بعمل آید این فائده نمیکند و صورتی ندارد و اگر یکی از طرفین دعوی نماید که معانی را نمیدانستیم و بدانسته عمل آوردیم عقد را ظاهرا اصل با او است لیکن اصل در افعال مسلم حمل بر صحت است و آن دیگر مدعی است باید اثبات نماید یا قسم دهد بعد از عجز اگر خواهد و اینها که گفتیم مخصوص عقد حواله نیست بلکه جمیع عقود و ایقاعات همین حالت دارد

والله یعلم و ممکن است که بمجرد آنکه بگوید محیل بمحتال که وجه طلبت را از بری و فلانکس میکنم که بدهد بتو و محتال قبول کند و فلانکس هم قبول کرد که بدهد از ذمه محیل منتقل بشود بذمه محال علیه بعنوان لزوم و حواله شرعیه یا آنکه بگوید وجه طلبت را از فلان بستان و محتال و فلان قبول نمایند هم حواله شرعیه شود و انتقال از ذمه بذمه محال علیه از احکام شرعیه حواله باشد لکن خلاف احتیاط است اشکال دارد بلکه باید اظهار نماید انتقال از ذمه محیل بذمه محال علیه را بنحویکه محیل بری الذمه شود بعوض طلبی که از محال علیه داشت و بمحتال داده و هر سه بهمین معنی راضی شده باشند چنانکه گفتیم والله یعلم و حواله هم مثل ضمان میشود که محال علیه بدیگری حواله نماید و میشود او هم بدیگری و همکذا و میشود که دور بزند که محال علیه بواسطه یا بواسطه حواله بمحیل نماید محیل اول یا بعد از او و اگر چنانچه محیل بعد از حواله خود وجه طلب محتال را داد اگر بالتماس محال علیه هست و سؤال او است میتواند که رجوع نماید بمحال علیه و اگر از پیش خود داد این تبرع حساب میشود و نمیتواند که رجوع نماید بمحال علیه چنانکه در ضمان گفتیم و حواله هم مثل عقود دیگر وقتی صحیح است که صادر شود از بالغ عاقل غیر سفیه بدون جبر و اکراه و باید محیل و محتال و محال علیه هر سه چنین باشند

فصل

در کفالة و این است که شخصی کفیل دیگری شود که او را حاضر نماید وقتی که طلبکار طلب احضارش نماید و این شرعی است بشرط رضای کفیل و آن کسی است که کفیل میشود و میگوید که من کفیلم که حاضر نمایم و هم چنین بشرط رضای مکفول له و آن آنکسیستکه کفیل برای او کفیل میشود که هر وقت خواهد احضار مکفول نماید برای او و نزد او احضار نماید و مکفول شخصی است که با او دعوی دارد مکفول له و میخواهد حاضر باشد برای طی دعوایش و میترسد که در آنوقت او را نیابد پس کفیل میباید و کفیل و میشود که وقتی که خواهی طی دعوی نمائی من حاضرش میکنم و مشهور آنستکه رضای مکفول شرط نیست بلکه هرگاه شخصی کفیل او شود که نزد طی دعوی مدعی یا او او را حاضر

نماید و مکفول له حاضر شد باید هر وقت که او را بگوید بیا حاضرش کن و او او را بگوید بیا حاضر
شو برای طی دعوای مکفول له باید حاضر شود برای طی این دعوی هر چند بدون رضای او کفیلش
شده بود و گاه بود که هیچ اطلاع نداشته بکفالت کفیل برای احضار او بلکه اگر هم مطلع شده و ضع
نشد بر کفیل شدن و منع کرد که کفیل من مشو با وجود آن هرگاه کفیلش شود صحیح میدانند چه هرگاه
احدی دعوی با حدی داشته باشد و نزد حاکم شرع طلبد او را برای طی دعوایش لازم است بر او که
حاضر شود پس هرگاه مکفول له دعوائی با او داشته باشد و نزد حاکم شرع او را استحضار نماید برای
طی دعوایش باید حاضر شود و مکفول له دعوائی با او داشته باشد و نزد حاکم شرع او را استحضار
نماید برای طی دعوایش باید حاضر شود و مکفول له او را استحضار مینماید برای طی دعوایش و کفیل
بمنزله وکیل مکفول له است در احضار و طلبیدن و بعضی میگویند که شرط است رضای او هم تا اینکه
تسلط داشته باشد بر استحضار او چه او را هیچ دعوائی نیست و دعوی مکفول له با او چه رجوع دارد
و بچه جهت از سر خود کفیل او شد بدون رضای او و وکیل مکفول له همان خود مکفول له است چه فعل
وکیل همان فعل موکل است و وکالت از عقود جایزه است وکیل میتواند خود را فسخ نماید و بموت و جنون
و امثال اینها نیز فسخ میشود این کجا و عدم امکان فسخ و تحقق حق شرعی بعنوان تسلط کجا با آنکه مکفول
له دعوائی با کفیل دارد و کفیل دعوی با مکفول میکند که من کفیل تو شدم پس از اینجهت بیا حاضر شو
پس میتواند گفت که چه کار داشتی که کفیل من شدی بلی اگر وکیل مکفول له شود برای استحضار او از جهة
وکالت بطلبد در آنوقت او را با اجنبی که وکیل شد هیچ تفاوت نیست و وکالت در همه چیزها جایز است
و این بابی علیحده میخواهد و احکام علیحده میخواهد و احکام علیحده ندارد و احکام کفالت بسیار
است هم چنانکه شناختی و خواهی شناخت بهر صورت احوط آنست که برضای مکفول باشد تا تمام
احکام در آن جاری شود و اگر نشد مکفول له بشود و استحضار نماید و بعضی میگویند که شرط است در

کفالت تاجیل یعنی آنکه کفیل شود که بعد از عقد کفالت بمدتی نه بلا فصل احضارش نماید و بعضی اعتبار
شرط نمیدانند و شرط در کفیل آنستکه بالغ و عاقل و جایز التصرف باشد و اینکه مکفول معین باشد
نه آنکه بگوید یکی از این دو نفر را حاضر مینمایم چه در عقد لازم بمجرد عقد مشغول الذمه است بچیز معینی
و تحقق شغل الذمه بغیر معین مثل شغل الذمه است بدادن یکی از سبعین یا یکی از ثمنین و امثال
اینها و دانستیکه فاسد ندانمل کن با آنکه صحت چنین عقدی دلیلی تا حال بخاطر جمع معلوم نیست که شده
باشد و علی ای حال احوط ترک چنین کفالتیست البته و اگر کفالت موجل باشد شرطش اینست
که اجل را معلوم نماید تا آنکه غرر و عدم تعیین اشتغال الذمه بعمل نیاید و اگر مکان تسلیم متعدد
باشد تعیین مکان نیز نماید مگر آنکه اطلاق کلام منصرف بآن شود و آن نیز تعیین است و مثل وقت
و مکانست شروط دیگر اگر بعمل آمده در این عقد باید معین شود و باید کفیل بعد از قبول وفا نماید
بهمه آنچه گفتیم از وقت و مکان و شروط پس اگر احضار نمود با اخلال بیکی از اینها واجب نیست که قبول
نماید مکفول له و کفیل از عهده بیرون نیامده مگر آنکه راضی شود مکفول له را اگر دست از آن حقش
بردارد و اگر احضار نمود بنحویکه شرط نموده بود و تسلیم تام نموده بری الذمه میشود و اگر نکرد و امتناع
نمود از کردن میرسد او را که حبسش نماید تا حاضرش نماید و جمعی میگویند که اگر دعوی مکفول له با مکفول
مال و حقیست که دیگری میتواند اداء او را بری الذمه نماید بر کفیل لازم نیست که احضار نماید و بس
بلکه اگر احضار نمود و وجه طلب مکفول له را اداء ساقط میشود از او وجوب احضار چه مکفول که بری
الذمه شد دعوی از او ساقط میشود پس احضار او ور نیست بلی اگر دعوی قصاص باشد یا زوجیت
مثلا لازم است که احضار نماید البته و بعضی میگویند که مکفول له تسلط دارد که کفیل را الزام باحضار
نماید مطلقا و حبسش نماید تا تسلیمش نماید هر چند دعوایش با مکفول از قبیل مال باشد چه اعراض متفاوت
میباشد لکن این اشکال دارد چه ثابت و محقق است که هر کس دین هر کس را میتواند اداء نماید بعد

ادا نمودن ارکردن انکه ساقط میشود و بری الذمه میشود و چنین فرض کند مکفول له که کفیل شده
بود و اجنبی است که ادای دین اجنبی میکند بلی اگر دین را بهمان نحو که از او طلب داشت ندهد و بنحو
دیگر بدهد میتواند نگیرد و الزام باحضار او خاصه نماید یا انکه دعوی منحصر در مثل مال و طلب
تنها نیست بلکه امری دیگر نیز هست میتواند الزام باحضار نماید پس نزاع لفظی است و هرگاه مکفول
مرد بری الذمه میشود کفیل چه کفیل بدن او شده بود و او مرد مگر انکه جسد او را خواهد و غرض
صحیحی در این داشته باشد در این صورت حاضر نماید جسد او را و مثل مردن است هرگاه غایب شود
بغیبتی منقطع که هیچ خبری از او نباشد و معلوم نباشد و اگر معلوم باشد مهلت داده میشود کفیل
بقدر رفتن تا انجا که مکفول در انست و برگشتن از ان و این مهلت را گفته اند و بعد از حلول اجل
و مطالبه احضار باید داد و اگر مکفول خودش حاضر شد نزد مکفول له بر سر وعده که با کفیل شده
بود که احضارش نماید در ان ساقط میشود از کفیل حق احضارش و بری الذمه میشود و از کفالت بیرون
امده و همچنین است اگر حاضر نمود او را اجنبی و تسلیم مکفول له نمود و اگر کفیل کفالت نموده باشد
برای دو مکفول له یا بیشتر باید تسلیم همه نماید و بری الذمه نمیشود بتسلیم بیکی و همچنین است اگر کفیل
زیاده از یک نفر شده باید همه را احضار نماید و اگر چند نفر کفیل شدند برای احضار شخصی در وقت
معینی همینکه یکی حاضر نمود از دیگران ساقط شد حق احضار و میشود شخصی کفیل کفیل شود و شخصی
دیگر کفیل ثانی و هکذا و احکام کفالت را بتفصیلی که گفتیم نسبت بهر یک باید مراعات نمود و اگر کسی مدیونی
را رها نمود و از دست صاحب طلبش که گرفته بودش و داشتش برای استیفای حقش بر او لازم است که احضار
او نماید یا وجه طلبش را بدهد بنحوی که گفتیم و اگر حق مالی نبود باید احضارش نماید و بس تا ممکن است
و الا غرامت او را نکشد تا ممکن است و حدیث وارد شده که کفالت در حد و دمی باشد و فتوی
بمضمون این داده اند فصل در اجاره و ان عقدی است که منفعت چیزی را مثل خانه و چهارپا

و غلام یا ازاد و امثال اینها است از ملک مالک انمنفعت بیرون میکند ملک کسی دیگر میکند به
عنوان لزوم و چنانکه بیع کارش اینست که عین را مال مشتری میکند بعنوان لزوم اجاره کارش
اینستکه منفعت عین را ملک مستاجر میکند بعنوان لزوم و انکه منفعت را میدهد ازاو موجر
میگویند و اینکه میگیرد مستاجر میگویند باید که موجر و مستاجر هردو بالغ و عاقل و رشید
و مختار باشند و باید موجر منفعتی را که اجاره میدهد ملک خودش باشد و اگر ملک خودش
نباشد یا وکیل مالکش یا ولی یا وصی او بدستوری که در بیع گفتیم و احکامش همان نحو است که
در انجا گفتیم و اگر هیچکدام نباشد عقدش فضولی است بهمان نحو که در بیع گفتیم و حکمش نیز همان
نحو است و مستاجر نیز چون موجر باید برای خود استیجار نماید یا وکیل یا ولی یا وصی باشد بهمان
نحو که گفتیم و همان حکم و همچنین باید و جه اجاره یا مال خودش یا مال موکلش یا مال کسانیکه ولی
ایشان است یا وصی ایشان است باشد و صیغه فارسی هم خوبست باینکه بگوید موجر که باجاره دادم
خود را اگر خودش را اجاره دهد یا اجاره دادم فلان چیز را از حال تا فلان مدت بکذا یعنی وجه اجاره
و انرا نیز باید تعیین نماید که چه چیز است و چه قدر است چنانکه مدت اجاره را گفتیم که تعیین کند
و اگر منفعت عمل معینی باشد مثل دوختن قبای معین یا نوشتن کتاب معین یا بردن ببلد معین
سواره یا بار بردن ببلد معین و امثال اینها ضرور نیست که مدت تعیین نماید مگر انکه خواهند انعمل
در ظرف مدت معین واقع شود و همچنین ضرور نیست شرطی یا قیدی زیاده بر انچه گفتیم نمایند مگر
انکه خودشان خواهند پس بهر نحوی و شرطی که خواهند صیغه بخوانند که بان نحو صحیح میشود و لزوم
بهم میرسانند مگر انکه شرط و قید مخالف شرع نمایند یا مبنی نباشد پس باطلست و اقوی انست
که عقد ان اجاره هم باطل میشود چه صحت فرع تراضی است و تراضی نشد مگر بوجه فاسد پس
فاسد میشود و احوط انست که صیغه بخوانند در اجاره اگر چه بفارسی باشد چنانکه گفتیم و بدین صیغه

لزوم مر ... دربیع و نزد ... اجاره مر ...

ص
گر منافع ... و غرض موجر ... یکی از انها باشد
فامنکل

ع
مشکل است
میرزا

این معامله را عمل نیاورند چه بدون صیغه معاطات میشود پس قبل از تصرف در احد عوضین
یا هردو میتوانند فسخ نمایند بلی بعد از تصرف در احد عوضین یا هردو لزوم بهم میرسد بنحو یکه
در بیع کفتیم پس اکر هیچ صیغه نخوانند کاه هست که احد از طرفین راضی بفسخ نشوند موجب
نزاع و مخاصمه و ناخوشیهای دیکر شود با انکه بعضی صیغه را هیچ اعتبار نمیکنند و بی صیغه را مثل
با صیغه میدانند پس از اینجهت نیز ناخوشی شبهه بهم میرسد و خروج از شبهها احوط است بلکه در
اجاره دادن خود برای نماز و روزه از جانب میت کردن و امثال ان از عبادات البته صیغه اجاره
جاری نمایند تا انکه در ذمه اجیر قرار کیرد و بر او واجب شود چنانکه مثل نذر عبادت واجب شود
و بعد از وجوب بقصد اطاعت خدا و اخلاص بعمل تواند اید چه تا واجب نشود قصد قربت و اخلاص
دست بهم نمیدهد بلکه کردن از جهت اجرتی است که میکیرند و هم چنین هرکاه باعتقاد لزوم
معامله بعمل اید باید صیغه بخوانند تا انکه معامله مخالف رضا و مقصود نشود و هرکاه عقد اجاره
بعمل اید بوجه صحیح عوضها که عبارت از منفعت و وجه اجاره باشد از حین عقد بمجرد عقد منتقل
میشود هریک بدیکری یعنی منفعت منتقل میشود بمستاجر و وجه اجاره منتقل میشود بموجر و
انتقال بعنوان لزوم است بحیثیتی که منفسخ نمیشود نه بموت موجر و نه بموت مستاجر و حقها منتقل
بوارثهای ایشان میشود مکر انکه شرط شده باشد که شخص مستاجر خودش بتنهائی انتفاع ببرد
و هم چنین در فطر موجر شرط شده باشد نفع و عمل خودش بتنهائی نه دیکری بجا اورد هم در این
صورتها عقد باطل میشود بمجرد موت همان که شرط شده بود خودش بنفسه لا غیر نه انکه صحیح است و
منتقل بوارث میشود چه انتقال بوارث خلاف شرط است و اکر شرط نشده باشد بموت باطل
نمیشود و نه بچیز دیکر از چیزها که خواهیم کفت مکر انکه برضا یکدیکر دست از مقتضای عقد بردارند
که ان را تقایل میکویند یا انکه سببی از اسباب فسخ بهم رسد و فروختن عینی که منفعت او را اجاره

داده بود یا جهتها یا و امثال اینها را فروخت موجر هیچ ضرر باجاره نمیرساند بلکه تا مدت اجاره بسر رود ۱۴۹
منفعت مال همان مستاجر است و ان عین چنان بلا منفعت مال مشتری خواهد بود تا مدت منقضی
شود انوقت منفعت از مشتری خواهد شد بر تبع عین و این در صورتی است که مشتری میدانست
که باجاره هست انچه میخرد تا فلان مدت و اکر نمیدانست و خرید بیع صحیح است لیکن بعد از انکه معلوم
شد که در اجاره دیکری است اختیار دارد میان فسخ یا امضای عقد و صبر نمودن تا مدت اجاره
منقضی شود مجانا یعنی تسلط ندارد که اجرت ایمدت را از بایع بستاند بجهة انکه اجرت ابن ملکیت
که خریده و مال او شده چه در وقتیکه خرید منفعت مال مستاجر بود و ملک مساوب المنفعة نزد
موجر بود و انچه را موجر مالک بود همان را فروخت پس منفعت منفعه ملک مشتری نیست تا انقضا
مدت و بایع ثمن معین را برازاء عین تنها قرار داده و در بیع همیشه ثمن بازاء عین است و بس
بلی لازمه عین است انکه منفعتی که داشته باشد مال مشتری شود از تبعیت عین مجانا و بلا عوض
چه ثمن هیچ چیز از ان مقابل منفعت نیست بلی عینی که منفعت یا هیچ نداشته باشد یا قدری از او را
نداشته باشد عیب و نقص است نسبت باین عین بلی بایع کار حرامی کرده که عینی با چنین عیبی را
بمشتری فروخته و اخفای عیبش کرده و اظهار نکرده مکر انکه نداسته اینکار نموده مثل انکه وکیل
او باجاره داده بود و او خبر نداشت یا انکه غافل شده بود چه در اینصورتها اکرچه حرام نکرده
لکن باز مشتری اختیار فسخ دارد نه امضا با ارش بلکه بی ارش چه ارش در صورتی مستحق میشود که
نقصی یا عیبی باشد که بازاء او ثمن عقد مبایعه ملحوظ باشد چنانکه تحقیق او را در حاشیه شرح ارشاد
مولانا احمد اردبیلی قدس سره کرده ام و از انچه کفتیم ظاهر شد که اکر مشتری خبر داشت باجاره لیکن
اعتقاد انکه مدت کمتر است خرید ظاهر شد که بیشتر از انچه بر او ظاهر بوده هست اکرچه یکروز
باشد که اختیار فسخ دارد و اکر بایع را اعتقاد این بود که مدت زیادتر است و باین شرط فروخته

مشتری و اما خود ظاهر شد که کمتر است یا انکه بشرط این فروخته بود که مدت معینی مسلو المنفعه باشد بجهة
انکه در اجاره دیگریست اخو ظاهر شد که در اجاره کسی نیست پس اکر مشتری عالما عامدا مسلو المنفعه
خرید منفعت مال بایع است بجهة اینکه سابقا حق او بود و منتقل بمشتری نکرده و اکر مشتری مطلع
نبوده و خریده بود مطلقا باید بعد از انکه ظاهر شد که باجاره کسی نیست منفعت را بمشتری بکذارد بجهة
انکه عقد را مطلق کرده بود و مقتضای مطلق ان بود که منفعت ملک را بمشتری کذارد بتبع عین ان و
از این معلوم شد حال انکه منفعت مال مستاجر کمتر برامد از انچه کمان داشت و اکر مستاجر فسخ اجاره
نموده بعد از انکه بایع فروخته بود عین را و مشتری باین نحو خریده بود منفعت مال بایع است بجهة
انکه سابقا حق او بود و منتقل بمشتری نکرده و اما اکر مشتری خبر نداشت و مطلق خریده بود ظاهر انست
که بایع باید منفعت را بمشتری واکذارد بجهة عقدی که با او کرده بود چه منفعت را بایع بعد از فسخ مستاجر
باید بمشتری کذارد بمقتضای عهد و عقدی که کرده و اکر فسخ نمیکرد مانع بهم رسیده بود مر مقتضای عقد را
و همچنین باطل نمیشود اجاره بجهة حدوث عیبی در احد عوضین چه ان موجب خیار میشود میانه فسخ
عقد یا امضاء ان مجانا بدون ارش اکرچه انکه ان عیب بقصی نباشد که بازاء ان چیزی از عوض ملحوظ
باشد نزد ارباب خبره ان معامله و الا ارش خواهد بود بحسب ظاهر با نکه انقدر عوض که ملحوظ است
در مقابل ان نقص انداخته شود مثل انکه خانه را اجاره نموده که بیوتات متعدده داشته که بازاء
هر بیتی قدری از وجه اجاره ملحوظ بود پس یکی از انها یا بیشتر خراب شد یا انکه عیبی بهم رسانید که انتفاع
ملحوظ از ان میسر نشد و قس علی هذا نظایره و مثل حدوث عیب است اینکه ظاهر شود که در حین عقد
العیب موجود بود و لیکن اکر موجود ابستن این عقد را کرد و مطلع نساخت مستاجر را غش نموده
و غش حرام است و اکر تواند عیب را زایل نماید بحیثیتی که نقصی نسبت بمستاجر بعمل نیاید و ازاله
نمود باین نحو خیار از مستاجر بر طرف میشود و لزوم بجای خودش خواهد بود بلکه دور نیست که واجب

ولازم

ولازم باشد که ازاله نماید بجهة انکه عقد فی عهده ... باشد کرفتن منفعتی که مال و حق مستاجر بود بعنوان اجاره داده پس هر کاه ظاهر شد که ندارد یا اکثر دارد بر ان
لازم نیست که بهم رسانید انچه نکفته بود بهمرسید بود هم بلکه کفته بود که انچه را دارم بتو دادم چه میان این
دو نحو فرق ظاهر است و از اینست که فقها کفته اند که اکر منهدم شد مسکن مستاجر اختیار فسخ دارد
و تسلط ندارد بر موجر که الزام او نماید بتعمیر ان منهدم چه تسلط او منفی است باصالة چه انچه بر موجر
است انست که تسلیم نماید انچه را اجاره داده بود و انچه موقوف علیه انتفاع است مثل درها و کلید
اما تعمیر خراب شده پس بر او لازم نیست و همچنین باطل نمیشود اجاره بتلف شدن ان عینی که اجاره شده بود
برای انتفاع هر کاه تلف شدن بعد از عقد بلا فصل نبود بلکه تلف شد بعد از مدتی که میتوانست
مستاجر قدری انتفاع از ان ببرد چه نسبت بان قدر صحیح است البته خواه انتفاع برده باشد و خواه
نبرده باشد و اما نسبت بقدر تلف شده پس باطل است بالمره اکر تلف بالمره شده باشد و شرط
شده باشد انتفاع همان عین و الا حکمش کفته خواهد شد و همچنین باطل نمیشود اجاره بتلف شدن بعضی
از عینی که اجاره شده بشرط انکه ان بعضی که باقی مانده است ممکن باشد قدری از منفعت را از ان
استیفاء نمود هر چند قلیل باشد چه نسبت بان قدر صحیح است و نسبت بان تلف شده باطلست اکر تلف
بالمره شده است و در این صورت خیار تبعض صفقه که در بیع کذشت دارد یعنی خیار میان فسخ عقد و
امضاء عقد بحصه از اجرت مسمی در عقد یعنی ان اجرت را تقسیم میکند بر سر اجزاء و بان حصه بر
میدارد و اکر تلف بالمره نشده باشد در این صورت و صورت سابقه بلکه نقصی و عیبی بهم رسانیده خیار
عیب دارد و کفتیم ان خیار را مکر انکه مثل مسکن منهدم شده باشد که مالک بسرعت تمام ابراز التعمیر
نمود بنحوی که هیچ نقص در حق مستاجر نشد و همچنین باطل نمیشود اجاره بر ازاد شدن عین مملوک در استیفا
کرده میشود انچه مانده است از ان منفعت از مملوک بعد از ازادی هم و بعضی میکویند تسلطی بر ازاد

شده

شده نسبت بعد از آزادی بلکه باید اجرة المثل انعمل را از آقا استیفا کند و اگر در این عقد شرط فسخ برای خود یا برای اجنبی نماید صحیح است مثل آنکه در بیع گذشت و شرط است در عین آنکه صحیح باشد انتفاع بردن از آن با بقاء عین و اگر عین بسبب انتفاع بردن سهلی بتحلیل رود مثل رخت پوشیدنی صحیح است اجاره آن و این سهل تفاوت مانع نیست بلکه مطلق تفاوت هم مانع ندارد هرگاه معلوم باشد پس رخت را تا بحد مندرس شدن اجاره دادن مانع ندارد و باید منفعت منفعت معتد به نزد عقلا باشد و محرم نباشد پس جایز است اجاره دادن و کردن سیب برای بوئیدن و اشرفی برای زینت کردن و همچنین رخت و امثال آن برای تماشا نشستن و اینها برای دیدن و زن برای شیر دادن بطفل چه اگر چه عین است و دانستی که عرف وضع نموده اجاره را برای نقل غیر عین بعنوان لزوم و اما نقل عین بعنوان لزوم لفظ بیع برای آن وضع نموده و اگر نقل اعم از عین و منفعت و حق خواهند با ملاحظه اصلاح لفظ صلح برای آن وضع نموده و اگر انتقال عین بملاحظه بخشش باشد لفظ هبه را وضع نموده اند و رسول صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام بلسان قوم شان حرف میزدند چنانکه محقق و مسلم است پس اجاره زن برای رضاع صحیح شده از جهة افعال زن از حمل طفل و گذاشتن در دامن و گذاشتن پستان در دهنش و امثال اینها هر چند شیر نیز مقصود است لیکن مقصود بالتبع گرفته میشود بجهة کثرت آن امور و قلت این در جنب آنها و با اینکه شیر را اگر بطفل بدهد دوشیده بدهد نمیخواهند و اعتباری ندارد در نزد آنهائیکه اجاره میکنند مرضعه را و اگر شیر دوشیده باشد در ظرفی و خواهند شیر دوشیده را بعوض بکسی بدهد این را اجاره نمی نامند و عوض شیر را اجرت الشیر نمیگویند و همچنین نمک اجاره کردن برای نمک کردن چیز را از عطار یا حناسا مثلا میخرند و اجاره نمیگویند و قیمت آنرا اجرت آن نمیگویند و همچنین است اجاره کردن چاه برای آب از آن کشیدن و از اینها که گفتیم ظاهر شد آنچه در بعضی بلاد تعارف یافته است از اجاره دادن درختان میوه برای میوه آنها غلط

است

است نظر بفتاوی فقها و ادله شرعیه آن فتاوی و توهم این نموده اند که میوه را منفعت درخت میگویند و لهذا درخت را وقف میکنند و وقف حبس نمودن اصل است و دادن منفعت بموقوف علیه و این توهم نیست فاسد چه منفعت در وقف و امثال آن عبارتست از حاصل و محصول از چیزی و نماء آنست خواه عین باشد خواه منفعت که مقابل عین است و آنچه در اجاره معتبر است مقابل عین است بجهة آنکه اشاره شد الحاصل عینی که حاصل چیزی و نماء آن باشد اگر موجود است نقلش بعنوان بیع جایز است و اگر موجود نیست نقل بعنوان سلف است اما نقلش بلفظ اجاره که مراد از آن بیع باشد مجازا بجهة شباهتی که باجاره دارد مانع ندارد هرگاه در صیغ تجویز استعمال لفظ در معنی مجازی نمائیم چنانکه اظهر و اشهر است در اینصورت احکام بیع را دارد از خیارات و غیر اینها و همچنین اگر لفظ بیع را در نقل غیر عین مثل خدمت عبد و امثال آن استعمال نماید مجازا این اجاره است و احکام اجاره دارد خود را از برای کردن کاری میرسد او و اگر انکار را بنفسه بکند یا بمملوک خود بمشارکت یا مملوک بتنهائی بکند یا بآدم دیگر اگر چه اجاره نماید آن آدم و اگر مانع ندارد مگر آنکه شرط شود در عقد اجاره که خودش بعمل آورد بنفسه نه بمملوکش و نه بدیگری یا آنکه شرط شود خود یا مملوک نه دیگری یا خود و دیگری نه مملوک و دیگری معین باشد که باشد یا معین نباشد خلاصه بهر نحو که شرط شد باید بمقتضایش عمل شود و اگر شرط نشد لیکن قرینه هست که مراد کردن خود بنفسه یا خود و فلان کس معین مثلا بهر نحوی که قرینه دلالت نماید باید بهمان نحو معمول دارند و از جمله قرینه اینکه معهودی باشد که اطلاق منصرف بآن شود چنانکه حال در اجاره دادن خود را برای عبادات کردن بعوض اجرت که میگیرند صورتی ندارد و منافی قصد قربت و اخلاص است و با اجاره ندهند خود را و باجاره دادن بر خود واجب سازند صورت وضع نمیگیرد صحت آنها لهذا فقها بعد از ذکر واجبات بنفسه میگویند ذکر میکنند واجب بعنوان الزام بر خود را مثل نذر یا عهد یا یمین یا استیجار و بعد از وجوب بر نفس قصد قربت و اخلاص

حرفا

در اجاره

جز مادست بهم میدهد و این نمیشود مکر انکه بر خود واجب سازند و معینا بر او واجب شود و احتمال دارد که
هرکاه در ضمن عقد شرط نمایند که اختیار داشته باشد که بدیکری اجاره دهد صحیح باشد باینکه بعد
از عقد بر او لازم شده باشد که عبادت را بعمل اورد با انکه استیجار نماید دیکری را که بر او لازم شود که بعمل
اورد و این احتمال بد نیست و این موافق قواعد است پس درست است لکن در اینصورت نمیتوانند که از اجرت
که قرار شده بود در عقد چیزی برای خود بردارد و کمتر از ان استیجار نماید دیکری را مکر انکه عملی نماید که
بازاء ان تواند نفع تفاوت را بردارد چه در اخبار که بعضی صحیح و بعضی معتبر است وارد شده که شخصی خود را
باجاره میدهد برای عملی پس عمل نمیکند و بدیکری میدهد پس ربح میکیرد در این جواب فرموده اند که نکند چیزی
مکر انکه در ان عملی بکند الی غیر ذلک از عباراتی که این مضمون را ادا میکند و دانستی که شرط اجاره انستکه
منفعت معلوم باشد و معین تا منتقل شود بملک مستاجر و معلومیت یا بتقدیر عمل است مثل خیاطت
ثوب معلوم یا سواری چهارپائی تا موضع معین و امثال اینها یا بتقدیر مدت مثل انکه یکماه خیاطی نمائی یا
یکماه سواری چهارپا را بدهی بمستاجر و منفعتی که ضبط ان میسر نیست مکر بزمان باید بزمان ضبط شود
مثل سکنای خانه و شیر دادن مرضعه و امثال ان و اکر شرط نماید که عملی را در ظرف مدت معین بعمل اورد
مانع ندارد و صحیح است هرکاه میسر باشد که در ان ظرف بعمل اید و شرط نیست که مدت را متصل بعقد اجاره
نماید پس میشود مثلا که ماه رمضان اجاره دهد خانه معینی را از ابتداء ذیحجه تا محرم یا امثال اینها تا انقضاء
مدت معین بشود و اکر شرط نماید که ابتداء مدت از حین فراغ از عقد اجاره باشد صحیح است بلاشبهه
هرکاه از ان حین منفعت مال خودش باشد یا اکر از خودش نباشد عقد را این چنین بعنوان فضولی
بعمل اورد و دانستی فضولی را و حکم شرا و اکر عقد را مطلقا نماید باینکه کوید یکماه یا دو ماه
و معین ننماید که ابتداء ان از کی باشد صحیح است البته و ابتدایش از حین فراغ از عقد خواهد بود
بنحو یکه کفته شد بشرطیکه معهودی نباشد که از ان فهمیده شود ابتدای مدت و تعیینش **فصل** در احکام

فتوی جواز اجاره دادن است اکرچه کمتر از اجرت اولی باشد فاضل

در احکام اجاره

اجاره اول هرکاه در انچه اجاره کرده اند عیبی ظاهر شد عیبی که موجب تفاوت در منفعت شده اختیار
دارد مستاجر در فسخ اجاره و در امضاء ان بتمام اجرت مشروط و بعضی میکویند که میرسد او را که ارش بکیرد
که تفاوت میانه صحیحه و معیبه منفعت تفاوت سوقیست بنحویکه در بیع کذشت و این خالی از قوة نیست چنانکه
در بیع مذکور شد و ظاهر شد ثانی در اجاره دادن زمین یا غیره از اعیانی که از دیکری اجاره کرده شود باکثر از
انچه اجاره نموده باشد یعنی اجرت مسمی اجاره ثانیه را زیاده نمایند از اجرت مسمی اجاره اولی خلافست میان
فقهاء و احوط اجتنابست خصوصا در دکان و خانه و اجیر که مزدور باشد خصوصا در صورتیکه اجرت طلا یا
نقره باشد خصوصا زر نقره و زر طلا ثالث اجاره دادن زمین بکندم یا جوئی که در ان زمین زرع کنند و از ان
حاصل شود خلافست احوط اجتنابست بلکه احوط اجتنابست از کندم و جو دیکر هم که در ان زمین زرع نشده
بلکه کندم دیکر یا جو دیکر که زرع شده باشد غیر از ان اجرت رابع هرکاه تعدی نمود مستاجر در عینی که اجاره کرده
است با افراط یا تفریط ضامن قیمت ان عین میشود قیمت وقت تلف و جمعی میکویند که قیمت روز غصب را ضامن
است لکن میکویند که اعلی القیم از روز غصب تا روز تلف و این دو بد نیست که اقوی باشد بلکه ظاهر اقویست
و هرکاه اختلاف در قیمت ان شد و نتوان تعیین نمود برجوع باهل خبره یا غیر ان مشهور انستکه قول قول مستاجر
است که منکر است و بر موجر است که اثبات زیادتی نماید و بعد از عجز قسم دهد مستاجر را و محاکمه ان بعنوان
سایر محاکمات طی شود خامس جایز است که اجاره دهد خانه را که اجاره کرده باشد از دیکری و شرط نشده باشد
که استیفاء منفعت مستاجر بنفسه بکند یا قرینه نباشد که عقد اجاره ایشان مطلقش باین منصرف شود
و با شرط مزبور یا قرینه مزبوره بهمرسد که اجاره بدیکری بدهد و همین حکم دارد چهارپا یا غیر چهارپا از اعیان
که صحیح باشد استیجار انها لیکن تسلیم بمستاجر ثانی ننماید مکر باذن صاحب احتیاطا ظاهر چند اقوی جواز
تسلیم است بکسیکه امین باشد و بی پروا و قرینه نباشد که صاحب مثال این مال را تسلیم نمیکرد که استیفاء
منفعت کند سادس کسیکه عملی را قبول کرد جایز نیست که بدیکری بدهد انعمل را اکثر از انقدر که خود قرار داد

مگر انکه ذرا بجیز که عمل بدرا او قبول نموده کاری کند که اجرتی داشته باشد هرچند اجرة قلیلی باشد که بانکار و عمل حلال کنند از زیادتی و تفاوت را و احتیاط انستکه چنین کند غیرش نکند و اینکه کفتیم در صورتی است که شرط نکرده باشد صاحب العین که عمل را ان میکند انکه عمل را از خصوص موجر خودش بکند بنفسه و بدیگری ندهد و قرینه هم نباشد بر اینکه باید خودش بنفسه بکند و اگر یکی از این دو تا باشد نمیتواند داد بلکه خود باید عمل کند و ضامن است اگر تسلیم عین بکند بدیگری سایع ظاهر انست که علوفه چهارپای اجاره شده و اب دادن و غیر انها از اخراجات دیگر بر صاحب همان چهارپاست مگر انکه شرط شده باشد که مستاجر بکند از خود و در صورت غیر شرط هرگاه صاحب چهارپا یا وکیل و ادم او پیدا نباشد که علوفه و اب بان حیوان بدهد باید که مستاجر بدهد البته و نگذارد که تلف شود چهارپا البته و هرگاه داد بقصد اینکه عوض انرا بگیرد از صاحب چهارپا میتواند گرفت و حق دارد و اگر ببخشد یعنی تبرعا کرد باینکه داد بری الذمه نمود صاحب را نمیتواند بگیرد مگر انکه صاحب تبرعا باو بدهد ثانیا هرگاه صنعت کار فاسد نمود چیزی را که داده بودند باو که اصلاح ان نماید بسازد و ضامن است هرچند حاذق و ماهر باشد هرگاه ظاهر شد که از کار و شغل او فاسد شده و ظاهرا خلافی در ان نیست و از انجمله است طبیب و جراح و امثال ایشان هرگاه بدوا و معالجه ایشان مردن یا تلف عضو و ضایع شدن یا موف شدن و مثل انها بعمل اید هرچند بر ایشان واجب باشد دوا و معالجه کفاییا یا عینا چه این با ضامن شدن منافات ندارد و وقتیکه ظاهر شود از معالجه ایشان مرد مریض یا تلف عضو شد یا مثل انها و اگر کسی برائت از ضمان را از مریض بالغ عاقل یا ولی او طلب کند و شرط نماید که اگر مردن و تلف شدن از معالجه بعمل اید بدون تقصیر و مسامحه من و با سعی و جد و جهد من ضامن نباشم و ایشان راضی شوند محتمل که ضامن نباشد و ظاهر اینست هرگاه واقع بقدر وسع خود سعی نموده و کوتاهی نکرده و طبیب صاحب وقوف بود و حاذق و هم چنین است امر بیطار چهارپایان و مستحب است که صانع را ضامن نمایند

هرگاه مامون باشند متهم نباشند و هرگاه در دست صانع و غیره از اجیران تلف شود چیزی مشهور اینست که ضامن نیستند مگر انکه تعدی یا تفریطی کرده باشند و بعضی میگویند که هرگاه متهم باشند صناع و اجیران ضامن هستند مگر انکه ثابت نمایند بثبوت شرعی تلف شدن بدون تقصیر و تفریط را اصلا و این اقویست و احتیاط واضح است هر صورت که احوط است اگر مراعات نمایند بهتر است و ظاهر بعضی ضمانت و این بسیار بعید است و حمامی ضامن نیست رخوت و اسباب مردم را اگرچه در بینه و رختکن میکنند مگر انکه باو بسپارند و قبول نماید و تفریط نماید تا سعی هرگاه کسی کاری بکسی بگوید و عملی کسی از کسی بخواهد و انکس قبول بکند اگر انکفتن ظاهر باشد که اجرت دادن و کردن او و در قبول ان اشکالی نیست و انکه ان اجرت ظاهر شده را باید بدهد هرگاه قدری معهودی داشته باشد انقدر را بدهد و الا باید بصلح طی شود و محتمل که اقل احتمالات را باید واجب باشد که بدهد احوط اولست بلکه ثانی مشکل است هرگاه دعوی نماید اجیر که اعتقاد من فلان احتمال بود یعنی اکثر از اقل و منجر بدعوی شود و مخاصمه اگر ان گفتن ظاهر نباشد در اجرت دادن باید البته اقل اجرت را قطع و تعیین نماید و بعد از این عمل کند و تکیه نکند با موری که موجب نزاع و مخاصمه شود و حدیث است که کسیکه ایمان بخدا و روز قیامت دارد اجیر را بکار نفرماید تا انکه اعلامش کند که چه قدر است اجرت ان بلی اگر اجرت معین معهودی داشته باشد که راه مخاصمه در ان نباشد بحسب معروف بین الناس ضرر ندارد عدم تعیین و اگر کار فرما دعوای اراده عدم اجرت و عدم عوض نماید و کار کن خلاف انرا باید ملاحظه نماید اگر ان عمل را در عادت ایشان اجرت و ان عامل از شانش اجرت گرفتن باشد البته قول قول اجیر و عامل است و اگر نه عمل را عادت اجرة باشد و نه عامل را اقول قول کار فرما است و اگر عمل را اجرت باشد عادة و بس یعنی عامل را نباشد پس جمعی قایلند که مستحق اجرت هست عامل و اگر عکس باشد که عامل عادتش اجرت گرفتن باشد دون عمل محقق قایل است بلزوم اجرت و علامه قایل نیست و قول محقق خالی از قوتی نیست خصوصا هرگاه میداند که عادت ان عامل اجرت گرفتن است پس

در اینصورت نهایت قوت دارد عاشر معروف از فقها است که آنچه توقف دارد بر آن و فاکردن منفعت

بر موجر است مثل ریسمان بر خیاط و مداد بر نویسنده و ظاهر اینست که این بنا بر عادت و عرف زمان

فتوی دهانست یا آنکه اطلاق لفظ متعاقدین منصرف بآن شود و اکر عرفی نباشد باید تعیین شود

که بر کیست و با عدم تعیین مشکل است صحت آن اجاره بلی اجاره معاطاتیه خواهد بود و محتمل که با عدم

تعیین بر مستاجر باشد چه موجر خود را یا عینی را باجاره داده که منفعت آنرا برد مستاجر و این

خالی از قوة نیست حادی عشر کسیکه منفعت عین وقف برا او و اعقاب او باشد هر کاه اجاره داد

العین را مدتی و اجاره دادن خلاف فرموده واقف نباشد صحیح است آن اجاره مادام حیات او

و بعد از فوت فاسد میشود و همچنین هر کاه وصیت شده باشد که منفعت را او بنفسه ببرد یا

بعد از موت وارث او هم ببرد ثانی عشر عین مستاجر در دست مستاجر

بعنوان امانت است ضامن آن نیست مکر بتعدی یا

تفریط نزد ضمن اجاره و نیز بعد از آن

مدت تا مادامیکه در دست او بعنوان

غصب نباشد مثل اینکه بعد از

مدت نهد بصاحبش

یا طلب صاحب و

خواستن

والله

مسائل متفرقه

این مسئله را حال از فتوای ایشان بر گشتند و بنا بر جواز است

بسم الله الرحمن الرحیم

مسائل متفرقه مهمه که حقیر اقل المشتغلین الحاج سید علی الخراسانی البجستانی از فتاوای سرکار قبلة الانام حجة الاسلام جناب میرزا دام ظله العالی علی رؤس الخواص و العوام جمع نموده ام بجهة انتفاع اخوان مؤمنین امید که باعث خوشنودی خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوده باشد و التماس دعا از اخوان مؤمنین دارم فی الحیوة و الممات اللهم اغفر لمن استغفر لی و لکاتبه

بسم الله الرحمن الرحیم

مسئله در باب ما هوت که سرکار حجة الاسلام جناب میرزا دام ظله العالی بیان فرموده اند اینست بسم الله الرحمن الرحیم ما هوت از جهة طهارت و نجاست ذاتیین و عرضیین محل اشکال نیست چون مشکوک محکوم بطهارت است اگرچه از ید کافر گرفته شود و هم چنین از جهة اینکه از میته است یا مذکی چه پشم و مانند آن از چیزهائیکه حیوة در آن حلول نمینماید حکم میته ندارند و اگر کسی اشکال در آن داشته باشد از جهة عدم علم بحال او است که از چه جنس است از حلال گوشت است یا از حرام گوشت بعد از آنکه نماز در حرام گوشت معلوم است که جایز نیست و آنچه متعلق استیفا از عالم و مورد فتوای او تواند بود در اینمقام حکم مشتبه است و اینکه آیا ید مسلم و سوق مسلمین طریق تشخیص است یا نه اما حکم مشتبه پس بنظر قاصر احقر کما هو المقطوع بین العلماء رضوان الله علیهم علی ما فی المدارک رسیده عدم جواز نماز در او است و طریقیت ید و سوق در این باب چنانچه در باب تذکیه ثابت شده نشده اما تشخیص اینکه لباس خاص از مأکول اللحم است یا نه وظیفه عالم نیست و هر کس عمل بمعتقد خود نماید بنا بر اینکه هر کس

داند

داند که ما هوت از حلال گوشت است مانعی از نماز کردن در آن ندارد چنانچه جمعی از تجار را معتقد اینست و با یقین خبر میدهند و اگر کسی نداند و باخبار جماعت و سایر اسباب خاطر جمع نشود نمیتواند در آن نماز کند بنا بر آنچه گذشت اما پوشیدنش در غیر نماز و غیر آن عیب ندارد مطلقا و معلوم است که حکم مزبور اختصاص بما هوت ندارد بلکه بهر مشتبه است **طریقه زیارت** عاشورا بیان کیفیتی که سرکار حجة الاسلام جناب میرزا دام ظله العالی بیان فرموده اند اینست بسم الله الرحمن الرحیم اگر بعد از زیارت ششم و نمازهای او زیارت دیگر اگرچه زیارت ششم بهتر است یک زیارتی مشتمل بر لعن و سلام بکنند و دو رکعت نماز و اگر خود متن عاشورا باشد شاید بهتر باشد و بعد از نماز توجه کرده صد مرتبه تکبیر بگوید و زیارت عاشورا را بخواند و صد لعن و صد سلام و دعای اللهم خص و سجده و دعا را بخواند بعد از آن دو رکعت نماز بجا آورده دعا میکند و دعای علقمه را بخواند انشاء الله تعالی امید هست که موافق باشد با آنچه مأثور است بنا بر احتیاط **مسئله** در طلاق حضور عدلین شرط است و عدالت عبارت از پرهیزکاری و عدم ارتکاب کبیره است و عدم اصرار بر صغیره و باید این صفت راسخه باشد و کاشفش حسن ظاهر است که موثق بملکه مزبوره باشد **مسئله** عقد کردن بدون فحص در موردی که باید فحص کند بعد از کشف هرگاه مطابق واقع باشد عیب ندارد مثل آنکه ضعیفه ادعای یائس یا فوت زوج خود کند و متهمه باشد یا صغیره ادعای بلوغ کند بدون ثبوت بلوغ او را عقد کند و بعد معلوم شود که بالغه بود عیب ندارد بشرط تحقق قصد انشاء در حین عقد **سؤال** در بعض از اماکن مظنون نیست که عادل یافت نمیشود و زنها را هم طلاق میدهند و معلوم نیست که طلاق صحیح داده شده یا نه ملبثود اینها را بنکاح در آورد یا نه **جواب** بلی جایز است نکاح کردن آنها را **مسئله** عقد انقطاع کردن از برای صغیر و صغیره باید زمان قابلیت استمتاع را داخل کرد علی الاحوط

طاهرا زیارت ششم و نماز زیارت و صد تکبیر قبل از زیارت عاشورا از اجزا و شرایط این زیارت نیست و همچنین دعای علقمه از اجزای آن نیست بلکه زیارت مستقل و دعای دیگری است چنانکه بعض فقراتش شاهد عدل بر این مطلب است ولکن بعد از زیارت عاشورا بفصله دعاء مطلق خواندن عیب ندارد و بالجمله زیارت عاشورا عبارت است از زیارت معروف و صد لعن و صد سلام و دعاء لعن بعد از سلام و دعاء سجده و دو رکعت نماز زیارت بعد از دعاء و سجده بعد از السلام و لکن مراعات جمیع مذکورات در حین خواندن زیارت عاشورا وصف کمال است مراعاتش مهما امکن اولی است و اتحاد مجلس هم شرط نیست در این زیارت و لکن احوط است در وقت عدم مانع مراعات کرد
فاضل شیرازی بیانی دارد طاب الله ثراه
در حین عقد بلکه هرگاه در حین عقد مستشکل باشد عدم بلوغ را و بعد معلوم شود که بالغه بود صحت
و زمان

وزمان قابلیت استمتاع اعم است از زمان بلوغ بجهة آنکه استمتاع اعم است از دخول مسئلة
والد میتواند بذل مدت کند از جانب ولد در عقد انقطاع باینکه بگوید بذلت مدتها بخلاف عقد
دائم مسئلة ولی الد وجد ابی میتوانند از برای ولد مجنون زن عقد کنند چه بعقد دائم وچه
بعقد انقطاع هرگاه جنون قبل از بلوغ حادث شده باشد بخلاف حدث وبعد از بلوغ مسئلة
والد وجد ابی میتوانند بذل مدت کنند از جانب مجنون بشرط صلاح بخلاف طلاق که نمیتوانند طلاق
بدهند مسئلة کسی که وارد شود بر بلدیکه وطنش نباشد ونمیداند که ده روز یا زیاد تر در انجا
میماند لکن قصد خروج از حد ترخص را قبل از ده روز دارد باید نمازشرا جمع کند احتیاطا بمقدم
داشتن تمام ابر قصر ودر ضیق وقت تمام را بخواند وقضا کردن قصر را بعد از ان لازم نیست
مسئلة هرگاه شخص مشغول نماز است ومیداند که نماز عصر را نکرده است ونماز ظهر را هم
میداند که نکرده است ونمیداند که این نمازیکه مشغول است چه نیت کرده است بنابر اظهر قرار
میدهد وتمام میکند وبعد عصر را میخواند واگر بداند که ظهر را خوانده ولکن نمیداند اینرا که مشغول است ظهر
نیت کرده یا عصر نمازش باطلست واگر نداند که ظهر را کرده است یا نه ونمیداند که این نماز را چه نیت
کرده است بنابر اظهر ظهر قرار میدهد وتمام میکند وبعد عصر را میخواند واگر میداند که ظهر را نخوانده است
واینرا عصر نیت کرده است عدول بظهر میکند وبعد عصر را میخواند مسئلة در حال سجده
باید هردو کف دست بر زمین باشد لکن مطلقیکه در عرف صدق کند که کف دستش بر زمین است
پس لازم نیست خواباندن کف دست را بدقت تمام بر زمین مسئلة کسیکه تکلیفش اخفات
خواندن است چه در قرائت وچه در تسبیحات پس هرگاه نسیانا جهر بخواند لازم نیست از سر گرفتن و
هرگاه نتواند کلمه را اخفاتا ادا کند جهرا بگوید عیب ندارد ولازم نیست براو از اینجهت بنماز
جماعت حاضر شد لکن اگر بتواند بتکرار اخفاتا ادا کند تکرار کند وهرگاه میخواهد اخفاتا

بگوید

بگوید لکن جهرا گفته شد همان اکتفا کند تکرار لازم نیست مسئلة پشت بام مسجد مادام
که قصد کند وقف حد مجلس اذان واقامه در ان ساقط است در حجره ورواق ساقط نیست
مسئلة ادخال نجاست غیر مسریه در مسجد مادامیکه هتک حرمت نشود عیب ندارد
اگرچه احوط داخل نکردن است مسئلة ترتیب در صلوة قضاء لازم نیست که بداند که این نماز
کدام وقت است بلکه همین قدر که بترتیب یومیه خوانده شود کفایت میکند مگر کسیکه بداند که نماز
فوت شده اش بخلاف ترتیب یومیه است مسئلة مصلی ورحمة الله وبرکاته را گفت و
منافی عمل آورد وبعد شک کرد که این رحمة الله وبرکاته را که گفتم آیا صیغه اول سلام بوده یا
صیغه آخر اعتنا باین شک نکند چون منافی عمل آورده واگر منافی عمل نیاورده باشد السلام
علینا را میگوید یا السلام علیکم یا هر دو را واگر بعد معلوم شود که سلام واجب را گفته بوده هم عیب
ندارد مسئلة ماموم در بین ذکر واجب یا بعد از ذکر واجب شک کرد که درک امام کرد یا نه اگر اول
اعتقاد کرده بود که درک کرده وبعد شک کرد اعتنا بشک نکند واگر اول غافل بوده درک
جماعت نکرده واگر حال خود را نمیداند از جهة غفلت والتفات اعتنا بشک نکند مسئلة
ساقط میشود اذان واقامه در جائیکه نماز جماعت شده باشد هرگاه چند نفر از اهل جماعت
باقی باشند وهرچند امام جماعت امام راتب نباشد واین حکم مختص بمسجد است نه مطلقا
مسئلة کسیکه غسلهای متعدد بر ذمه او باشد مثل جنابت وحیض ومس میت هرگاه
در وقت غسل کردن چنین نیت کند که غسل میکنم بجهة رفع جمیع احداثیکه بر ذمه من است یک
غسل کفایت از جمیع میکند وهمچنین یکغسل کفایت از اغسال مستحبه میکند هرگاه حصول
عناوین هریک را در نظر بگیرد مثل اینکه قصد کند که غسل زیارت وتوبه وجمعه همین یک غسل
که میکنم حاصل شود چه قصد حصول واجب هم کرده باشد یا نه سؤال امام تشهد میخواند ورکعت

اول ماموم است تکلیف ماموم چیست **جواب** مستحب است تجافی نمودن و تجافی انست که دو سینه
پا را بر زمین کذارد و رفع کند در پاشنه پا را مع الیتین و در حال تجافی مستحب است تشهد خواندن و ذکر
دیکر هم جایز است و ساکت بودن هم جایز است **سؤال** ماموم در صلوة جهریه صوت امام را
نشنود یا شک در شنیدن داشته باشد آیا میتواند ترک کند خواندن قرائت را یا نه **جواب**
در صورت اول بخواند احتیاطاً و در ثانی ترک کند **سؤال** ماموم شک دارد که اکر سوره را
بخواند یا درک خواهد کرد امام را در رکوع یا نه آیا میتواند ترک کند خواندن سوره را یا در
بین سوره چنین شود میتواند قطع کند **جواب** بلی میتواند ترک کند در اول و در ثانی
قطع کند **مسئله** کفشهائیکه بر نیمان دوخته اند هرکاه نجس شود در وقت تطهیر
چه در آب قلیل و چه کثیر و چه جاری اکر ممکن است نخهای انها را فی الجمله فشار دهند تا اب ان
قدری بیرون رود و اکر محکم و سخت دوخته باشند که فشار بردار نباشد اب بر او جاری نمایند و
دست بکشند و یا داخل اب جاری نموده دست بکشند بقدر امکان فی الجمله کفایت میکند
مسئله طی کردن هشت فرسخ فرق ندارد از برای پیاده و سواره و تندرو و کندرو
و اهل کشتی و کاری بجهت اینکه مدار حکم و اعتبار بر طی مکانست اکرچه باندک زمانی باشد
مسئله شخص در ماه رمضان از حد مسافت کذشت و افطار بعمل نیاورده برودی بمنزل
خود برکشته روزه اش باطلست **مسئله** شرط است در ذابح اسلام فقط و شرط
نیست رجولیت و بلوغ و عقل **سؤال** در بین بارش فرش نجس یا لباس نجس بکذارند که
بارش بخورد بحدیکه بخیسد و عین نجاست در ان نباشد تمام ان فرش و لباس زیر و رو طاهر
میشود یا نه بر فرضیکه طاهر شود حاجت بعصر هست یا نه **جواب** طاهر است که هیچ چیز
حاجت نداشته باشد هرجائی از ان که باران رسیده طاهر است **سؤال** وضو شخص میکیرد

بعد

بعد انکه قطع و یقین کرد که دست چپ تمام شسته شده دیکر میتواند که بی حجت دست راست
بر دست چپ بمالد اکر چنین کند بابی که بهم میرسد بجهت مسح ضرر دارد یا نه **جواب** ضرری ندارد
اکر قصد او استظهار بوده باشد یا بر وجهی باشد که باکذشته عرفا یکی باشد یعنی از همان غسله
حساب شود **سؤال** در بعضی حمام در وسط اب بدن شخص لنک نجس یا دست نجس میخورد
چه باید بکند **جواب** اکر جاری باشد که بدن بملاقات نجس نشد مثل اینکه عین بول به بدن بخورد
بر اینکه ازاله کرد و عین بول به بدن بر خورد حکم خارج اب دارد و بعد از ازاله ان بودن در اب
بکغسله مباشر محسوبست و اکر لنک نجس بتوسط اب کر بر خورد ضرر ندارد **سؤال** رسیدن
اب کر تر زمین نجس همین قدر که یکدفعه متصل شود طاهر میشود یا تعدد میخواهد مثل کف خزانه
حمام که پای نجس در ان میکذارند معلوم نیست که بعد از ان انکه پا را برداشتند همانجا بدون کم و زیاد
بکذارند **جواب** طاهر اینستکه کف خزینه طاهر میشود بوصول ماء کر بان و محتاج بتعدد نباشد
سؤال ایا حکم مخصوص خزینه حمام است یا در تمام حوضها جاریست **جواب** طاهر اینست که
فرق نیست **سؤال** اکر در میان فرش کرد خاک باشد مانع از طاهر شدن ان بباران هست
یا نه **جواب** مانع نیست **سؤال** اکر کل یا حمیری فرش باشد که بباران بخیسد هم کل
و هم فرش با ان کل و فرش طاهر میشود یا نه **جواب** در کل طاهر میشود و در غیر ان اشکالست
سؤال ظروف و اخشاب و احجار بمجرد فرو کرفتن انها را باران ایا طاهر میشوند اکرچه ظرف
تر کود باشد یا نه **جواب** بلی همه طاهر میشوند **سؤال** چرک کف پا بجهة غسل ضرر دارد
یا نه **جواب** هرکاه حایل نباشد ضرر ندارد **س** چرک لای ناخن دست و پا که لای ناخن باشد
و کم باشد بجهة وضو و غسل ضرر دارد یا نه **جواب** ضرر ندارد **سؤال** چربی که در بدن خصوصا
در سر از عرق بهم میرسد بجهة غسل و وضو ضرر دارد یا نه **جواب** ضرر ندارد **سؤال**

مسائل متفرقه

گوسفندی که از علف غصبی نشو و نما کرده گوشت او چگونه است **جواب** گوشت او حلال است و ذمه غاصب مشغول بمال غصب است **مسئله** صوت اجنبیه هرگاه بطریق متعارف باشد عورت نیست

بسم الله الرحمن الرحیم

مسئله زوال عین نجاست از حیوان طاهر غیر انسان مطهر است یا نه **جواب** الله تعالی بعد از زوال محکوم بطهارتست **مسئله** شخص مدتی نماز جماعت کرده و قصدش این بود که در رکوع با امام نرسد نماز شرا بر هم زند نمازش صحیح است یا نه **جواب** آنچه بنظر میاید صحت است انشاء الله تعالی **مسئله** شخصی نماز قضا بر ذمه دارد و حال خود قوه ندارد که خود بکند آیا قبل از فوت میتواند نائب بگیرد بجهة نمازهای قضا **جواب** نمیشود باید بعد از فوت او بجا بکنند **مسئله** شخصی حج بگردن اوست و قوه و توانائی ندارد که بحج برود آیا میتواند که نائب بگیرد در حیات خود **جواب** اگر بر او حج مستقر شده بود و مأیوس است و نمیتواند برود باید نائب بگیرد و با عدم استقرار احتیاط شدید در استنابه است **مسئله** حوضی زمین و آب آن مباح است لیکن بکیسه حوض یا جوی آهک مغصوب درست شده لیکن در وقت وضو گرفتن در سر حوض محل جلوس مباح است و همچنین محل ریختن آب هم مباح است آیا وضو صحیح است یا باطل **جواب** اگر محل وضو و آب ریختن مباح است و خارج از حوض و منحصر این است آب در آب حوض که اگر بجوا هد آب بگیرد هست که وضو بگیرد وضو صحیح است و اگر آب از حوض در ظرف دیگر کند اشکالی در صحت وضو نیست **مسئله** دیگهای شیره که همه بجوش آمده باشد آیا یک کفگیر همه آنها میتوان زد یا نه **جواب** ثلثان نشده را از ثلثان شده نزنند **مسئله** شهادت بر رسالت در تشهد نماز در ذکر است تا بشود آنرا بقصد قربت مکرر کرد یا نه ج

جایز است **مسئله** هرگاه موصی از برای وصی تعیین اجرت نکرده باشد وصی میتواند برای عمل خود اجرت بردارد یا نه و در صورت جواز اذن حاکم شرع لازم است یا نه **جواب** ظاهر این است که این مسئله مندرج باشد در کلیه امر بعمل و در رساله متاجر تفصیل آن مذکور است رجوع نماید **مسئله** آیا قیم صغیر در مبایعه ملک صغیر اسقاط غبن فاحش میتواند بکند یا نه **جواب** چون موقوفست بمصلحت بلی در غالب در این اسقاط مصلحت نیست **مسئله** حد غبن فاحش چه چیز است بیان شود **جواب** غبن متعارف دارد و خارج از متعارف و خارج از متعارف هم مراتب دارد چنانچه بعضی مراتب معتد در غبن نیست با اینکه زیاده یا نقص هست **مسئله** آیا رد مظالم غیر سید بسید میرسد یا نه **جواب** مدخلیت ندارد سیادت آنکه مظلمه میدهد چه صدقه از او نیست بلی بنا بر اینکه صدقه از صاحب حق باشد و معلوم باشد که او سید بوده است مدخلیت محتملست لکن چون صدقه واجب از او نیست یا معلوم نیست و با عدم معلومیت اصل عدم وجوبست از این جهة معلوم نیست که مانع داشته باشد چون صدقه مندوبه غیر سید بسید بعید نیست جایز باشد بلی چون حکم این صدقه وجوبست یعنی واجب است تصدق نمودن اگر کسی بنا بر این بگذارد که همین که حکم صدقه وجوب شد بسید نمیرسد باید بگوید نمیشود داد ولکن این معنی در محل منع است بلکه ظاهر آنکه منع صدقه واجب باصل شرعست لکن احوط مع ذلک قصر بر غیر سید است و الله تعالی العالم **مسئله** زمین نجس که باران نمیگیرد و آفتاب تابد مثل تحت خانه آیا به ریختن آب بر آن تا فرا گیرد و گذاشتن تا بخشکد بشرف پاک است یا نه و بر فرض عدم طهارت چگونه باید پاک کرد بغیر کندن **جواب** اگر سست که غساله در آن میماند پاک نمیشود بآب قلیل و اگر صلب است دو مرتبه آب بر آن بریزند تا مستولی شود و هر دفعه غساله اش را بگیرند اگر چه باینکه گودی در یک گوشه اش بکنند که غساله در آن جمع شود بعد گودی را بخاک طاهر پر کنند و الله العالم

مسئله آفتاب مینی اگر خشت واجر و سنگ فرش کرده است مطهر است یا نه و در وارو سی و پنجره منصوب در حکم زمین است یا نه **جواب** مطهر همه اینها است **مسئله** اشیاء مایعه مضافه مثل گلاب شیر و امثال اینها اگر بر وجه تسنیم باشند نجاست از تحت بفوق سرایت میکند یا نه مثلا از گلاب پاش بدست کافر گلاب میدهند گلاب پاش پاک است یا نه **جواب** سرایت نمیکند والله العالم **مسئله** در بلادی که عادل هم نمیرسد و شقاق هم بین الزوجین بهم رسد که لابد است از طلاق چه باید کرد و طلاق که اهل سنت میدهند باین نحو که میگوید مطلق بزوج بفارسی که تو زوجه خود را مطلقه سه طلاق کردی زوج بفارسی میگوید بلی آیا چه صورت دارد **جواب** در طلاق حضور دو عادل معتبر است علاوه بر شرایط دیگر رجوع ببلاد دیگر نمایند که عادل در آن باشد و بطلاق اهل سنت شیعه نمیتوانند اکتفا کنند طلاق بدهند بلی با طلاقی که آنها بطریق خود و بمذهب شرع آنها است زنهای خود را طلاق گویند ما معامله طلاق صحیح میکنیم یعنی بعد از انقضاء عده تزویج میکنیم آن زنها را بجهت خود و بجهت غیر خود **مسئله** شخص میداند که طلاق در حضور عدلین کرده اند عادل نیستند آیا میتواند آن ضعیفه را بجهت خود یا بجهت غیر عقد نماید یا نه **جواب** نمیتواند **مسئله** بلدیکه آب نودخانه دارد آیا هر کس میتواند شق نهر نماید و آب را بجهت اراضی خود ببرد بدون اذن حاکم شرع یا موقوف باذن حاکم است **جواب** ظاهر آنست که شق نهر از رودخانها توقف بر اذن حاکم شرع نداشته باشد اگر مانع دیگر نداشته باشد **مسئله** نماز صبح شخصی قضا شده است و قضای آن یکروز دارد آیا باید قبل از نماز ظهر و عصر قضا صبح را بخواند یا نه و همچنین قضاء ظهر و عصر بالنسبه بمغرب و عشا **جواب** لزومش معلوم نیست اگرچه موافق احتیاط است لکن اکتفا همین نماید در وقت بجا آوردن قضاها این را نیز در محل خودش بکند

در مسائل متفرقه

مسئله در بلادی بعض اشخاص قایلند که شیعه اگر زنا و لواط و ترک نماز و سایر معاصی را بکند بی توبه هم بمیرد اهل نجات است زیرا که شفاعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله شامل او است و اگر این مناهی را مرتکب نشود خود از اهل نجات است و محتاج بشفاعت نخواهد بود آیا با این طایفه ملاقات برطوبت جایز است یا نه **جواب** جایز است چون معلوم نیست این مقاله کفر باشد **مسئله** در بلادی ظن بنجاست در غالب مردم هست ولی اجتناب عسر شده بلدیست آیا هجرت از آن بلد واجب است یا نه **جواب** بمجرد مظنه حکم بنجاست نمیتوان نمود **مسئله** در بلادی قضاة اهل سنت است و گردن گوسفند را نمیبرند و همان کارد که سر بریده پوست میکنند و قطعه قطعه کرده میفروشند و شخصی از همان گوشت گرفته و طبخ کرده و نمیداند که گوشت را تطهیر شرعی کرده یا نه و شخصی را بضیافت میطلبد آیا خوردن آن طعام جایز است یا نه **جواب** جایز است مادامیکه علم بنجاست آن نداشته باشد **مسئله** تولی طرفی عقد جایز است یا نه و علی الثانی هل یختص بعقد النکاح ام یجری فی کل العقود **جواب** در نکاح محل اشکال است و در باقی عیب ندارد **مسئله** ظرف ماست بسته فضله موش روی او میافتد آیا ماست نجس است یا نه و همچنین روغن بسته **جواب** فضله و بعضی از اطراف او بر دارند باقی پاک است **مسئله** ضب که بفارسی او را چلپاسه میگویند و ضفدع که بفارسی او را قورباغه میگویند چون نفس سایله ندارند یا نه و میته ایشان پاک است یا نه **جواب** پاک است **مسئله** پرم رعیکه نمیدانند حلال گوشت است یا حرام گوشت با نماز کذار چگونه است و همچنین استخوان **جواب** بعید نیست که جایز باشد اگرچه احتیاط در اجتناب است **مسئله** محمول نجس که در جیب نماز گذار باشد مثل فلوس و یا قران و قرین که نجس باشد چگونه است **جواب** در آنچه صدق کند که نماز در آن کرده احتیاطا نماید در آنچه صدق نمیکند که نماز در آن

کرده احتیاطاً نماز ... اجر قصد نمیکند مثل اینکه در قلمداني باشد و رنیست که عینک اشتر باشد **مسئله** در رکعات بتخییریه مثل و بجو حمد تنها و تسبیح اربعه در رکعت سیم و چهارم و ذکر صغیر و کبیر در رکوع و سجود جمع بینهما جایز است باینکه یکیرا بقصد وجوب و یکیرا بقصد قربت بخواند یا نه **جواب** جواز ظاهر است در رکوع و سجود لکن در حمد و تسبیح احتیاط کند باینکه اگر تسبیح خواند دیگر حمد نخواند **مسئله** در نماز وحشت هم عدالت معتبر است یا نه هر کس میتواند اداء کند **جواب** عدالت را اصل فعل معتبر نیست چه مضایقه که معتبر باشد نوق و خاطر جمعی محض و فعل از برای کسیکه مکلف باشد بتحصیل صلوة بوجه مخصوص که باو داده اند که تحصیل نماید **مسئله** شخصی بعد از تسبیح اربعه استغفار میکوید و در بین استغفار شك کند که سه مرتبه تسبیح گفتم یا نه باید برگردد یا این شك بعد از محل است اعتنا نکند و هکذا بعد از تکبیر هم رکوع شك در سوره **جواب** در تسبیح معلوم نیست که شك بعد از فراغ باشد بنا بر وجوب تسبیح بلکه معلوم نیست چون در مستحب هم جاریست و احوط اعتنا بشك است اگر چه عادتش هم این باشد استغفار را بعد از فراغ از تسبیح میخواند لکن در سوره و تکبیر بعید نیست که بعد از فراغ باشد **مسئله** شخص قبل از وقت شروع کرد در وضو بقصد قرائت قران مثلا در بین وضو وقت داخل شد وضو صحیح است یا باطل و هکذا طفل شروع در نماز کرد بقصد قربت در بین مکلف شد نمازش صحیح است یا باطل **جواب** وضو صحیح است لکن طفل اعاده نماید فرق دارند این دو تا **مسئله** نماز خسوف و کسوف قبل از انجلا باید خوانده شود یا بعد از شروع در انجلا یا مطلقاً مجزاست **جواب** از اول شروع در گرفتن وقت است تا آخر انجلا اگر چه احوط آنستکه قبل از شروع در انجلا بخواند و تاخیر نکند **مسئله** در بلدی سادات فقیر بسیار اند سهم سادات کفایت مخارج ایشان نمیکند و در بین راه هم احتمال بلکه

آنستکه ... اند که اجر نماز انجلا ... صحیح ... و تا اجر گرفتن آن خارج جهت دیگری سو هم باشد فاضل

احوط قضا هر دو مسئله ... استخوانها ... در اولی فاضل

الحق لمفت سهم امام را بخارج بلد بردن جایز است یا باذن وکیل مجتهد بسادات همان بلد باید داد و بر فرض عدم وجود وکیل چه باید کرد **جواب** موکول است بنظر مجتهد چه بسا هست در بلد دیگر سادات مضطر تر باشند قسمی که اهم است باو رسانید **سؤال** سید جهت مخارج عروسی یا ختنه یا زیارت عتبات میتواند خمس و سهم امام بگیرد یا نه و اگر سید مخارج دو ماه خود را دارد میتواند مخارج دو ماه دیگر از سهم سادات و سهم امام بگیرد یا باید صبر کند تا تمام شود **جواب** میگیرد در جمیع صور مذکوره **سؤال** سید مخارج سال خود را قادر است تا بنهایت عسرت آیا میتواند از سهم سادات و سهم امام بگیرد و توسعه بر خود بدهد یا نه **جواب** بگیرد و توسعه بدهد بدون اسراف و زیادروی **سؤال** حوض آب نجس دارد و سقف پوشیده است لکن فرجه دارد که باران بحوض میبارد آیا حوض پاك میشود یا نه **جواب** اگر بقدر معتد به باران بر حوض ببارد در اثناء باریدن هم بو نداب حوض را که مزج شود پاك میشود **سؤال** حوض آب اطراف بیرون آن نجس است بدنست بر الطمه میزند که اطراف را فرا میگیرد پاك است یا نه و علی فرض الطهارة هل یلزم التعدام لا **جواب** با استواء سطح یا عدم خروج از وحدة طهارت حاصل میشود و در جائیکه حاجت بتعدد است در جاهای دیگر تعدد را ترك ننمایند در اینها نیز **سؤال** کربه موش میخورد و با غده نجس دیگر و احتمال طهارت هم ندارد آیا بزوال عین پاك است دهان او یا نه و بر فرض احتمال الطهارة هم گربه زبان ابرا میجوزد نه بدهان فلا یحتمل الطهارة فی حقها فکیف یطهر فمها **جواب** طاهر است انتهی **سؤال** اسب و الاغ و امثالهما اگر پشت آنها زخم میشود و خون میشود آیا پاك است یا نجاست بشتن است و علی الثانی فکیف یطهر انشاء الله پاك است

چون این بنده درگاه واقل العباد الحاج احمد خان سرتیپ فوج دویم نصرت
خلف مرحوم مبرور علیرضا خان حرندی طاب ثراه چند ماه قبل در رجب الاشرف
بخدمت جناب مستطاب عماد الملة والدین قطب الموحدین غیاث الاسلام والمسلمین
رئیس المجتهدین حجة الاسلام آقای فاضل الشرابیانی دام ظله العالی مشرف شده
جمعی از مؤمنین از عرب و عجم و ترک و فارس طالب رساله آداب التجارة آن جناب بودند
و همین رساله هم بسیار کمیاب بود فلهذا مستدعی شده یکجلد رساله آداب التجاره
مصحح که از نظر مبارکشان گذشته بود اخذ نموده و از روی همان نسخه اصل یکجلد
همین نسخه را با یکهزار جلد دیگر تنسیخ و چاپ نموده حسنة لله و طلباً لمرضاته تا بر عموم
مؤمنین و مخلصین و آخذین مسائل شرع مبین مجاناً داده شود ملاحظه و عامل
گردیده و بهره‌مند شوند و امید از فضل و توجه و مدد غیبی صاحب
شرع مطهر اینکه این مختصر خدمت را وسیله و واسطه
خیر و نجات آخرت و کمترین بفرمایند و از
عاملین و مطالعه کنندگان
التماس دعا دارد بمنه
وکرمه
۱۳۲۱

این نسخه با اصل نسخه که بنظر مبارک ملاذ المسلمین و رئیس المجتهدین حجة الاسلام
آقای المطلق آقای بزرگوار فاضل الشرابیانی مد ایام افاداته و افاضاته رسیده مقابله
و تصحیح فرموده اند مطابق است والله العالم قد وقع التصحیح باحسن التدقیق مع
بذل الجهد والنظر علی ید احقر خدام المحصلین و تراب اقدام المشتغلین الراجی الی
عفو ربه الباری علی اصغر ابن آخوند ملا عبدالله هرزندی طاب ثراه بحسب
خواهش و فرمایش جناب سرکار عالیجاه اشرف الحاج والعماد عمدة الاعیان و
التجار الحاجی علی اصغر آقا بنکدار وفقه الله و ایده ربه خلف مرحوم الحاج محمد آقا
شجاع الملک صورت طبع گردید و تم بالخیر فی طبع نگارستان
خیر الزائرین و استاد الماهرین جناب مشهدی اسدالله آقا
سلمه الله تعالی و بید اقل العباد ابن المرحوم
المغفور الحاج محمد عبدالصمد
التبریزی امید از مطالعه
کنندگان دعای خیر است
۱۳۲۱







